

هو
١٢١

انسان كامل

عزیزالدین نسفی

فهرست مطالب

۹.....	شرح حال مختصر.....
۱۰.....	مقدمه.....
۱۰.....	در بیان شریعت و طریقت و حقیقت.....
۱۰.....	در بیان انسان کامل.....
۱۲.....	در بیان کامل آزاد.....
۱۳.....	در بیان صحبت.....
۱۴.....	در بیان سلوک.....
۱۵.....	رسالة اول در بیان معرفت انسان.....
۱۵.....	در بیان خلقت صورت انسان.....
۱۵.....	در بیان تربیت نطفه.....
۱۵.....	در بیان تربیت نطفه بنوعی دیگر.....
۱۶.....	در بیان موالید.....
۱۶.....	در بیان روح نباتی.....
۱۶.....	در بیان روح حیوانی.....
۱۷.....	در بیان حواس ده گانه پنج اندرونی و پنج بیرونی.....
۱۷.....	در بیان قوه محرکه.....
۱۷.....	در بیان روح انسانی.....
۱۸.....	در بیان سلوک اهل هند.....
۱۹.....	در بیان آنکه روح چیست.....
۱۹.....	در بیان ترقی روح انسانی.....
۲۱.....	در بیان آنکه یک آدمی چند روح دارد.....
۲۱.....	در بیان آنکه اجسام و ارواح و موالید چون پیدا آمدند و در بیان آنکه مزاج چیست و چون پیدا آمد.....
۲۲.....	در بیان نصیحت.....
۲۳.....	رسالة دوم در بیان توحید.....
۲۳.....	در بیان واجب الوجود.....
۲۳.....	در بیان اعتقاد اهل تقلید و این طایفه را عوام می گویند.....
۲۴.....	در بیان اعتقاد اهل استدلال و این طایفه را خاص می گویند.....
۲۵.....	در بیان اعتقاد اهل کشف، و این طایفه را خاص الخاص می گویند.....
۲۷.....	در بیان یک طایفه دیگر از اهل وحدت.....
۲۸.....	رسالة سوم در بیان آفرینش ارواح و اجسام.....
۲۸.....	در بیان آنکه آدمی مرکب از روح و قالب است و در بیان سه طایفه آدمیان.....
۲۹.....	در بیان آفرینش ارواح و اجسام.....

۲۹.....	در بیان روح و مراتب ارواح.....
۲۹.....	در بیان جسم و عالم اجسام و مراتب اجسام.....
۳۰.....	در بیان آنکه ارواح هر یکی جا کجا گرفتند.....
۳۱.....	در بیان مقام معلوم.....
۳۱.....	در بیان تقدیر خدای.....
۳۲.....	در بیان گذشتن صراط.....
۳۲.....	در بیان آنکه هر چیز که در دنیا و آخرت است در آدمی است.....
۳۵.....	رساله چهارم در بیان مبداء و معاد بر قانون اهل حکمت.....
۳۵.....	در بیان مبداء.....
۳۶.....	در بیان عقول و نفوس عالم سفلی.....
۳۷.....	در بیان معاد.....
۳۸.....	در بیان حال نفوس انسانی بعد از مفارقت قالب.....
۳۹.....	در بیان نصیحت.....
۴۰.....	رساله پنجم در بیان سلوک.....
۴۰.....	در بیان آنکه سلوک چیست.....
۴۰.....	در بیان آنکه نیت سالک در سلوک چیست.....
۴۱.....	در بیان آنکه سالک را علم و معرفت بطریق عکس چون حاصل می شود.....
۴۲.....	در بیان آنکه آدمیان سه طایفه اند.....
۴۳.....	در بیان راه بمقصد.....
۴۳.....	در بیان درجه عوام.....
۴۴.....	در بیان شرایط سلوک.....
۴۴.....	در بیان ارکان سلوک.....
۴۵.....	در بیان حجاب و مقام.....
۴۵.....	در بیان تربیت.....
۴۷.....	رساله ششم آداب الخلوۃ.....
۴۷.....	در بیان طاعت و معصیت.....
۴۷.....	در بیان شرایط چله.....
۴۸.....	در بیان آداب ذکرگفتن.....
۴۸.....	در بیان عروج اهل تصوف.....
۵۱.....	رساله هفتم در بیان عشق.....
۵۱.....	در بیان میل و ارادت و محبت و عشق.....
۵۲.....	در بیان مراتب عشق مجازی.....
۵۴.....	رساله هشتم در بیان آداب اهل تصوّف.....
۵۴.....	در بیان آداب اهل تصوّف.....
۵۴.....	در بیان فواید سفر.....

۵۵.....	در بیان آداب خانقاه
۵۵.....	در بیان ماجرا گفتن است
۵۶.....	در بیان سماع کردن است
۵۷.....	در بیان طعام خوردن است
۵۷.....	در بیان ریاضات و مجاهدات
۵۷.....	در بیان صحبت
۵۸.....	رسالة نهم در بیان بلوغ و حریت
۵۸.....	در بیان معنی بلوغ و حریت
۵۹.....	در بیان بلوغ و حریت آدمی
۶۰.....	خاتمه این رساله
۶۱.....	رسالة دهم در بیان آن که عالم صغیر نسخه و نمودار از عالم کبیر است
۶۱.....	در بیان عالم کبیر و عالم صغیر
۶۱.....	در بیان افعال خدا و در بیان افعال خلیفه خدا
۶۲.....	در بیان ملائکه عالم صغیر
۶۳.....	در بیان آدم و حوا
۶۴.....	در بیان نمودار جنت و دوزخ
۶۶.....	رسالة یازدهم در بیان عالم ملک و ملکوت و جبروت
۶۶.....	در بیان عالم
۶۷.....	در بیان ملک و ملکوت و جبروت بطریق تفصیل
۶۹.....	در بیان عروج
۶۹.....	در بیان نصیحت
۷۱.....	رسالة دوازدهم در بیان عالم ملک و ملکوت و جبروت
۷۱.....	در بیان عالم جبروت و صفات ماهیت
۷۲.....	در بیان وجود و عدم و در بیان عشق
۷۴.....	در بیان نصیحت
۷۵.....	رسالة سیزدهم در بیان عالم ملک و ملکوت و جبروت
۷۵.....	در بیان وحدت
۷۵.....	در بیان لیلۃ القدر و یوم القیمة
۷۶.....	در بیان نصیحت
۷۸.....	رسالة چهاردهم در بیان لوح و قلم و دوات
۷۸.....	در بیان دوات
۷۸.....	در بیان قلم و لوح عالم کبیر
۷۹.....	در بیان انسان کامل
۸۰.....	در بیان دوات و قلم و لوح عالم صغیر
۸۰.....	در بیان نصیحت

رسالة پانزدهم در بیان لوح محفوظ و در بیان جبر و اختیار و در بیان حکم و قضا و قدر.....	۸۲
در بیان لوح محفوظ.....	۸۲
در بیان افلاک و انجم.....	۸۲
در بیان کار حرکات افلاک و انجم.....	۸۳
در بیان سؤال دیگر.....	۸۴
در بیان حکم قضا و قدر.....	۸۴
در بیان نصیحت.....	۸۵
رسالة شانزدهم در بیان لوح محفوظ عالم صغیر.....	۸۶
در بیان آن که در بعضی چیزها آدمی مجبور است.....	۸۶
در بیان ازمنه اربعه.....	۸۷
در بیان آن که آدمی در کردن افعال مختار است.....	۸۷
در بیان استعداد وسعی.....	۸۸
در بیان نصیحت.....	۹۰
رسالة هفدهم در بیان احادیث اوائل.....	۹۱
در بیان عقل و قلم او.....	۹۱
در بیان آن که عقل مظهر صفات و افعال خدای است.....	۹۲
در بیان اسامی مختلفه عقل اول.....	۹۳
در بیان ملک و شیطان.....	۹۳
در بیان ملائکه.....	۹۳
در بیان نصیحت.....	۹۴
رسالة هژدهم در بیان وحی و الهام و خواب دیدن.....	۹۶
در بیان روح انسانی.....	۹۶
در بیان ملائکه سماوی.....	۹۶
در بیان دل انسان کامل.....	۹۷
در بیان سخن اهل شریعت.....	۹۷
در بیان سخن اهل حکمت.....	۹۸
در بیان دانستن غیب.....	۹۹
در بیان خواب و بیداری و در بیان خواب دیدن.....	۹۹
در بیان نصیحت.....	۱۰۰
رسالة نوزدهم در بیان سخن اهل وحدت.....	۱۰۱
در بیان ظاهر و باطن وجود.....	۱۰۱
در بیان مرتبه ذات و مرتبه وجه.....	۱۰۲
در بیان مظاهر صفات.....	۱۰۳
در بیان تناسب.....	۱۰۴
در بیان نصیحت.....	۱۰۵

رسالة بیستم سخن اهل وحدت در بیان عالم	۱۰۶
در بیان آنکه عقل و علم مخصوص بادمی باشد	۱۰۶
در بیان مزاج و تسویه	۱۰۶
در بیان آنکه وجود از خود است	۱۰۸
در بیان خاتمه بیست رساله	۱۰۸
در بیان نصیحت	۱۰۹
رسالة بیست و یکم در بیان ذات و نفس و وجه و در بیان صفت و اسم و فعل	۱۱۱
در بیان ذات و وجه	۱۱۱
در بیان ذات و وجه و نفس	۱۱۲
در بیان اسم و صفت	۱۱۲
در بیان وجود بسیط	۱۱۳
در بیان مشکاة	۱۱۴
در بیان نور	۱۱۴
در بیان رسیدن این نور	۱۱۵
در بیان آنکه هیچکس از ذات این نور خبر نداد	۱۱۵
در بیان نصیحت	۱۱۶
رسالة بیست و دوم در بیان بهشت و دوزخ	۱۱۷
در بیان بهشت و دوزخ حالی و در بیان آدم و حوای حالی	۱۱۷
در بیان درهای دوزخ و درهای بهشت	۱۱۷
در بیان مراتب دوزخ و بهشت	۱۱۸
در بیان آدم و حوا	۱۱۹
در بیان درخت	۱۲۰
در بیان بهشت نهم که بعضی خبر می دهند و ما ازین خبر نداریم	۱۲۱
رساله اضافی در بیان ولایت و نبوت و ملک و وحی و الهام و خواب راست	۱۲۳
در بیان مقدمات	۱۲۳
در بیان احتیاج آدمیان بنبی	۱۲۳
در بیان آن که نبوت دو روی دارد	۱۲۳
در بیان طبقات اولیا	۱۲۴
در بیان چگونگی اولیا	۱۲۴
سخن شیخ سعد الدین در بیان اولیا	۱۲۵
در بیان آن که شش دین است	۱۲۶
در بیان ملک و وحی و الهام و خواب راست	۱۲۶
در بیان نصیحت	۱۲۷
رساله اضافی در بیان فقر و زهد و توکل و محبت خدای	۱۲۸
در بیان فقر و مراتب فقرا	۱۲۸

۱۲۹.....	در بیان زهد و مراتب زهّاد
۱۳۰.....	در بیان توکل
۱۳۲.....	در بیان محبت خدا
۱۳۴.....	تقریر دیگر رساله یازدهم در بیان مبداء اوّل و در بیان عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک
۱۳۴.....	در بیان مبداء اوّل و در بیان عالم
۱۳۴.....	در بیان وجود و عدم و ممکنات
۱۳۵.....	در بیان اسماء عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک
۱۳۵.....	در بیان جوهر اوّل و در بیان پیدا آمدن مفردات و مرکبات
۱۳۶.....	در بیان کارکنان خدای
۱۳۷.....	در بیان عالم علوی و عالم سفلی
۱۳۷.....	در بیان خزاین خدای
۱۳۸.....	در بیان عالم صغیر
۱۳۹.....	در بیان نزول و عروج و در بیان رسیدن بکمال
۱۴۰.....	در بیان گشتن خلیفه خدای
۱۴۱.....	تقریر دیگر از رساله دوازدهم در بیان مبداء اول و در بیان عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک
۱۴۱.....	در بیان ماهیات
۱۴۲.....	در بیان استعداد ماهیات
۱۴۲.....	در بیان اقسام موجود و اقسام معدوم
۱۴۳.....	در بیان صفات خدای تعالی
۱۴۵.....	تقریر دیگر رساله سیزدهم در بیان مبداء اول و در بیان عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک
۱۴۵.....	در بیان آن که ملک نمودار ملکوت است و ملکوت نمودار جبروت
۱۴۵.....	در بیان روابط این عالمها با یکدیگر
۱۴۶.....	در بیان خاک و آب و هوا و آتش
۱۴۷.....	در بیان روح و جسم آدمی
۱۴۷.....	در بیان آن که خدا بذات با همه چیز است
۱۵۰.....	در بیان نصیحت
۱۵۱.....	تقریر دیگر رساله چهاردهم در بیان لوح محفوظ و کتاب خدای و دوات و قلم
۱۵۱.....	در بیان عالم جبروت
۱۵۱.....	در بیان مفردات و مرکبات
۱۵۲.....	در بیان نطفه آدمی
۱۵۲.....	در بیان اعضای آدمی
۱۵۴.....	تقریر دیگر رساله هفدهم در بیان احادیث اوایل
۱۵۴.....	در بیان جوهر اوّل
۱۵۵.....	در بیان عقل آدمی
۱۵۶.....	در بیان ملک و شیطان و ابلیس

۱۵۸	رساله در بیان سخن اهل تناسخ.....
۱۵۸	در بیان صراط.....
۱۵۹	در بیان عروج.....
۱۶۰	در بیان قیامت.....
۱۶۰	در بیان ادوار.....
۱۶۱	در بیان نسخ و مسخ.....
۱۶۳	رساله در بیان وجود حقیقی و وجود خیالی.....
۱۶۳	در بیان آن که وجود دو قسم است.....
۱۶۳	در بیان نمایش.....
۱۶۴	در بیان رسیدن بحقیقت.....
۱۶۴	در بیان نصیحت.....
۱۶۶	تحریر مختصر رساله بیستم سخن اهل وحدت در بیان عالم.....
۱۶۶	در بیان آن که تمام موجودات یک درخت است.....
۱۶۷	در بیان حسّ و حرکت اراد و اختیار.....
۱۶۸	رساله در بیان سخن اهل معرفت.....
۱۷۱	نسخه دیگری از مقدمه اول.....
۱۷۱	در بیان رونده و در بیان مقصد.....
۱۷۱	در بیان منازل روندگان.....
۱۷۳	خاتمه کتاب منازل السائرین.....
۱۷۳	در بیان سالکی که بمقام وحدت رسید.....
۱۷۴	در بیان دوستی سروری و پیشوائی.....
۱۷۴	در بیان نصیحت.....

شرح حال مختصر

شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی (نخشبی) از عارفان بزرگ قرن هفتم هجری است. وی از مریدان شیخ سعدالدین حموی بود و قسمت عمده عمر خود را در خوارزم گذرانید و سپس به بخارا عزیمت کرد و سالیان دراز در آن شهر رحل اقامت افکند. در سال ۶۱۷ هجری در اثر هجوم لشکریان مغول که به ماوراءالنهر رفتند و آن ولایت را خراب کردند؛ در بامداد روز جمعه اول ماه رجب همان سال پیش از رسیدن لشکر مغول به شهر بخارا آن شهر را ترک کرد و به سوی خراسان حرکت نمود. در بحرآباد خراسان بر سر تربت مراد و شیخ خود شیخ سعدالدین حمویه اقامت کرد و از آنجا به اصفهان و شیراز روی آورد. از آن مدت هر روز به موضعی و هر شب بجایی سکنی گزید و در هیچ جا قرار نگرفت تا سرانجام به ابرقو رسید و در آنجا رحل اقامت افکند. سرانجام در همان شهر در سنه ۶۱۶ هجری زندگی را بدرود گفت و در همانجا مدفون گردید.

شیخ عزیزالدین نسفی از مشاهیر محققین و از مریدان شیخ سعدالدین حموی است. با سلطان جلال الدین پسر خوارزمشاه معاصر بوده است. منازل السائرین و مقصدالاقصى و کشف الحقایق و اصول و فروع و اسرار التصوف و خواص الحروف و اسرار القابلیه و اسرار الوحی، سلوک مقامات و لوح محفوظ و عالم صغیر و وحدت وجود و انسان الکامل از مصنفات اوست. شیخ سعدالدین حموی فرموده که هر سړی که من در چهارصد و چهل جلد کتاب پنهان کرده‌ام، عزیز نسفی در کشف الحقایق اظهار کرده است. آثار او برای آشنایی با عرفان نظری مدخل خوبی است چرا که او با آرای حکما و عرفای پیش از خود آشنایی داشته و به زبان فارسی و ساده به نگارش آثارش پرداخته است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين والصلوة والسلام على انبيائه و اوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفاء، و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفی که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره در خواست کردند که می باید که چند رساله جمع کنید در علمی که دانستن آن ضرورتست مر سالکان را، تا ما را مونس و دستوری باشد و ترا ذخیره و یادگاری بشود. گفتم: علمی که دانستن آن ضرورت است مر سالکان را بسیار است، اگر جمله بیاورم دراز شود، آنچه شما در خواست کنید جمع کنم. آنچه درخواست کردند اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد، «اِنَّه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير»، و بیست رساله جمع کردم. ده چنان است که مبتدی و منتهی را از آن نصیب باشد مبتدی را ایمان پیدا آید و منتهی را اطمینان زیادت شود، و ده چنان است که جز منتهی را از آن نصیب نباشد، مبتدیان از آن بی بهره و بی نصیب باشند. و پیش از رسایل پنج فصل نوشتیم که هر یکی درین راه اصلی است، و جمله را در دو جلد جمع کردم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

در بیان شریعت و طریقت و حقیقت

بدان، اعزک الله فی الدارين، که شریعت گفت انبیاست و طریقت کرد انبیاست، و حقیقت دید انبیاست: الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی. سالک باید که اول از علم شریعت آنچه ما لابد است بیاموزد و یاد گیرد و آنگاه از عمل طریقت آنچه ما لابدست بکند و بجای آورد تا از انوار حقیقت بقدر سعی و کوشش وی روی نماید.

ای درویش: هر که قبول می کند آنچه پیغمبر وی گفته است، از اهل شریعت است، و هر که می کند آنچه پیغمبر وی کرده است، از اهل طریقت است، و هر که می بیند آنچه پیغمبر وی دیده است از اهل حقیقت است. هر که هر سه دارد هر سه دارد، و هر که دو دارد دو دارد، و هر که یکی دارد یکی دارد، و هر که هیچ ندارد هیچ ندارد.

ای درویش! آن طایفه که هر سه دارند، کاملانند و ایشان اند که پیشوای خلائق اند و آن طایفه که هیچ ندارند ازین سه ناقصانند، و ایشان اند که از حساب بهایم اند.

ای درویش! بیقین بدان که بیشتر آدمیان صورت آدمی دارند و معنی آدمی ندارند، و بحقیقت خر و گاو و گرگ و پلنگ و مار و کژدم اند و باید که ترا هیچ شک نباشد که چنین است. در هر شهری چند کسی باشند که صورت و معنی آدمی دارند و باقی همه صورت دارند و معنی ندارند، قوله تعالی «لقد ذرانا لجهنم کثیراً من الجنّ و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ».

در بیان انسان کامل

بدان که انسان کامل آن است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد، و اگر این عبارت را فهم نمی کنی عبارتی دیگر بگویم. بدان که انسان کامل آن است که او را چهار چیز بکمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف.

ای درویش! جمله سالکان که در سلوک اند درین میان اند و کار سالکان این است که این چهار چیز را بکمال

رسانند. هرکه این چهار چیز را بکمال رسانید بکمال خود رسید. ای بسا کس که درین راه آمدند و درین راه فرورفتند و بمقصد نرسیدند و مقصود حاصل نکردند.

چون انسان کامل را دانستی، اکنون بدان که این انسان کامل را اسامی بسیار است باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند، و جمله راست است. ای درویش! انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گویند، و دانا و بالغ و کامل و مکمل گویند و امام و خلیفه و قطب و صاحب زمان گویند و جام جهان نما و آئینه گیتی نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم گویند و عیسی گویند که مرده زنده می کند و خضر گویند که آب حیوة خورده است. و سلیمان گویند که زبان مرغان می داند و این انسان کامل همیشه در عالم باشد و زیادت از یکی نباشد از جهت آنکه تمامت موجودات همچون یک شخص است، و انسان کامل دل آن شخص است، و موجودات بی دل نتوانند بود؛ پس انسان کامل همیشه در عالم باشد؛ و دل زیادت از یکی نبود، پس انسان کامل در عالم زیادت از یکی نباشد. در عالم دانایان بسیار باشند، اما آنکه دل عالم است یکی بیش نبود. دیگران در مراتب باشند، هر یک در مرتبه‌ئی. چون آن یگانه عالم ازین عالم درگذرد، یکی دیگر بمرتبه وی رسد و بجای وی نشیند تا عالم بی دل نباشد.

ای درویش! تمامت عالم همچون حقّه‌ئی است پر از افراد موجودات، و ازین موجودات هیچ چیز و هیچ کس را از خود و ازین حقّه خبر نیست، الا انسان کامل را، که از خود و ازین حقّه خبر دارد و در ملک و ملکوت و جبروت هیچ چیز بروی پوشیده نمانده است؛ اشیا را کماهی و حکمت اشیا را کماهی می داند و می بیند. آدمیان زبده و خلاصه کاینات اند و میوه درخت موجودات اند و انسان کامل زبده و خلاصه موجودات آدمیان است. موجودات جمله بیک بار در تحت نظر انسان کامل اند، هم بصورت و هم بمعنی، از جهت آنکه معراج ازین طرف است هم بصورت و هم بمعنی، تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم!

ای درویش! چون انسان کامل خدای را بشناخت و بلقay خدای مشرف شد، و اشیا را کماهی و حکمت اشیا را کماهی بدانست و بدید، بعد از شناخت و لقay خدای هیچ کاری برابر آن ندید و هیچ طاعتی بهتر از آن ندانست که راحت بخلق رساند و هیچ راحتی بهتر از آن ندید که با مردم چیزی گوید و چیزی کند، که مردم چون آن بشنوند و بآن کارکنند، دنیا را بآسانی بگذرانند و از بلاها و فتنه‌های این عالمی ایمن باشند و در آخرت رستگار شوند. و هرکه چنین کند، وارث انبیاست، از جهت آنکه علم و عمل انبیا میراث انبیاست و علم و عمل انبیا فرزند انبیا است. پس میراث ایشان هم بفرزند ایشان می رسد، تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم!

ای درویش! انسان کامل هیچ طاعتی بهتر از آن ندید که عالم را راست کند و راستی در میان خلق پیدا کند. و عادات و رسوم بد از میان خلق بردارد، و قاعده و قانون نیک در میان مردم بنهد، و مردم را بخدای خواند و از عظمت و بزرگواری و یگانگی خدای مردم را خبر دهد و مدح آخرت بسیار گوید و از بقاء و ثبات آخرت خبر دهد، و مذمت دنیا بسیار کند، و از تغیر و بی ثباتی دنیا حکایت کند و منفعت درویشی و خمول با مردم بگوید تا درویشی و خمول بر دل مردم شیرین شود و مضرت توانگری و شهرت بگوید تا مردم را از توانگری و شهرت نفرت پیدا آید و نیکان را در آخرت ببهشت وعده دهد و بدان را در آخرت از دوزخ وعید کند و از خوشی بهشت و ناخوشی دوزخ و دشواری حساب حکایت کند، و بمبالغت حکایت کند و مردم را محب و مشفق یکدیگر گرداند، تا از آزار یکدیگر نرسانند و راحت از یکدیگر دریغ ندارند و معاون یکدیگر شوند، و بفرماید تا مردم امان یکدیگر بدهند و هم بزبان و هم بدست. و چون امان دادن یکدیگر بر خود واجب دیدند بمعنی با یکدیگر عهد بستند. باید که این عهد را هرگز نشکنند و هرکه بشکند ایمان ندارد: من لا عهدله لا ایمان له. المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده.

ای درویش! دعوت انبیا بیش ازین نیست باقی تربیت اولیاست: اِنما انت منذر و لکل قوم هاد. دعوت انبیا رحمت عالم است؛ و ما ارسلناک الا رحمةً للعالمین. و تربیت اولیا خاص است، از بهر آنکه انبیا و اصفان‌اند و اولیاء کاشفان‌اند.

ای درویش، رحمت خدای عام است جمله موجودات را، و رحمت انبیا عام است جمله آدمیان را، و رحمت اولیا عام است جمله طالبان را. دعوت انبیا این بود، جمله یک سخن بودند و جمله تصدیق یکدیگر کردند و این سخن هرگز منسوخ نشود. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم. غرض مابین انسان کامل بود، چون کمال و بزرگی انسان کامل را شنیدی، اکنون بدان که این انسان کامل با این کمال و بزرگی که دارد، قدرت ندارد و به نامرادی زندگانی می‌کند و بسازگاری روزگار می‌گذراند از روی علم و اخلاق کامل است اما از روی قدرت و مُراد ناقص است.

ای درویش! وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد و حاکم یا پادشاه شود، اما پیداست که قدرت آدمی چند بود، و چون بحقیقت نگاه کنی عجزش بیشتر از قدرت باشد، و نامرادیش بیش از مراد بود. انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین بسیار چیزها می‌خواستند که باشد و نمی‌بود و بسیار چیزها نمی‌خواستند که باشد و می‌بود. پس معلوم شد که جمله آدمیان از کامل و ناقص و دانا و نادان و پادشاه و رعیت عاجز و بیچاره‌اند و بنامرادی زندگانی می‌کنند. بعضی از کاملان چون دیدند که آدمی بر حصول مرادات قدرت ندارد، و بسعی و کوشش قدرت حاصل نمی‌شود و بنامرادی زندگانی می‌باید کرد، دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر از ترک نیست و هیچ طاعتی برابر آزادی و فراغت نیست، ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند.

در بیان کامل آزاد

بدان که گفته شد که انسان کامل آن است که او را چهار چیز بکمال باشد، اقوال نیک و افعال نیک، و اخلاق نیک و معارف. و انسان کامل آزاد آن است که او را هشت چیز بکمال باشد، اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و ترک و عزلت و قناعت و خمول. هرکه این هشت چیز را بکمال رسانید کامل و آزاد است و بالغ و حرّ است.

ای درویش! هرکه چهار اول دارد و چهار آخر ندارد کامل است اما آزاد نیست و هرکه چهار آخر دارد و چهار اول ندارد آزاد است اما کامل نیست، و هرکه این هشت جمله دارد و بکمال دارد کامل و آزاد و بالغ و حرّ است. اکنون چون کامل آزاد را دانستی، بدان که کاملان آزاد دو طایفه‌اند چون ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند، دو شاخ پیدا آمد. بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند، و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند، مقصود همه آزادی و فراغت بود. بعضی گفتند: آزادی و فراغت در ترک و عزلت و قناعت و خمول است، و بعضی گفتند: آزادی و فراغت در ترک و رضا و تسلیم و نظاره کردن است. این هر دو طایفه در عالم هستند و هر یک بکار خود مشغول‌اند، آن طایفه که عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند دانستند که چنانکه با غسل گرمی همراه است و چنانکه با کافور سردی همراه است، با دنیا و صحبت اهل دنیا تفرقه و پراکندگی همراه است، پس ترک کرده‌اند و دوستی دنیا از دل قطع کرده‌اند. اگر ناگاه اتفاق چنان می‌افتد، چیزی از دنیاوی روی بدیشان می‌نهد، یا چیزی از تنعمات و لذات دنیاوی ایشان را میسر می‌شود یا صحبت اهل دنیا پیش می‌آید، قبول نمی‌کنند و می‌گریزند. چنانکه دیگران از شیر و پلنگ و مار و کژدم می‌ترسند و می‌گریزند، ایشان از دنیا و اهل دنیا می‌ترسند و می‌گریزند. و آن طایفه که رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار کرده‌اند دانستند که آدمی نمی‌داند که به آمد وی در چیست. وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را از آمدن آن چیز خوش

آید و زیان وی در آن چیز باشد و وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را از آمدن آن چیز ناخوش آید و سود وی در آن چیز باشد. چون این طایفه برین سر واقف شدند، تدبیر و تصرف خود و ارادت و اختیار خود از میان برداشتند، و راضی و تسلیم شدند، اگر مال و جاه بیامد، شاد نشدند، و اگر مال و جاه برفت، غمناک نگشتند و اگر نو رسید، پوشیدند و اگر کهنه رسید پوشیدند. اگر بصحبت اهل دنیا رسیدند خوش بودند و خواستند که اهل دنیا از ایشان سود کنند و اگر بصحبت اهل آخرت رسیدند خوش بودند و خواستند که ایشان را از اهل آخرت سودی باشد. و این بیچاره مدتهای مدید بعد از ترک در عزلت و قناعت و خمول بودم، و مدتهای مدید بعد از ترک در رضا و تسلیم و نظاره کردن بودم. و حالی درین ام. و مرا بیقین نشد که کدام شاخ بهتر است، هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کرد، و امروز که این می نویسم هم هیچ ترجیح نکرده ام. و نمی توانم کرد، از جهت آنکه در هر طرفی فواید بسیار می بینم، و آفات بسیار می بینم.

در بیان صحبت

بدان که صحبت اثرهای قوی و خاصیت‌های عظیم دارد. هر سالکی که بمقصد نرسید و مقصود حاصل نکرد، از آن بود که بصحبت دانائی نرسید. کار صحبت دانا دارد. هر که هر چه یافت، از صحبت دانا یافت، باقی این همه ریاضات و مجاهدات بسیار، و این همه آداب و شرایط بی شمار از جهت آن است که تا سالک شایسته صحبت دانا گردد که سالک چون شایسته بصحبت دانا گشت کار سالک تمام شد.

ای درویش، اگر سالکی یک روز، بلکه یک لحظه بصحبت دانائی رسد، و مستعد و شایسته صحبت دانا باشد بهتر از آن بود که صد سال، بلکه هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول باشد، و آن یوماً عند ربک کالف سنة مما تعدون. امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصد رسد و مقصود حاصل کند، اگر چه مستعد باشد و اگر چه بریاضات و مجاهدات بسیار مشغول بود.

ای درویش! بسیار کس باشد که بدان رسد، و او را از آن دانا هیچ فایده نباشد؛ و این از دو حال خالی نباشد، یا استعداد ندارد یا هم مقصود نباشد. آنکه استعداد ندارد از اهل صحبت نیست. و آنکه استعداد دارد و هم مقصود نیست هم صحبت نباشد از جهت آنکه هم صحبت هم مقصود است. هرگاه دو کس یا زیادت با هم باشند و مقصود ایشان یکی باشد، هم صحبت باشند؛ و اگر مقصود ایشان یکی نباشد، هم صحبت نباشند.

چون معنی صحبت را دانستی، اکنون بدان که چون بصحبت درویشان رسی، باید که سخن کم گوئی، و سخنی که از تو سؤال نکنند جواب نگوئی. و اگر چیزی از تو سؤال کنند و جواب ندانی باید که زود بگوئی که نمی دانم و شرم نداری و اگر جواب دانی جوابی مختصر با فایده بگوئی و دراز نکشی و در بند بحث و مجادله نباشی و در میان درویشان تکبر نکنی و در نشستن بالا نطلبی بلکه ایثار کنی و چون اصحاب حاضر باشند و خلوت باشد یعنی بغیر اصحاب کسی دیگر در میان نباشد، باید که تکلف نکنی و در ادب مبالغه ننمائی که در چند موضع تکلف نمی باید کرد؛ بی تکلفی آزادی است.

ای درویش! نه آنکه بی ادبی کنی که بی ادبی در همه زمان و در همه مکان حرام است، مراد ما آن است که در خلوت بی تکلف زندگانی کنی، که اگر تو تکلف کنی دیگران را هم تکلف باید کرد و بدین سبب درویشان گران بار شوند، و از آن صحبت لذت نیابند و آن را سبب تو باشی و باید که بت پرست نباشی و چیزی را بت خود نسازی آن چنانکه دیگران می کنند تو نیز می کن.

ای دوریش! هرکاری که مباحست در کردن و ناکردن آن ضرورتی نیست، در آن کار موافقت کردن با اصحاب از کرم و مروّت است، و اگر موافقت نکنی، بی مروّت باشی. و بر هرکاری که عادت کنی، آن کار بت تو شود و در

میان اصحاب بت پرست باشی.

ای درویش! هرکاری که نه ضرورت باشد و نه سبب راحت اصحاب بود، بر آن کار عادت نباید کرد که چون عادت کردی بت شد و ترک عادت کردن و بت را شکستن کار مردان است.

در بیان سلوک

بدان که سلوک عبارت از سیر است، و سیر الی الله باشد، و سیر فی الله باشد. سیر الی الله نهایت دارد اما سیر فی الله نهایت ندارد و سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند که از هستی خود نیست شود و بهستی خدا هست شود، و بخدا زنده و دانا و بینا و شنوا و گویا گردد.

ای درویش! اگرچه سالک هرگز هیچ هستی نداشت، اما می پنداشت که مگر دارد آن پندار برخیزد و بیقین بداند که هستی خدا راست و بس. چون دانست و دید که هستی خدای راست، سیر الی الله تمام شد، اکنون ابتداء سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آن است که سالک چون بهستی خدا هست شد و بخدا زنده و دانا و بینا و گویا و شنوا گشت، چندان دیگر سیر کند که اشیاء را کماهی و حکمت اشیاء را کماهی بتفصیل و بتحقیق بداند و ببیند چنانکه هیچ چیزی در ملک و ملکوت و جبروت بروی پوشیده نماند. بعضی گفته اند که ممکن است که یک آدمی این همه بداند، و هیچ چیز نماند که نداند؛ و بعضی گفته اند که ممکن نیست که یک آدمی این همه بداند، از جهت آن که عمر آدمی اندک است و علم و حکمت خدای بسیار است، و ازینجا گفته اند که سیر فی الله نهایت ندارد.

ای درویش! چون معنی سلوک رادانستی، اکنون بدان که اهل حکمت گویند که از تو تا بخدای راه بطریق طول است، از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدای همچنان است که نسبت هر مرتبه‌ئی از مراتب درخت با تخم درخت و اهل تصوف می گویند که از تو تا بخدای راه بطریق عرض است از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدای همچنان است که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب با کاتب و اهل وحدت می گویند که از تو تا بخدای راه نیست، نه بطریق طول و نه بطریق عرض از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدای همچنان است که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب با مداد، و ازینجا گفته اند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است- تعالی و تقدس- و بغیر از وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد.

ای درویش! این پنج فصل را در مسجد جمعه ابرقوه جمع کردم و نوشتم. والحمد لله رب العالمین.

رسالة اول در بیان معرفت انسان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند، که می باید که در معرفت انسان رسالهئی جمع کنید و ظاهر و باطن انسان را شرح کنید یعنی بیان کنید که از روی صورت خلقت انسان چون است، و از روی باطن روح انسانی چیست، و ترقی روح انسانی تا کجاست، و دیگر بیان کنید که هر انسانی چند روح دارد، و هر روحی چه کار کند. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد: «انه على مايشاء قدیر و بالاجابة جدیر».

در بیان خلقت صورت انسان

بدان، اعزک الله فی الدارين که اول انسان یک جوهر است و هر چیز که در انسان بتدریج موجود شد، جمله در آن یک جوهر موجود بودند، و هر یک بوقت خود ظاهر شدند و آن یک جوهر نطفه است، یعنی تمامت اجزای انسان از جواهر و اعراض، جمله در نطفه موجود بودند، و هر چیز که او را بکار می باید تا بکمال انسانی رسد، با خود دارد و از خود دارد، یعنی نطفه هم کاتب، و هم قلم، و هم کاغذ، و هم دوات، و هم مکتوب، و هم قاری است.

ای درویش! نطفه انسان جوهر اول عالم صغیر است، و ذات عالم صغیر است، و تخم عالم صغیر است، و عالم عشق عالم صغیر است، نطفه بر خود عاشق است، می خواهد که جمال خود را بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده کند، تجلی خواهد کرد و بصفت فعل ملتبس خواهد شد و از عالم اجمال بعالم تفصیل خواهد آمد و بچندین صور و اشکال و معانی و انوار ظاهر خواهد شد تا جمال وی ظاهر شود و صفات و اسامی و افعال وی پیدا آید.

در بیان تربیت نطفه

بدان که نطفه چون در رحم می افتد، مدتی نطفه است، و مدتی علقه است، و مدتی مضغه است، و در میان مضغه عظام و عروق و اعصاب پیدا می آید، تا مدت سه ماه بگذرد؛ آنگاه در اول ماه چهارم که نوبت آفتاب است آغاز حیوة می شود و بتدریج حس و حرکت ارادی در وی پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد. و چون چهار ماه گذشت جسم و روح حاصل شد و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت و خونی که در رحم مادر جمع شده بود، غذای فرزند می شود و از راه ناف بفرزند می رسد و جسم و روح و اعضا فرزند بتدریج بکمال می رسد تا هشت ماه بگذرد. در ماه نهم، که نوبت باز بمشتری می رسد از رحم مادر باین عالم می زاید. چنین می دانم که تمام فهم نکردی، روشنتر ازین بنوعی دیگر بگویم.

در بیان تربیت نطفه بنوعی دیگر

بدان که نطفه چون در رحم می افتد، مدور می شود، از جهت آنکه آب بطبع خود مدور است. آنگاه نطفه بواسطه حرارتی که با خود دارد، و بواسطه حرارتی که بر رحم است، بتدریج نضج می یابد، و اجزای لطیف وی از اجزای غلیظ وی جدا می شود. چون نضج تمام می یابد، اجزای غلیظ از تمامت نطفه روی بمركز می نهد، و اجزای

لطیف از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه نهد و بدین واسطه نطفه چهار طبقه می‌شود. هر طبقه محیط ما تحت خود می‌باشد، یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز می‌نهد و در میان نطفه قرار می‌گیرند و آنچه لطیف است روی بمحیط می‌آرد و در سطح اعلی نطفه مقرّ می‌سازد، و آنچه در زیر سطح اعلی است متصل بسطح اعلی است در لطیفی کمتر از سطح اعلی است، و آنچه بالای مرکز است و متصل بمرکز است در غلیظی کمتر از مرکز است، باین واسطه نطفه چهار طبقه می‌شود. مرکز را که در میان نطفه است سودا می‌گویند و سودا سرد و خشک است و طبیعت خاک دارد، لاجرم بجای خاک افتاد و آن طبقه را که بالای مرکز است و متصل بمرکز و محیط مرکز است بلغم می‌گویند و بلغم سرد و ترّ است و طبیعت آب دارد، لاجرم بجای آب افتاد. و آن طبقه را که بالای بلغم است و متصل ببلغم و محیط بلغم است خون می‌گویند و خون گرم و ترّ است و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد. و آن طبقه را که بالای خون است و متصل بخون و محیط خون است صفرا می‌گویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد. لاجرم بجای آتش افتاد و آن یک جوهرکه نامش نطفه بود، چهار عنصر و چهار طبیعت شد و این جمله در یک ماه بود.

در بیان موالید

چون عناصر و طبایع تمام شدند، آنگاه ازین عناصر و طبایع چهارگانه موالید سه گانه پیدا آمدند. اوّل معدن، دوم نبات، سیم حیوان، یعنی این عناصر و طبایع چهارگانه را قسّام قسمت کرد و تمامت اعضای انسان پیدا آورد؛ اعضای اندرونی و بیرونی و این اعضا معادن‌اند. هر عضوی را مقداری معین از سودا و بلغم و خون و صفرا می‌فرستاد؛ بعضی را از هر چهار برابر و بعضی را متفاوت، چنانکه حکمت اقتضا می‌کرد، تا تمامت اعضاء اندرونی و بیرونی پیدا آمدند و همه را با همدیگر بسته کرد و مجاری غذا و مجاری حیوة و مجاری حسّ و مجاری حرکت ارادی پیدا آورد تا معادن تمام شدند، و این جمله در یک ماه دیگر بود.

در بیان روح نباتی

چون اعضا تمام شدند و معادن گشتند، آنگاه در هر عضوی از اعضا بیرونی و اندرونی قوتها پیدا آمدند: قوّه جاذبه و قوّه ماسکه و قوّه هاضمه و قوّه دافعه و قوّه مغیره و قوّه غاذیه و قوّه نامیه. و این قوتها را ملایکه می‌خوانند. چون اعضا و جوارح و قوتها تمام شدند آنگاه فرزند طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود کشید چون آن خون در معده فرزند درآمد و یکبار دیگر هضم شد و نضج یافت جگر آن کیموس را از راه ماساریقا بخود کشید و چون در جگر درآمد و یک بار دیگر هضم و نضج یافت، آنچه زبده و خلاصه آن کیموس بود که در جگر است روح نباتی شد، و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت. آنچه صفرا بود زهره آن را بخود کشید و آنچه سودا بود سپرز آن را بخود کشید و آنچه بلغم بود روح نباتی آن را بر جمله بدن قسمت کرد از برای چند حکمت، و آنچه خون بود روح نباتی آن را از راه آورده بجملة اعضا فرستاد تا غذای اعضا شد؛ و قسّام غذا در بدن این روح نباتی است، و موضع این روح نباتی جگر است و جگر در پهلو راست است. چون غذا بجملة اعضا رسد نشو و نما ظاهر شد و حقیقت نبات این است. و این جمله در یک ماه دیگر بود.

در بیان روح حیوانی

چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و بر هضم غذا قادر شدند، آنگاه آنچه زبده و خلاصه این روح نباتی بود، دل آن را جذب کرد و چون در دل درآمد و یک بار

دیگر هضم و نضج یافت، همه حیوة شد. آنچه زنده و خلاصه آن حیوة بود که در دل است، روح حیوانی شد؛ و آنچه از روح حیوانی باقی ماند، روح حیوانی آن را از راه شرائین بجملة اعضا فرستاد تا حیوة اعضا شد؛ و همه اعضا بواسطه روح حیوانی زنده شدند. و قسام حیوة در بدن این روح حیوانی است و موضع این روح حیوانی دل است و دل در پهلو چپ است.

و چون روح حیوانی قوت گرفت، آنچه زنده و خلاصه این روح حیوانی بود، دماغ آن را جذب کرد، و چون در دماغ درآمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت، آنچه زنده و خلاصه آن بود که در دماغ است، روح نفسانی شد؛ و آنچه از روح نفسانی باقی ماند، روح نفسانی آن را، از راه اعصاب بجملة اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جملة اعضا پدید آمد، و حقیقت حیوان این است و این جمله در یک ماه دیگر بود. عناصر و طبایع و معدن و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شدند، هر یک در ماهی. و بعد از حیوان چیزی دیگر نیست، حیوان در آخرتست. «وان الدار الآخرة لهی الحیوان لوکانوا یعلمون».

در بیان حواس ده گانه پنج اندرونی و پنج بیرونی

بدان که روح نفسانی که در دماغ است مدرک و محرک است، و ادراک او بر دو قسم است: قسمی در ظاهر و قسمی در باطن. باز آنچه در ظاهر است پنج قسمت است و آنچه در باطن هم پنج قسم است: یعنی حواس ظاهر پنج است، سمع و بصر و شم و ذوق و لمس؛ و حواس باطن هم پنج است، حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه. و خیال خزانه دار حس مشترک است، و حافظه خزانه دار وهم است. حس مشترک مدرک صور محسوسات است، و وهم مدرک معانی محسوسات است، یعنی حس مشترک شاهد را در می یابد، و هم غایب را. هر چه حواس بیرونی در می یابند، آن جمله را حس مشترک در می یابد، و آن جمله در حس مشترک جمع اند و حس مشترک را از جهت این حس مشترک گفته شد یعنی مسموعات و مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات در حس مشترک جمع اند. و وهم معنی دوستی رادر دوست و معنی دشمنی را در دشمن در می یابد؛ و متصرفه آن است که در مدرکاتی که مخزون اند در خیال تصرف می کند بترکیب و تفصیل.

در بیان قوه محرکه

بدان که قوه محرکه هم بر دو قسمت است، باعته و فاعله: باعته آن است که چون صورت مطلوب یا مهروب، در خیال پیدا آید داعی و باعث قوه فاعله گردد بر تحریک. و قوه فاعله آن است که محرک اعضاست، و حرکت اعضا از وی است. و این قوه فاعله مطیع و فرمان بردار قوه باعته است که داعی و باعث قوه فاعله است بر تحریک، از جهت دو غرض است: یا از جهت جذب منفعت و حصول لذات است، و درین مرتبه او را قوه شهوانی می گویند؛ یا از جهت دفع مضرت و غلبه است، و درین مرتبه او را قوه غضبی می خوانند.

در بیان روح انسانی

بدان که تا بدینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک است، یعنی درین سه روح که گفته شد، روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی. و آدمی که ممتاز می شود از دیگر حیوانات بروح انسانی ممتاز می شود و روح انسانی نه از قبیل این سه روح است از جهت آنکه روح انسانی از عالم علوی است، و روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی از عالم سفلی اند. و در روح انسانی اختلاف کرده اند که داخل بدن است یا داخل بدن نیست. اهل شریعت می گویند که داخل بدن است چنانکه روغن در شیر؛ و اهل حکمت می گویند که داخل نیست و خارج بدن هم نیست، از جهت آنکه نفس ناطقه در مکان نیست و محتاج مکان نیست. چون در مکان نیست

نتوان گفتن که داخل بدن است یا خارج بدن است. و دیگر آنکه داخلی و خارجی صفات اجسام اند و نفس ناطقه جسم و جسمانی نیست. اما جمله اتفاق کرده اند که روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی داخل بدن اند و زبده و خلاصه غذا اند. غذا بتربیت و پرورش ایشان عروج کرده است و بمراتب برآمده و دانا و شنوا و بینا شده.

ای درویش! اگر گویند که غذاست که عروج کرده است و بمراتب برآمده و دانا و بینا و شنوا شده، راست باشد، و اگر گویند که نور است که با غذا همراه است آن نور عروج کرده است و بمراتب برآمده و دانا و بینا و شنوا شده، هم راست باشد. چنین می دانم که تمام فهم نکردی، روشن تر ازین بگویم که دانستن این سخن از مهمات است، و ریاضات و مجاهدات اهل هند جمله بنا برین سخن است؛ یعنی سخنی بغایت خوب است و بسیار مشکلات از دانستن این سخن گشاده می شود و حل می گردد.

در بیان سلوک اهل هند

بدان که خاک و آب و هوا و آتش و حیوانات و نباتات و افلاک و انجم یعنی جمله افراد موجودات مملو از نوراند، و عالم مالا مال نور است و این نور است که جان عالم است. و آن عزیز از سر این نظر فرموده است:

بیت

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست
و آن عزیز دیگر هم از سر این نظر فرموده است

بیت

رو دیده بدست آر که هر ذره خاک جامیست جهان نمای چون درنگری
ای درویش! عالم دو چیز است، نور و ظلمت یعنی دریای نور است و دریای ظلمت. این دو دریا در یک دیگر آمیخته اند، نور را از ظلمت جدا می باید کرد تا صفات نور ظاهر شوند و این نور را از ظلمت اندرون حیوانات جدا می توانند کرد از جهت آنکه در اندرون حیوانات کارکنان اند و همیشه در کاراند؛ و کار ایشان این است که این نور را از ظلمت جدا می کنند. اول غذا در دهان نهادند: دهان کار خود تمام می کند و بمعده می دهد و معده کار خود تمام می کند و بجگر می دهد، و جگر کار خود تمام می کند و بدل می دهد و دل کار خود تمام می کند و بدهان می دهد. چون بدهان رسید و دماغ کار خود تمام کرد و عروج تمام شد و نور از ظلمت جدا گشت و صفات نور پیدا آمدند و حیوان دانا و شنوا و بینا گشت و این اکسیر است و حیوانات دایم در اکسیراند و آدمی این اکسیر را بنهایت رسانید و اکسیر این است که آدمی میکند بهر چیزی که می خورد جان آن چیزها می ستاند و زبده و خلاصه چیزها می گیرد- یعنی نور را از ظلمت چنان جدا می کند که نور خود را کماهی می داند و می بیند. و این جز در انسان کامل نباشد.

ای درویش! انسان کامل این اکسیر را بکمال رسانید و این نور را تمام از ظلمت جدا گردانید از جهت آنکه نور هیچ جای دیگر خود را کماهی ندانست و ندید، و در انسان کامل خود را کماهی دید و دانست.

ای درویش! این نور را بکلی از ظلمت جدا نتوان کرد که نور بی ظلمت نتواند بود و ظلمت بی نور هم نتواند بود، از جهت آنکه نور از جهتی وقایه ظلمت است و ظلمت از جهتی وقایه نور است. هر دو با یکدیگر اند و با یکدیگر بوده اند و با یکدیگر خواهند بود، اما نور با ظلمت در اول همچنان است که روغن با شیر، لاجرم صفات نور ظاهر نیستند، می باید که نور با ظلمت چنان شود که مصباح در مشکوه تا صفات نور ظاهر شوند. چون بمراتب برمی آید و کارکنان هر یک کار خود تمام می کنند و بدهان می رسد چنان می شود که مصباح در مشکوه،

و حقیقت آدمی این مصباح است. و این مصباح است که مرتبه دیگر عروج می‌کند بعد از آنکه بدماغ می‌رسد. اما تا مادام که بدماغ نرسیده است عروج وی هم از روی صورت است و هم از روی معنی. چون بدماغ رسید عروج وی از روی معنی است نه از روی صورت؛ یعنی عروج او آن است که صافی‌تر می‌شود و صفات وی بیشتر ظاهر می‌شود.

ای درویش! این مصباح همه کس دارد، اما از آن بعضی ضعیف و مکرر است؛ این مصباح را قوی و صافی می‌باید گردانید که علم اولین و آخرین در ذات این مصباح مکنون است تا ظاهر گردد. هر چند این مصباح قوی‌تر و صافی‌تر می‌شود علم و حکمت که در ذات او مکنون است ظاهرتر می‌گردد. وقوت او بدو چیز است، روزی یک نوبت خوردند و آن یک نوبت چیز خوردن چیزی صالح خوردن و چیزی صالح آن باشد که از وی خون لطیف بسیار تولد کند. و صفای وی بچهار چیز است، کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و عزلت. ای درویش! این فصل از اول تا بآخر بیان سلوک اهل هند است. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم، غرض ما بیان ارواح بود، آمدیم بسخن شما که این سخنان که درین فصل گفته شد لقمه‌ایست که لایق حوصله شما نیست.

در بیان آنکه روح چیست

بدان که روح نباتی جوهر است و مکمل و محرک جسم است بالطبع، و روح حیوانی جوهر است و مکمل و محرک جسم است بالاختیار، و روح انسانی جوهر بسیط است و مکمل و محرک جسم است بالاختیار و العقل. و اگر این عبارت را فهم نمی‌کنی بعبارت دیگر بگویم. بدان که روح حیوانی مدرک جزئیات است و روح انسانی مدرک جزئیات و کلیات، و روح حیوانی دریا بنده نفع و ضرر است و روح انسانی دریا بنده نفع و ضرر است و انفع و اضر است.

ای درویش! روح انسانی حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است، و نه چنان است که از موضعی می‌بیند و از موضعی دیگر می‌شنود و از موضعی دیگر می‌گوید چنانکه قالب که این چنین متجزی و قابل قسمت باشد، و روح انسانی متجزی و قابل قسمت نیست روح انسانی در وقت دانش همه داناست و در وقت دیدن همه بیناست و در وقت شنیدن همه شنواست و در وقت گفتن همه گویاست و در همه صفات هم چنین می‌دان و بسایط هم چنین باشد.

در بیان ترقی روح انسانی

بدان که اهل شریعت می‌گویند که انسان چون تصدیق انبیا کرد و مقلد انبیا شد، بمقام ایمان رسید و نام او مؤمن گشت و چون با وجود تصدیق و تقلید انبیا عبادت بسیار کرد و اوقات شب و روز را قسمت کرد و بیشتر عبادت گذرانید، بمقام عبادت رسید و نام او عابد شد و تمام گشت. و چون با وجود عبادت بسیار روی از دنیا بکلی گردانید و ترک مال و جاه کرد و از لذات و شهوات بدنی آزاد شد، بمقام زهد رسید و نام او زاهد گشت؛ و چون با وجود زهد اشیا را کماهی و حکمت اشیا را کماهی دانست و دید چنانکه در ملک و ملکوت و جبروت هیچ چیز بر وی پوشیده نماند، و خود را و پروردگار خود را شناخت، بمقام معرفت رسید و نام او عارف گشت. و این مقام عالی است و از سالکان اندکی بدین مقام رسند که سرحد ولایت است. و چون با وجود معرفت او را خدای تعالی بمحبت و الهام خود مخصوص گردانید بمقام ولایت رسید و نام او ولی گشت. و چون با وجود محبت و الهام او را حق تعالی بوحی و معجزه خود مخصوص گردانید و بر پیغام بخلق فرستاد تا خلق را بحق

دعوت کند، بمقام نبوت رسید و نام وی نبی گشت. و چون با وجود وحی و معجزه او را حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید، بمقام رسالت رسید و نام او رسول گشت. و چون با وجود کتاب شریعت اوّل را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد بمقام اولوالعزم رسید و نام او اولوالعزم گشت. و چون با وجود آنکه شریعت اوّل را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد، او را خدای تعالی ختم نبوت گردانید و بمقام ختم رسید و نام او خاتم گشت. این بود ترقی روح انسانی.

ای درویش! روح مؤمن یک مرتبه ترقی کرد و روح خاتم نه مرتبه ترقی کرد. چون اول و آخر را دانستی اکنون باقی را همچنین می دان. چون ترقی روح انسانی معلوم کردی اکنون بدان که اهل شریعت می گویند که ترقی روح انسانی همین نه مرتبه بیش نیست، و این هر نه مرتبه اهل تقوی و علم اند. اما هر کدام مرتبه‌ئی که بالاتر است و آخرتر، علم و تقوی او بیشتر است چنانکه علم و تقوی هیچکس بعلم و تقوی خاتم نرسد و هر کدام آخرتر بالاتر است، مقام او که بعد از مفارقت قالب بازگشت اوبدان خواهد بود عالی تر و شریف تر است. چنانکه مقام هیچ کس بمقام خاتم نرسد، عرش خاص مقام خاتم انبیاست. و بنزدیک اهل شریعت این هر نه مرتبه عطائی اند و هر یک را مقامی معلوم است و بسعی و کوشش از مقام معلوم خود درنتواند گذشت، از جهت آنکه بنزدیک اهل شریعت ارواح را پیش از اجساد آفریده اند، هر یک را در مقام معلوم، هم از روی مکان هم از روی مکان. چون بقالب آیند و عمر خود ضایع نکند و بسعی و کوشش مشغول باشند بمقام خود رسند، و از مقام معلوم خود درنتواند گذشت. و اهل حکمت هم می گویند که ترقی روح انسانی همین نه مرتبه بیش نیست و این هر نه مرتبه اهل علم و طهارت اند، و هر کدام مرتبه که بالاتر است علم و طهارت وی بیشتر است، و مقامی که بعد از مفارقت قالب بازگشت وی بآن خواهد بود عالی تر و شریف تر است، اما اهل حکمت می گویند که این هر نه مرتبه کسبی اند و هیچ کس را مقام معلوم نیست، مقام هر کس جزاء علم و عمل وی است، هر که علم و طهارت بیشتر کسب می کند مرتبه وی بالاتر می شود و مقامی که بازگشت وی بدان خواهد بود عالی تر و شریف تر می گردد، از جهت آنکه نزدیک اهل حکمت ارواح را پیش از اجساد نیافریده اند ارواح را با اجساد آفریده اند؛ پس هیچ کس را مقام معلوم نبوده باشد، هر یک مقام خود را اکنون پیدا می کند و دیگر اهل حکمت می گویند که هیچ چیز را ختم نیست و اگر همه چیز را ختم هست باز آغاز هست، یعنی در آخر دور قمر همه چیز بکمال خود رسد و هر چیز که بکمال خود رسید ختم آن چیز شد، باز در اول دور دیگر همه چیز را ابتدا باشد تا باز بتدریج بکمال خود رسند. و اهل وحدت می گویند که ترقی روح انسانی را حدی پیدا نیست از جهت آنکه اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد و درین هزار سال بتحصیل و تکرار و مجاهدات و ادکار مشغول بود هر روز چیزی داند و چیزی یابد، که پیش از آن روز ندانسته باشد و نیافته بود از حکمت، از جهت آنکه علم و حکمت خدای نهایت ندارد و دیگر اهل وحدت می گویند که هیچ مقامی شریف تر از وجود آدمی نیست تا بعد از مفارقت قالب بازگشت روح آدمی بآن مقام باشد. جمله افراد موجودات در سیر و سفراند تا بآدمی رسند. چون بآدمی رسیدند بکمال رسیدند و معراج همه تمام شد و آدمی هم در سیر و سفر است تا بکمال خود رسد چون بکمال خود رسید معراج آدمی هم تمام شد، و میوه موجودات بکمال خود رسید و بنزدیک اهل وحدت کمال آدمی وجود ندارد، از جهت آنکه آدمی بهر کمالی که برسد نسبت باستعداد وی و نسبت بعلم و حکمت خدای هنوز ناقص باشد. پس آدمی را که کامل گفته می شود بنسبت گفته می شود، و بنزدیک اهل شریعت و اهل حکمت کمال وجود دارد. کمال آدمی در چهارچیز است: اقوال نیک، افعال نیک و اخلاق نیک و معارف. و مراد از معارف معرفت چهارچیز است، معرفت دنیا، و معرفت آخرت و معرفت خود و معرفت پروردگار خود.

در بیان آنکه یک آدمی چند روح دارد

بدان که اهل شریعت و اهل حکمت می‌گویند که بعضی از آدمیان سه روح دارند، و اینها ناقصان‌اند، و بعضی از آدمیان چهار روح دارند و اینها مقتصدان‌اند، و بعضی از آدمیان پنج روح دارند و اینها کاملان‌اند، و این پنج روح هر یک غیر یکدیگراند، قالب بمثابه مشکوة است. روح نباتی که در جگر است بمثابه زجاجه است، و روح حیوانی که در دل است بمثابه فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است بمثابه روغن است؛ و این روغن از غایت لطافت و صفا می‌خواست که اشیا را و حکمت اشیا را کماهی بداند و به بیند بیش از آنکه نار بوی پیوندد: «یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسهُ ناراً». پس این روغن نور باشد و چون نار که روح انسانی است بروغن پیوست «نور علی نور» باشد و چون نورالله بروح انسانی پیوست نور نور نور شد: «یهدی الله لنوره من یشاء». ای درویش! بدان که بنزدیک این ضعیف آن است که هر آدمی که هست از کامل و ناقص یک روح بیش ندارد؛ اما آن یک روح مراتب دارد و در هر مرتبه نامی دارد از اسامی بسیار مردم می‌پندارند که مگر روح هم بسیار است و نه چنین است؛ روح یکی بیش نیست و جسم یکی بیش نیست، اما جسم و روح مراتب دارد و در هر مرتبه‌ئی نامی دارد.

ای درویش! جسم و روح هر دو در ترقی و عروج‌اند و بمراتب برمی‌آیند تا بحد خود رسند، اگر آفتی بایشان نرسد. و چون بحد خود رسیدند، باز هر دو روی در نقصان می‌نهند. هر چیز که در زیر فلک قمر است عروجی دارد، و آن عروج را حدی و مقداری معلوم است و نزولی دارد و آن نزول را حدی و مقداری معلوم است و در میان عروج و نزول استوائی دارد و آن استوارا هم حدی و مقداری معلوم است، گویا صراط این است؛ و برین صراط چندین گاه ببالا می‌باید رفت، و چندین گاه راست می‌باید رفت، و چندین گاه بزیر می‌باید رفت. و این صراط بر روی دوزخ کشیده است، و آن بایست است و بایست دوزخی سخت و درهای بسیار دارد. و جمله خلق را گذر برین دوزخ است از نبی و ولی و پادشاه و رعیت و توانگر و دوریش و بزرگ و کوچک چیزها که نبود خواهند که بود و چیزها که بود خواهند که نبود و هر دو دوزخ است. و بعضی کس برین صراط خوش و آسان بگذرند از جهت آنکه سخن دانایان قبول کنند و دنیا مشغول نشوند و حریص و طامع نباشند و ترک بایست کنند و کارهای دنیا را سهل و آسان بگیرند و بعضی کس افتان و خیزان بگذرند و بعضی کس بغایت در زحمت باشند و ناخوش و دشوار بگذرند از جهت آنکه سخن دانایان قبول نکنند و دنیا مشغول شوند و بآتش حرص و طمع می‌سوزند و بآتش حسد گدازند. و هر که ازین صراط گذشت از دوزخ گذشت و بهشت رسید، همان بهشت است که اول در آن بوده است. هر چند می‌خواهیم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز می‌شود، غرض آن بود که روح یکی بیش نیست و جسم یکی بیش نیست. و این سخن وقتی بر تو روشن شود که بدانی که مبداء جسم چیست و از چه پیدا آمد و مبداء روح چیست و از چه پیدا آمد.

در بیان آنکه اجسام و ارواح و موالید چون پیدا آمدند و در بیان آنکه مزاج چیست و چون پیدا آمد

بدان که خاک و آب و هوا و آتش امهات‌اند و هر یکی صورتی دارند و معنی دارند. صورت هر یکی ظلمت است و معنی هر یکی نور است. صورت هر یک را عنصر می‌گویند و معنی هر یک را طبیعت می‌خوانند. پس چهار عنصر و چهار طبیعت باشد. هرگاه که این چهار با یک دیگر بیامیزند، چنانکه شرط آن است البته ازین میان چیزی متشابه الاجزا پیدا آید، آن مزاج است و مزاج را از امتزاج گرفته‌اند.

چون این مقدمات معلوم کردی و معنی مزاج را دانستی، اکنون بدان که چون امهات بیامیزند البته صورت هر چهار آمیخته شود و معنی هر چهار هم آمیخته شود. از صورت هر چهار چیزی متشابه الاجزا پیدا آید و آن را

جسم گویند و از معنی هر چهار چیزی متشابه الاجزا پیدا آید و آن را روح می خوانند. پس مزاج هم در جسم باشد و هم در روح بود، تا مادام که امهات با همدیگر نیامیخته بودند و مفرد بودند، عناصر و طبایع می گفتند و چون با یکدیگر بیامیختند و مزاج پیدا آمد، جسم و روح می خوانند. چون جسم و روح موالید را دانستی، اکنون بدان که این جسم است که بمراتب برمی آید و در هر مرتبه‌ئی نامی می گیرد: جسم جماد و جسم نبات و جسم حیوان. و این روح است که بمراتب برمی آید و در هر مرتبه‌ئی نامی می گیرد: روح جماد و روح نبات و روح حیوان و انسان یک نوع است از انواع حیوان و روح انسان را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند: هر چند دانایان می شود نام دیگر می گیرد. این است حقیقت مزاج و این است حقیقت جسم و این است حقیقت روح که گفته شد. جسم او عالم ملک است و روح از عالم ملکوت، جسم از عالم خلق است و روح از عالم امر. چون معلوم شد که روح یکی بیش نیست، پس تعریف روح آن باشد که روح جوهر است که مکمل و محرک جسم است در مرتبه نبات بالطبع، و در مرتبه حیوان بالاختر و در مرتبه انسان بالاختر و العقل.

در بیان نصیحت

ای درویش! باید که بر دنیا و نعمت دنیا دل نهدی و بر حیوة و صحّت و مال و جاه اعتماد نکنی، که هر چیز که در زیر فلک قمر است و افلاک بر ایشان می گردد بر یک حال نمی ماند، و البته از حال خود می گردند. یعنی حال این عالم سفلی بر یک صورت نمی ماند، همیشه در گردش است، هر زمان صورتی می گیرد و هر ساعت نقشی پیدا می آید. صورت اول هنوز تمام نشده است و استقامت نیافته است که صورت دیگر آمد و آن صورت اول را محو گردانید؛ بعینه کار عالم ب موج دریا می ماند یا خود موج دریاست، و عاقل هرگز بر موج دریا عمارت نسازد و نیت اقامت نکند.

ای درویش! درویشی اختیار کن، که عاقل ترین آدمیان درویشانی اند که باختر خود درویشی اختیار کرده اند و از سر دانش نامرادی برگزیده اند، از جهت آنکه در زیر هر مرادی ده نامرادی نهفته است بلکه صد و عاقل از برای یک مراد صد نامرادی تحمل نکند ترک آن یک مراد کند تا آن صد نامرادی نباید کشید.

ای درویش! بیقین بدان که ما مسافرانیم و البته ساعه فساعه در خواهیم گذشت و حال هر یک از ما هم مسافر است و البته ساعه فساعه خواهد گذشت و اگر دولت است می گذرد و اگر محنت است هم می گذرد. پس اگر دولت داری اعتماد بر دولت مکن که معلوم نیست که ساعه دیگر چون باشد و اگر محنت داری هم دل خود را تنگ مکن که معلوم نیست که ساعه دیگر چون باشد، در بند آن مباش که آزاری از تو بکسی رسد، بقدر آنکه می توانی راحت می رسانی. والحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله اول

رساله دوم در بیان توحید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلوة والسلام على خير خلقه انبيائه و اوليائه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزيز بن محمد النسفی که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در توحید رساله‌ئی جمع کنید و بیان کنید که کفر و توحید و اتحاد و وحدت چیست. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد «انّه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر».

در بیان واجب الوجود

بدان- اعزک الله فی الدارين- که وجود از دو حال خالی نباشد، یا او را اول باشد یا نباشد. اگر او را اول نباشد آن وجود قدیم است، و اگر باشد آن وجود حادث است. و این سخنی بغایت روشن و ظاهر است و در وی خفائی نیست، و دیگر بدان که هیچ شک نیست که ما وجود می یابیم. اگر این وجود که ما می یابیم قدیم است پس وجود قدیم یافتیم و اگر حادث است هم وجود قدیم یافتیم، از جهت آنکه حادث بی قدیم نتواند بود، و البته باید که بقدم رسد تا حادث را وجود باشد. و وجود قدیم واجب الوجود است تعالی و تقدس و وجود حادث ممکن الوجود است و واجب الوجود خدای عالم است، و ممکن الوجود عالم خداست. و واجب الوجود یکی بیش نباشد، از جهت آنکه ممکنات را بضرورت واجبی می باید و ضرورت کلی یکی بیش نیست، و واجب الوجود باید که عالم و مرید و قادر بود از جهت آنکه امکان ندارد که بی این سه صفت کسی چیزی پیدا تواند آوردن.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که مردم در معرفت واجب الوجود بر تفاوت اند. بعضی اهل تقلیداند، و بعضی اهل استدلال اند، و بعضی اهل کشف اند. و ما سخن این هر سه طایفه را بشرح بیاوریم تا سالکان بدانند که هر یک از کدام طایفه اند و در کدام مرتبه اند.

در بیان اعتقاد اهل تقلید و این طایفه را عوام می گویند

بدان که اهل تقلید بزبان اقرار می کنند و بدل تصدیق می کنند هستی و یگانگی خدا را تعالی و تقدس، و می دانند که این عالم را صانعی است و صانع عالم یکی است و اول و آخر و حد و نهایت و مثل و مانند ندارد و حیّ و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است، ظاهر و باطن بندگان را می داند و اقوال و افعال بندگان را می شنود و می بیند و داناست بهمه چیز و تواناست بر همه چیز موصوف است بصفات سزا و منزّه است از صفات ناسزا. اما اعتقاد این طایفه بواسطه حسّ و سمع است، یعنی نه بطریق کشف و عیان و نه بطریق دلایل و برهان است شنوده است و اعتقاد کرده است.

ای درویش! اگرچه این اعتقاد بواسطه حسّ و سمع است اما در حساب است و این طایفه از اهل ایمان اند و درین مرتبه قدر غالب باشد از جهت آنکه مقلد اگر چه اعتقاد بهستی و یگانگی خدای دارد و خدای را عالم و مرید و قادر می داند، اما علم و ارادت و قدرت خدای را بر جمله اسباب و مسببات بنور کشف و عیان و یا بنور دلایل و برهان محیط ندیده است؛ و جمله اسباب را همچون مسببات عاجز و مسخرّ مشاهده نکرده است. باین سبب اسباب پیش این مقلد معتبر باشد و همه چیز را باسباب اضافت کند و از سبب بیند از جهت آنکه این مقلد

هنوز در حسّ است و اسباب محسوس اند و حسّ این مقلّد بیش ازین ادراک نمی‌تواند کرد و از اسباب در نمی‌تواند گذشت.

ای درویش! چون دانستی که اسباب درین مرتبه معتبر است، اکنون بدان که غم عمر و معاش و اندوه رزق درین مقام است و حرص و سعی بسیار درکارها درین مقام است و محبّت اسباب و محبّت غیر درین مقام است و اعتماد کردن برگفت طیب و گفت منجم درین مقام است.

در بیان اعتقاد اهل استدلال و این طایفه را خاصّ می‌گویند

بدان که اهل استدلال بزبان اقرار می‌کنند و بدل تصدیق می‌کنند هستی و یگانگی خدای را تعالی و تقدّس، و بیقین می‌دانند که این عالم را صانع هست و صانع عالم یکی است و اوّل و آخر و حدّ و نهایت و مثل و مانند ندارد، و حیّ و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلمّ است؛ ظاهر و باطن بندگان را می‌داند و اقوال و افعال بندگان را می‌شنود و می‌بیند. داناست بهمه چیز و تواناست بر همه چیز، موصوف است بصفات سزا و منزّه است از صفات ناسزا و اعتقاد این موحدّ بواسطه نور عقل است، یعنی بطریق دلایل قطعی و برهان یقینی است، و درین مرتبه جبر برین و موحدّ غالب باشد، از جهت آنکه این موحدّ چون بنور عقل و دلایل قطعی و برهان یقینی خدای را و یگانگی خدای را شناخت و بیقین دانست که علم و ارادت و قدرت او بکلی موجودات محیط است، موجودات را بیکبار عاجز و مقهور دید و اسباب را همچون مسبّات عاجز و مقهور یافت، یعنی چنان که تا اکنون مسبّب را عاجز و مقهور می‌دید اکنون سبب را هم عاجز و مقهور بیند.

ای درویش! هرکه خود را شناخت علامت او آن باشد که چنانکه قلم را مسخّر می‌دید، اکنون انگشت را هم مسخّر می‌بیند. اگر چه دست محرک انگشت است، و انگشت محرک قلم است و از قلم حرف پیدا می‌آید، اما چه تفاوت است میان حرف و قلم و انگشت و دست، چون هر چهار عاجز و مقهور و مسخّراند، محرک جمله روح است؛ کاینات را بیکبار همچین می‌دان، که هر یک سبب وجود یکدیگراند، و هر یک محرک یکدیگراند، اما جمله عاجز و مقهور و مسخّر خدای اند، وجود همه از خدای است و حرکت همه از خدای است و موجد و محرک جمله خدای است. و ازینجا گفته‌اند که خود را و افعال خود را بشناس تا خدای را و افعال خدای را بشناسی.

ای درویش! وجود سبب از خدای است و وجود مسبّب هم از خدای است. و چنانکه مسبّب عاجز و مقهور است، سبب هم عاجز و مقهور است و سبب را هیچ تأثیر نیست، در وجود مسبّب. بیش ازین تفاوت نیست میان سبب و مسبّب که وجود سبب مقدم است بر وجود مسبّب و این سخن ترا جز بمثالی معلوم نیشود. بدان که وجود الف مقدم است بر وجود بی اما ترا بیقین معلوم است که وجود الف از کاتب است و وجود بی هم از کاتب است بی تفاوت و الف را هیچ تأثیری نیست در وجود بی و کاتب شریک ندارد در کتابت بی. همچنین افراد کاینات بعضی بر بعضی مقدم اند، اما جمله از خدای اند و خدای شریک ندارد در آفرینش کاینات.

ای درویش! افراد کاینات نسبت بخدای هیچ یک بر یکدیگر مقدم و هیچ یک از یکدیگر مؤخر نیستند، جمله برابراند، از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد کاینات با خدای همچنان است که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب با کاتب، حرف اوّل از کاتب، و حرف دوم از کاتب، و حرف سوم از کاتب، همچنین تا بآخر کتاب جمله از کاتب است. کاینات را همچنین می‌دان عرش از خدای و کرسی از خدای و آسمانها از خدای و زمین از خدا جمله افراد موجودات از خدای است و ازینجا گفته‌اند که از تو تا بخدای راه بطریق عرض است، نه بطریق طول. ای درویش! افراد کاینات نسبت بیکدیگر بعضی بر بعضی مقدم و بعضی بر بعضی مؤخراند، و بعضی ماضی و

بعضی مستقبلند، اما نسبت بخدای جمله برابرند.

چون این مقدمات معلوم کردی، و دانستی که علم و ارادت و قدرت خدا بجملة اشیا محیط است بکلیات و جزئیات و هیچ چیزی بی علم و ارادت و قدرت خدا در وجود نیامد و نیاید، اکنون بدان که خدای را خزینه‌های بسیار است، خزینه وجود و خزینه حیوة و خزینه صحّت و خزینه رزق و خزینه امن و خزینه غنا و خزینه عقل و خزینه علم و خزینه حکمت و خزینه سعادت و خزینه دولت و خزینه فراغت و مانند این جمله خزاین خدای‌اند، بهره‌ها خواهد دهد و بهره‌ها نخواهد نهد و کلید این خزاین بدست هیچ کس نیست نزد خدای است.

ای درویش! چون دانستی که این موحد از اسباب درگذشت و بمسبب اسباب رسید، و علم و ارادت و قدرت مسبب الاسباب را برکل کاینات محیط دید و خزینه‌های وی را مالا مال یافت، و بییقین دانست که بهره‌ها می‌خواهد می‌دهد و بی‌علت می‌دهد اکنون بدان که درین مقام است که حرص بر می‌خیزد و توکل بجای آن می‌نشیند درین مقام است که سعی و کوشش بسیار بر می‌خیزد و رضا و تسلیم بجای آن می‌نشیند و درین مقام است که محبت غیر بر می‌خیزد و محبت خدای بجای آن می‌نشیند، و درین مقام است که غم معاش و اندوه رزق بر می‌خیزد و درین مقام است که شرک خفی بر می‌خیزد و درین مقام است که طیب معزول می‌شود و منجم باطل می‌گردد، و اسباب بیکبار از پیش این موحد برخاست، چنانکه اگر در وقتی بنادر نظرش بر سببی افتد در وقت رنج یا در وقت راحت، آن را شرک داند و زود از آن بازگردد، و بتوبه و استغفار مشغول شود.

در بیان اعتقاد اهل کشف، و این طایفه را خاص الخاص می‌گویند

بدان که اهل کشف بزبان اقرار می‌کنند و بدل تصدیق می‌کنند هستی و یگانگی خدای را تعالی و تقدّس. و این هستی و یگانگی که ایشان بزبان اقرار می‌کنند و بدل تصدیق می‌کنند بطریق کشف و عیان است. ای درویش! این طایفه‌اند که از تمامت حجابها گذشتند، و بمشاهده خدای رسیدند، و بلقای خدای مشرف شدند. و چون بلقای خدای مشرف شدند و بعلم الیقین دانسته بودند، اکنون بعین الیقین هم دانستند، و دیدند که هستی خدای راست و بس. ازین جهت این طایفه را اهل وحدت می‌گویند که غیر خدای نمی‌بینند و نمی‌دانند، همه خدای می‌بینند و همه خدای می‌دانند.

ای درویش! از کفر تا بتوحید راه بسیار است، و از توحید تا باتحاد راه بسیار است، و از اتحاد تا بوحدت هم راه بسیار است، و وحدت است که مقصد سالکان و مقصود روندگان است.

ای درویش! معنی مطابق کفر پوشش است، و پوشش بر دو قسم است. یک پوشش آن است که بواسطه آن پوشش خدای را نمی‌بینند و نمی‌دانند، و این کفر مبتدیان است و این کفر مذموم است؛ دیگر پوشش آن است که بواسطه آن پوشش غیر خدای نمی‌بینند و نمی‌دانند، و این کفر منتهیان است، و این کفر محمود است. «ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم». این آیت متناول هر دو کفر است.

چون معنی کفر را دانستی، اکنون بدان که معنی مطابق توحید یکی کردن است، و یکی را یکی نتوان کردن، چیزهای بسیار را یکی توان کردن، و چیزهای بسیار را یکی کردن بدو طریق باشد، یکی بطریق عمل و یکی بطریق علم. پس توحید دو نوع آمد، یکی توحید علمی و یکی توحید عملی.

چون معنی توحید را دانستی، اکنون بدان که معنی مطابق اتحاد یکی شدن است، و یکی شدن میان دو چیز باشد، و معنی مطابق وحدت یگانگی است و در یگانگی کثرت نیست پس در کفر مذموم کثرت هست و در توحید کثرت هست و در اتحاد کثرت هست و در وحدت است که کثرت نیست و وحدت است که مطلوب طالبان

و مقصود رونندگان است.

ای درویش! چون کثرت برخاست، سالک برخاست و شرک برخاست و حلول و اتحاد برخاست و قرب و بعد برخاست و فراق و وصال برخاست، خدای ماند و بس.

ای درویش! همیشه خدای بود و بس، و همیشه خدای باشد و بس، اما سالک در خیال و پندار بود، می پنداشت که مگر خدای وجودی دارد و وی بغیر از وجود خدای وجودی دارد، اکنون از خیال و پندار بیرون آمد، و یقین دانست که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، بدان که اهل وحدت می گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد. و دیگر می گویند که اگرچه وجود یکی بیش نیست؛ اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد، باطن این یک وجود نور است و این نور است که جان عالم است و عالم مالا مال این نور است. نوری است بس نامحدود و نامتناهی و بحری است بی پایان و بی کران، حیوة و علم و ارادت و قدرت موجودات ازین نور است، بینائی و شنوائی و گویائی و گیرائی و روایی موجودات ازین نور است، طبیعت و خاصیت و فعل موجودات ازین نور است، بلکه خود همه این نور است.

چون باطن این وجود را دانستی که یک نور است، اکنون بدان که ظاهر این وجود مشکوة این نور است و مظاهر صفات این نور است افراد موجودات جمله به یکبار مظاهر صفات این نوراند.

ای درویش! باین نور می باید رسید، و این نور را می باید دید، و از این نور در عالم نگاه می باید کرد، تا از شرک خلاص یابی، و کثرت برخیزد و سرگردانی نماند، و یقین شود که وجود یکی بیش نیست. و شیخ ما می فرمود که من بدین نور رسیدم، و این دریای نور را دیدم، نوری بود نامحدود و نامتناهی، و بحری بود بی پایان و بی کران، فوق و تحت یمین و یسار پیش و پس نداشت، دران نور حیران مانده بودم، خواب و خور و دخل و خرج ازمن برفت، و نمی توانستم حکایت کرد. با عزیزی گفتم که حال من چنین است. فرمود که برو و از خرمن گاه کسی مشتی گاه بی اجازت خداوند بردار. برفتم و برداشتم، آن نور را ندیدم.

ای درویش! هر سالکی را بدین دریای نور رسید، و درین دریای نور غرق نشد، بوئی از مقام وحدت نیافت. و هرکه بمقام وحدت نرسید، و بلقay خدای مشرف نشد، هیچ چیز را چنانکه آن چیز است ندانست و ندید، نابینا آمد و نابینا رفت. بسیار کس گوید که ما بدین دریای نور رسیدیم، و این دریای نور را دیدیم.

ای درویش! هرکه باین دریای نور رسیده باشد، و درین دریای نور غرق شده باشد، آن را علامات بسیار باشد. با خلق عالم بیکبار صلح باشد و بنظر شفقت و مرحمت در همه نگاه کند و مدد و معاونت از هیچ کس دریغ ندارد و هیچ کس را بگمراهی و بی راهی نسبت نکند، و همه را در راه خدای داند و همه را روی در خدای بیند. و شک نیست که این چنین است، عزیزی حکایت می کند که چندین سال خلق را بخدای دعوت کردم. هیچ کس سخن من قبول نکرد، نومید شدم، و ترک کردم، و روی بخدا آوردم. چون بحضرت خدای رسیدم جمله خلاق را در آن حضرت حاضر دیدم، جمله در قرب بودند، با خدای می گفتند و از خدای می شنودند.

ای درویش! دعوت و تربیت آن نیست که شقی را سعادت بخشند، و نامستعد را مستعدکنند، و حقیقت چیزها بر مردم آشکارا گردانند، دعوت و تربیت آن است که عاداتی بد از میان مردم بردارند، و زندگانی کردن و تدبیر معاش بر مردم سهل و آسان کنند و مردم را با یکدیگر دوست و بر یکدیگر مشفق گردانند، و سعی کنند تا مردم با یکدیگر راست گفتار و راست کردار شوند، دعوت و تربیت این است که گفته شد و بیش ازین نیست، و امر معروف و نهی منکر از برای این است. باقی هرچه با خود آورده اند، گردانیدن آن چیزها میسر نشود، یعنی آدمیان

هر یک صفت‌های نیک و صفت‌های بد دارند، و هر یک استعدادکاری دارند و با هر یکی سعادت و شقاوتی همراه است، و اینها را با خود آورده‌اند، کردن چیزها میسر نیست «بعثت لرفع العادات لالرفع الصفات بعثت لیان الاحکام لالیان الحقیقة». مردم بدانستن احکام محتاج‌اند تا زندگانی توانند کرد، و باسانی بگذرانند، و بدانستن حقایق محتاج نیستند، آن کس که مستعد است خود بدست آرد.

ای درویش! هیچ صفتی بد نیست، اما قومی آن صفات نه بجای خود کار می‌فرمایند، می‌گویند که آن صفت بد است. در عالم هیچ چیز بد نیست، جمله چیزها بجای خود نیک است، اما چون بعضی نه بجای خود باشد، نامش بد می‌شود. پس خدای تعالی هیچ چیز بد نیافرید، همه نیک آفریده است.

در بیان یک طایفه دیگر از اهل وحدت

بدان که اهل وحدت دو طایفه‌اند، یک طایفه می‌گویند که وجود یکی بیش نیست، و آن وجود خدای است تعالی و تقدس، و بغیر از وجود خدای تعالی وجودی دیگر نیست، و امکان ندارد که باشد و سخن این طایفه را درین فصل که گذشت بشرح تقریر کردیم. و آن طایفه دیگر می‌گویند که وجود بر دو قسم است، وجود حقیقی و وجود خیالی. خدای وجود حقیقی دارد، و عالم وجود خیالی دارد. خدای هستی است نیست نمای، و عالم نیستی است هست نمای. عالم جمله بیکبار خیالی و نمایشی است، و بخاصیت وجود حقیقی که وجود خدای است این چنین موجود می‌نماید، و بحقیقت وجود ندارد، الا وجود خیالی و عکسی و ظلّی. و الحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله دوم

رساله سوم در بیان آفرینش ارواح و اجسام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلوة والسلام على انبيائه واوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النفسى، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در آفرینش ارواح و در مراتب ارواح و در نزول و عروج ارواح بر قاعده و قانون اهل شریعت رساله ئی جمع کنید و بیان کنید که روح انسانی کمال خود را بنهایت کمالات می تواند رسانید و مقام خود را که بعد از مفارقت قالب بازگشت وی بآن خواهد بود بنهایت مقامات می تواند رسانید یا کمال او مقدر است، و مقام او مقدر است، و از آنچه تقدیر رفته است بسعی و کوشش زیادت نمی تواند کرد، و دیگر بیان کنید که تقدیر خدای خود چیست. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد. انّه علی ما یشاء قدیر و بالا جابة جدیر.

در بیان آنکه آدمی مرکب از روح و قالب است و در بیان سه طایفه آدمیان

بدان که- اعزک الله فی الدارين- که آدمیان درین عالم سفلی مسافرانند از جهت آنکه روح آدمی را، که از جوهر ملائکه سماوی است، از عالم علوی است، و باین عالم سفلی بطلب کمال فرستاده اند، تا کمال خود را حاصل کند و چون کمال خود حاصل کرد بازگشت او بجواهر ملائکه سماوی خواهد بود، و بعالم علوی خواهد پیوست و کمال بی آلت حاصل نمی توانست کرد، از جهت آنکه روح آدمی بکلیات عالم بودف اما بجزئیات عالم نبود، آلتی ازین عالم سفلی بروح دادند تا بجزئیات عالم عالم شد، و از کلیات و جزویات استدلال کرد، و به پروردگار خود را بشناخت، و آن آلت قالب است. پس آدمی مرکب آمد از روح و قالب، و روح او از عالم علوی است و قالب او از عالم سفلی است، روح او از عالم امر است و قالب او از عالم خلق است.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که بعضی از آدمیان نمی دانند که درین عالم سفلی مسافرانند، و بطلب کمال آمده اند. و چون نمی دانند بطلب کمال مشغول نیستند، شهوت بطن و شهوت فرج و دوستی فرزند ایشان را فریفته است، و بخود مشغول گردانیده است. و این هر سه بتان عوام اند، و بعضی از آدمیان می دانند که درین عالم سفلی مسافرانند و بطلب کمال آمده اند، اما بطلب کمال مشغول نیستند، و دوستی آرایش ظاهر که بت صغیر است، و دوستی مال که بت کبیر است، و دوستی جاه که بت اکبر است، ایشان را فریفته است، و بخود مشغول گردانیده است. این هر سه بتان خواص اند. و هر شش شاخهای دنیا اند و لذات دنیا بیش ازین نیست.

ای درویش! چون این سه شاخ آخرین قوت گیرد و غالب شود، آن سه شاخ اولین ضعیف شود و مغلوب گردد. پس بتان آدمی بحقیقت هفت آمدند، یکی دوستی نفس، و دوستی این شش چیز دیگر از برای نفس است، و دوستی نفس بتی بغایت بزرگ است و بتان دیگر بواسطه وی پیدا می آیند و جمله را می توان شکست، اما دوستی نفس که بتی بغایت بزرگ است نمی توان شکست. و بعضی از آدمیان می دانند که درین عالم سفلی مسافرانند، و بطلب کمال آمده اند، و بطلب کمال مشغول اند، بعضی کمال حاصل کرده اند و بتکمیل دیگران مشغول اند، و بعضی کمال حاصل کرده اند و بخود مشغول اند فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات. آدمیان همین سه طایفه بیش نیستند و ازین سه طایفه بعضی آدمی اند و بعضی بآدمی می مانند.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، ای درویش! طریقی که موصل است بکمال یک طریق است، و آن طریق اول تحصیل است و تکرار و آخر مجاهدت و اذکار است. باید که اول بمدرسه روند، و از مدرسه بخانقاه

آیند. هرکه این چنین کند، شاید که بمقصد و مقصود رسد، و هرکه نه چنین کند، هرگز بمقصد و مقصود نرسد. ای درویش! هرکه بمدرسه نرود، و بخانقاه رود شاید که از سیر الی الله با بهره و با نصیب باشد و بخدای رسد، اما از سیر فی الله بی بهره و بی نصیب گردد.

در بیان آفرینش ارواح و اجسام

بدان که اهل شریعت می گویند که خدای تعالی موجد مختار است، نه موجد بالذات است. در آن وقت که خواست عالم را که جواهر و اعراض است، بیافرید، و اول چیزی که بیافرید، جوهری بود و آن جوهر اول می گویند. چون خداوند تعالی خواست که عالم ارواح و اجسام را بیافریند، بآن جوهر اول نظر کرد، آن جوهر اول بگداخت، و بجوش آمد. آنچه زبده و خلاصه آن جوهر بود، برسر آمد بر مثال زبده قند، و آنچه در وی و کدورت آن جوهر بود، درین نشست بر مثال دروی قند. خداوند تعالی از آن زبده نورانی مراتب عالم ارواح بیافرید و ازان دروی ظلمانی مراتب عالم اجسام پیدا آورد. ای درویش! این زبده نورانی آدم است، و این دروی ظلمانی حواست. آدم و حوا موجودات اند و ازینجا گفته اند که حوآرا از پهلوی آدم بگرفتند.

در بیان روح و مراتب ارواح

بدان که روح انسانی جوهری بسیط است، و مکمل و محرک جسم است بالاختیار و العقل، و روح حیوانی جوهر است، و مکمل و محرک جسم است بالاختیار، و روح نباتی جوهر است و مکمل و محرک جسم است بالطبع. و اگر این عبارت را فهم نکردی عبارتی دیگر بگویم. بدان که روح انسانی جوهری لطیف است، و قابل تجزی و تقسیم نیست و از عالم امر است، بلکه خود عالم امر است. چون معنی روح را دانستی، اکنون بدان که چون خداوند تعالی خواست که مراتب ارواح را بیافریند، بآن زبده نورانی نظر کرد. آن زبده نورانی بگداخت و بجوش آمد، و از زبده و خلاصه آن زبده روح خاتم انبیا بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح اولوالعزم بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح رسل بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح انبیا بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح اولیا بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح اهل معرفت بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح زهاد بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح عباد بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح مؤمنان بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی طبیعت آتش بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی طبیعت هوا بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی طبیعت آب بیافرید. و از آنچه باقی ماند طبیعت خاک بیافرید و با هر روحی چندین ملایکه بیافرید. مفردات عالم ملکوت تمام شدند.

در بیان جسم و عالم اجسام و مراتب اجسام

بدان که جسم جوهری کثیف است، و قابل تجزی و تقسیم است، و از عالم خلق است بلکه خود عالم خلق است. چون معنی جسم را دانستی، اکنون بدان که چون خداوند تعالی خواست که مراتب اجسام بیافریند، بآن دروی ظلمانی نظر کرد. آن دروی ظلمانی بگداخت و بجوش آمد، و از زبده و خلاصه آن در وی عرش بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی کرسی بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان هفتم بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان ششم بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان پنجم بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان چهارم بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان سوم بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان دوم بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان اول بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر آتش بیافرید و از

زبده و خلاصه آن باقی عنصر هوا بیافرید، و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر آب بیافرید، و از آنچه باقی ماند عنصر خاک بیافرید. مفردات عالم ملک تمام شدند، مفردات ملک و مفردات ملکوت بیست و هشت آمدند، چهارده ملک و چهارده ملکوت، و مرکب سه آمدند معدن و نبات و حیوان. همچنین مفردات حروف تهجی بیست و هشت آمدند، و مرکب سه آمد اسم و فعل و حرف.

در بیان آنکه ارواح هر یکی جاکجا گرفتند

چون مراتب ارواح تمام شد، و مراتب اجسام تمام گشت، آنگاه مراتب ارواح در مراتب اجسام هر یکی در هر یکی مقام گرفتند. عرش مقام خاتم انبیا شد، و صومعه و خلوت خانه وی گشت، و کرسی مقام ارواح اولوالعزم شد، و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت، و آسمان هفتم مقام ارواح رسل شد، و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت، و آسمان ششم مقام ارواح انبیا شد، و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت و آسمان پنجم مقام ارواح اولیا شد، و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت و آسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت شد و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت، و آسمان سوم مقام ارواح زهاد شد، و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت، و آسمان دوم مقام ارواح عباد شد و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت و آسمان اول مقام ارواح مؤمنان شد و صومعه و خلوت خانه ایشان گشت. و طبایع چهارگانه در عناصر چهارگانه مقام گرفتند. نه مرتبه علوی آمدند، و چهار مرتبه سفلی آمدند، و مرتبه خاک اسفل السافلین آمد و مرتبه عرش اعلی العلیین آمد، پس عرش اعلی العلیین است، و خاک اسفل السافلین است.

ای درویش! جمله ارواح هر یک از مقام خود باین مرتبه اسفل السافلین نزول می کنند، و بر مرکب قالب سوار می شوند و بواسطه قالب کمال خود حاصل می کنند، و باز ازینجا عروج می کنند و بمقام اول خود می رسند و چون بمقام اول خود رسیدند، عروج یک تمام شد و دایره هر یک تمام گشت. و چون دایره تمام می شود ترقی ممکن نمی ماند. ترقی تا بدینجا بیش نیست که هر یک تا بمقام اول خود رسند، ارواح مؤمنان تا بآسمان اول، و ارواح عباد تا بآسمان دوم و ارواح زهاد تا بآسمان سوم، همچنین هر نه مرتبه هر یک بمقام اول خود عروج کنند، اما از مقام اول خود در نتوانند گذشت در راه ماندن ممکن است، اما از مقام اول خود درگذشتن ممکن نیست. در راه ماندن عبارت ازان است که روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند، بازگشت وی تا بآسمان اول خواهد بود، و روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند، بازگشت وی تا بآسمان دوم خواهد بود، و در جمله مقامات همچنین می دان. هر یک در هر مقامی که مفارقت کنند، بازگشت ایشان باهل این مقام باشد، اگرچه از مقام بالاتر نزول کرده باشند، و حیفی عظیم باشد که کسی بمقام اول خود نتواند رسید و در راه بماند. و آنکه بمقام ایمان نرسید، بازگشت وی بآسمان نخواهد بود، از هر کدام مرتبه که نزول کرده باشد، از جهت آنکه عمر ضایع کرده است و سخن انبیاء و اولیا نشنوده است «انّ الذین کذبوا بآیاتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط».

ای درویش! آدمیان که تصدیق انبیاء نکردند، اگرچه صورت آدمیان دارند معنی آدمیان ندارند، از حساب بهایم اند، بلکه از بهایم فروتر، «لقد ذرنا لجهنم کثیراً من الجنّ والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون». و بهایم را بعالم علوی راه نیست از جهت آنکه عالم علوی صومعه و خلوت خانه پاکان است، جای ملائکه و اهل تقوی است، بی علم و تقوی بعالم علوی نتوان رسید. پس ارواح این طایفه که بدرجه ایمان نرسیده اند، در زیر فلک قمر بمانند، از هر کدام مرتبه نزول کرده باشند.

ای درویش! خدای تعالی جمله ارواح را در عالم در اصل فطرت پاک و مطهر آفریده است، اما چون باین عالم سفلی بطلب کمال آمدند، بعضی باین عالم فریفته شدند، و در راه بماندند. «کلّ مولود یولد علی فطرته فابواه یهودانه و ینصرّانه و یمجسانه». و اگر کسی سؤال کند که چون ارواح از مقام اوّل خود در نمی‌توانند گذشت این نزول و عروج را فایده چیست. بدان که ارواح چون باین عالم سفلی نزول نکرده بودند، آنچه می‌دانستند، می‌دانستند، ترقی نداشتند و اکتساب علوم و اقتباس انوار نمی‌توانستند کرد، و بکلیت عالم عالم بودند اما بجزویات عالم عالم نبودند. چون باین عالم سفلی نزول کردند، بر مرکب قالب سوار شدند، بواسطه قالب ترقی دارند، و اکتساب علوم و اقتباس انوار می‌توانستند کرد، و بجزویات عالم عالم شدند و از کلیات و جزویات عالم استدلالات کردند. و پروردگار خود را شناختند.

ای درویش! ارواح چون نزول می‌کردند، بطلب کمال می‌آمدند، و اکنون چون عروج می‌کنند، کمال دارند. پس در عروج و نزول فواید بسیار باشد، اما کمال هر یک معلوم است، و مقام هر یک معلوم است، از کمال معلوم و مقام معلوم خود در نتواند گذشت، «و ما منّا الا له مقام معلوم». چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر ازین بگویم.

در بیان مقام معلوم

بدان که اهل شریعت می‌گویند که این هر نه مرتبه عطائی اند، نه کسی. و دین حنیف و دین قیم این است، و فطره الله که جمله آدمیان را بر آن فطره آفریده است، این مراتب ارواح است، هر یک را چنان که آفریدند آفریدند، در خلق خدای تبدیل نیست «فاقم وجهک للّدين حنیفاً فطره الله الّتی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدّین الّقیم».

ای درویش! اگر چنان بودی که این مراتب کسبی بودند، هر کس که کسب زیادت کردی، مقام او عالیتر شدی. عارف بکسب بمقام ولی رسیدی، و ولی بکسب بمقام نبی رسید، و در جمله مقامات همچنین می‌دان، اما این جمله کسبی نیستند، عطائی اند.

ای درویش! اینچنین که مراتب ارواح را دانستی که هر یک را مقام معلوم است، و از مقام معلوم خود در نمی‌تواند گذشت، اقوال و افعال ایشان را همچنین می‌دان. هر یک را مقامی و مقداری معلوم است و از آن در نتواند گذشت «وکلّ شیء عنده بمقدار» یعنی هر روحی که باین عالم آید و بر مرکب قالب سوار شود او را حدی پیدا است و مقامی معلوم است که چند در قالب باشد و چند نفس زند، و چه خورد، و چند خورد، و چه گوید و چند گوید، و چه کند، و چند کند، و چه آموزد و چند آموزد، و در جمله کارها همچنین می‌دان. و علم خدای تعالی در ازل باین جمله محیط است، یعنی خدای تعالی در ازل بکلیات و جزویات عالم عالم است «وانّ الله قد احاط بکلّ شیء».

در بیان تقدیر خدای

بدان که خدای تعالی در ازل بود، و هیچ چیز دیگر نبود «کان الله ولم یکن معه شیء ثمّ کتب فی الذکر کلّ شیء». خدای تعالی و علم خدای تعالی ازلی و ابدی است. که آن وقت که خواست، آن چنان که در ازل دانسته بود، عالم ملک و عالم ملکوت را بیافرید. پس خدا اوّل ندارد، و عالم ملک و ملکوت اوّل دارد. ملک عبارت از عالم اجسام است، و ملکوت عبارت از عالم ارواح است، و جبروت عبارت از ذات و صفات خداست، یعنی ملک عالم محسوسات است، و ملکوت عالم معقولات است، و جبروت آفریدگار ملک و ملکوت است، و

جبروت را درین منزل این چنین تفسیر کرده‌اند.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که بعضی می‌گویند که خدای تعالی در ازل ذات و صفات همه چیز را و مقدار همه چیز را دانسته است. این است معنی تقدیر خدا یعنی علم او تقدیر اوست. و این طایفه اهل شیعت‌اند. و بعضی می‌گویند که خدای تعالی در ازل ذات و صفات همه چیز را و مقدار همه چیز را دانسته است و خواسته است. این است معنی تقدیر خدای، یعنی علم و ارادت او تقدیر اوست. و این طایفه اهل سنت‌اند. ای درویش! در ظاهر شریعت حکم خدا و قضای خدا و قدر خدا و تقدیر خدا بیک معنی است و ازین جمله بعضی علم او می‌خواهند، و بعضی علم و ارادت او می‌خواهند. اگر علم و ارادت او تقدیر اوست، و علم و ارادت او بجمله اشیا محیط است بکلیات و جزئیات عالم، پس جمله اشیا بتقدیر او باشد، و ردّ تقدیر او بهیچ وجه ممکن نیست و نبود. و علما و مشایخ این دعا را بسیار خواندند و می‌خوانند: «اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطى لما منعت، و لاهادی لمن اضللت و لامضلّ لمن هدیت، و لا رادّ لما قضیت، و لا ینفع ذا الجدّ منک الجدّ».

ای درویش! اگر علم او تقدیر اوست برین تقدیر جمله آدمیان در اقوال و احوال و در همه چیز مختار باشند، هرچه خواهند خوردند و هرچه خواهند گویند و هرچه خواهند کنند. اگر علم و ارادت او تقدیر اوست، برین تقدیر جمله آدمیان در اقوال و احوال و در همه چیز مجبور باشند، آن خوردند و آن گویند و آن کنند که خدا خواسته باشد از جهت آن که علم خدا مانع اختیار آدمیان نباشد، اما ارادت خدای مانع اختیار آدمیان باشد.

در بیان گذشتن صراط

بدان که این نزول و عروج روح انسانی بگذشتن صراط می‌ماند، از جهت آن که می‌آرند که صراط چیزی است که بر روی دوزخ کشیده است، و از موی باریک‌تر و از شمشیر تیزتر است، و برین صراط مدتی بزیر می‌باید رفت، و مدتی راست می‌باید رفت و مدتی بی‌الا می‌باید رفت. و بعضی برین صراط زود و آسان بگذرند، و هیچ زحمتی بدیشان نرسد. بعضی افتان و خیزان بگذرند، و زحمت بسیار بدیشان رسد، اما بعاقبت بگذرند. و بعضی نتوانند گذشت، و در دوزخ افتند. نزول و عروج روح انسانی نیز همچنین است، از جهت آنکه عالم طبیعت بدوزخ می‌ماند، و ارواح را باین عالم طبیعت می‌باید آمد و از عالم طبیعت می‌باید گذشت، پس ارواح مدتی بزیر می‌آیند، و مدتی راست می‌آیند، و مدتی بی‌الا می‌روند. و بعضی از عالم طبیعت زود و آسان می‌گذرند، و هیچ زحمتی بدیشان نمی‌رسد، و بعضی افتان و خیزان می‌گذرند، و زحمت بسیار بدیشان می‌رسد اما بعاقبت می‌گذرند و بعضی نمی‌توانند گذشت و در عالم طبیعت می‌مانند و بعالم علوی نمی‌توانند پیوست. و این صراط از موی باریک‌تر است، و از شمشیر تیزتر است، از جهت آنکه در جمله کارها وسط صراط مستقیم است، و وسط طریق عقل است، و طرف افراط و طرف تفریط عالم طبیعت است که دوزخ است، و وسط از موی باریک‌تر است و وسط را نگاه داشتن، و بر وسط رفتن از شمشیر تیزتر است.

در بیان آنکه هر چیز که در دنیا و آخرت است در آدمی است

بدان که هر چیز که در دنیا و آخرت موجود است در آدمی هم موجود است، و آدمی نسخه و نمودار دنیا و آخرت است.

ای درویش! روح انسانی را نسبت بآمدن و رفتن و نسبت بنادانی و دانائی احوال بسیار و اسامی بی‌شمار است. روح انسانی چون نزول می‌کند، افول نور است، و چون عروج می‌کند طلوع نور است. چون نزول افول نور

است، پس نزول روح انسانی شب باشد، و چون عروج طلوع نور است پس عروج روح انسانی روز بود. و دیگر آنکه در وقت نزول چیزها در روح انسانی مقدر است و جمله پوشیده و ناپیدا است، پس نزول روح انسانی شب قدر باشد و چون در وقت عروج هرچیزکه در روح انسانی مقدر بودند، و پوشیده و ناپیدا بودند، آن جمله ظاهر شدند و آشکارا گشتند، پس عروج روح انسانی روز قیامت بود. و چون افول نور در جسم است، و عروج نور از جسم است، پس جسم آدمی هم مغرب و هم مشرق باشد، و روح انسانی ذوالقرنین است، یک شاخ وی نزول است و یک شاخ دیگر عروج است. و این ذوالقرنین چون بمغرب رسید، آفتاب را دید که در چشمه گرم غروب می کند «حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوماً». و این چشمه گرم جسم آدمی است.

ای درویش! جسم آدمی تا گرم است، و حرارت غریزی دارد، آفتاب روح در وی نزول می کند و در وی می باشد تا آنگاه که سرد شود، و حرارت غریزی در وی نماند. چون سرد می شود، آفتاب روح از وی عروج می کند. پس آفتاب روح در چشمه گرم نزول می کند، و از چشمه سرد عروج می کند و این ذوالقرنین در مغرب قومی را بیافت که بغایت ضعیف، و ناتوان و بغایت نادان و بی خبر بودند، در تاریکی مانده و از روشنائی بی بهره و بی نصیب بودند. و چون بمشرق رسید، قومی را دید که بغایت قوی و توانا، و بغایت دانا و با خبر بودند، از تاریکی بیرون آمده، و بروشنائی رسیده «حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً».

ای درویش! آن قوم که در مغرب یافت، و این قوم که در مشرق دید، جمله صفات روحانی و صفات جسمانی بودند و می گویند که ذوالقرنین بجهان تاریک رفت. جهان تاریک جسم است، و آب حیوة علم است. چون مغرب و مشرق را دانستی، اکنون بدان که مغرب سدّی است، و مشرق هم سدّی است، و میان مشرق و مغرب بین السدّین است. و بین السدّین مشتمل است تمام عمر را و در میان این دو سدّ قومی را یافت و آن قوم از یاجوج و ماجوج شکایت کردند و یاجوج و ماجوج شهوت و غضباند و شهوت و غضباند که فساد می کنند و در خرابی می کوشند. و آن قوم که از یاجوج و ماجوج شکایت کردند، صفات روحانی و قوتهای عقلی بودند. ذوالقرنین با اینان می گویند که شما مرا یاری دهید بقوّت، تا من میان شما و یاجوج و ماجوج سدّی پیدا کنم «آتونی زبر الحديد». حدید عبارت از سختی و راستی و ثبات است، و قهر و منع نفس است. و اگرین عبارت را فهم نکردی بعبارتی دیگر بگویم.

ای درویش! هرکه طریق ریاضات و مجاهدات پیش گیرد با مرد دانا، و در صحبت دانا، ظاهر و باطن وی راست شود. چون ظاهر و باطن سالک راست شد، کار سالک تمام گشت، یعنی ظاهر همچون باطن پاک شود، و راست گردد، که تا ظاهر راست نمی شود و پاک نمی گردد، باطن قابل نور نمی تواند شد. «حتی اذا ساوی بین الصدفین قال أنفخوا». ظاهر و باطن، آدمی دو صدف اند. چون ظاهر و باطن راست شد، آنگاه دانا نفع علم و معرفت کند، تا سالک دانا شود و عارف گردد. چون سالک دانا شد و عارف گشت، آن علم و معرفت سالک بمثابت آتش باشد، جمله خیالات فاسد را و اندیشه های باطل را که از یاجوج و ماجوج طبیعت بر می خاستند، نیست گرداند، و سالک را پاک و صافی کند.

ای درویش! در اول نفخ روح بود «فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی»، و این نفخ علم است «حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا» چهار نفخ است از اول عمر تا بآخر عمر یکی نفخ روح است، و یکی نفخی است تا اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده بمیرند، و یکی نفخی است تا اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده زنده شود، «و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اُخری فاذا هم قیام ینظرون و اشرقت الارض بنور ربّها» و یکی نفخی است که روح از قالب جدا می شود و

قال «هذا رحمة من ربي فاذا جاء وعد ربي جعله دكاء وكان وعد ربي حقاً». والحمد لله رب العالمين.

تمام شد رساله سوم

رساله چهارم در بیان مبداء و معاد بر قانون اهل حکمت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلوة والسلام على انبيائه و اوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقراء، عزیز بن محمد النسفی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره در خواست کردند که می باید که در مبداء و معاد بر قاعده و قانون اهل حکمت رساله‌ئی جمع کنید، در خواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد «انته علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر».

در بیان مبداء

بدان، اعزک الله فی الدارين، که وجود از دو حال خالی نباشد، یا او را اول باشد یا نباشد. اگر نباشد، آن واجب الوجود لذاته است، و اگر باشد، آن ممکن الوجود لذاته است. و واجب الوجود لذاته خدای عالم است تعالی و تقدس، و ممکن الوجود لذاته عالم خدای است. و این واجب الوجود لذاته که خدای عالم است، به نزدیک اهل حکمت موجب بالذات است، نه موجد مختار است. عقل اول از ذات او صادر شد، چنانکه شعاع آفتاب از قرص آفتاب، و چنانکه وجود معلول از وجود علت باشد وجود معلول هم باشد.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که اهل حکمت می گویند که از ذات باری تعالی و تقدس یک جوهر بیش صادر نشد و نام آن جوهر عقل اول است. و عقل جوهری بسیط است و قابل تجزی و تقسیم نیست. پس از باری تعالی که احد حقیقی است احد حقیقی صادر شد، و آن عقل اول است. باقی آبا و امهات از عقل اول صادر شدند، از جهت آنکه درین عقل اول که احد حقیقی است، باضافات و اعتبارات کثرت پیدا آمد، یعنی نظر بذات عقل و نظر بعلمت عقل، و نظر برابطه که میان علت و معلول است، باین سه نظر در عقل اول سه اعتبار پیدا آمد، و بهر اعتباری از عقل اول چیزی صادر شد، عقلی و نفسی و فلکی. همچنین از هر عقلی عقلی و نفسی و فلکی صادر می شد، تا بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس و نه فلک پیدا آمدند. آنگاه در زیر فلک قمر عنصر آتش، و طبیعت آتشی پیدا آمدند. باز عنصر هوا و طبیعت هوا پیدا آمدند، باز عنصر آب و طبیعت آب پیدا آمدند، باز عنصر خاک و طبیعت خاک پیدا آمدند، آبا و امهات تمام شدند و نزول تمام گشت. چهارده مرتبه نزول کرد، و عروج در مقابله نزول خواهد بود؛ پس چهارده مرتبه عروج باشد تا دایره تمام شود.

ای درویش! این تقدّم که گفته شد بعضی را بر بعضی نه تقدّم زمانی است از جهت آنکه تقدّم بچندگونه باشد، تقدّم از روی زمان و تقدّم از روی مکان و تقدّم از روی رتبت و تقدّم از روی علت بود. تقدّم این مراتب از روی رتبت و از روی علت است، از جهت آنکه این مراتب یعنی آبا و امهات جمله در یک طرفه العین، بلکه کمتر از یک طرفه العین از عقل اول صادر شدند آنگاه موالید سه گانه ازین آبا و امهات پیدا آمدند و می آیند و موالید سه گانه معدن و نبات و حیوان اند و انسان یک نوع است از انواع حیوان.

ای درویش! چون در آخر همه انسان پیدا آمد، معلوم شد که انسان میوه درخت موجودات است، و چون انسان بعقل رسید تمام شد، معلوم شد که تخم درخت موجودات عقل بوده است که هر چیز که در آخر پیدا آمد در اول همان بوده باشد. و چون انسان بعقل رسید، دایره تمام شد که دایره چون باول خود رسید، تمام شد. پس عقل اول، هم آغاز است و هم انجام، نسبت بآمدن آغاز است و نسبت به بازگشتن انجام است، نسبت بآمدن مبداء است، و نسبت به بازگشتن معاد است. نسبت بآمدن لیل القدر است، و نسبت به بازگشتن یوم القیامة است.

ای درویش! عقل اوّل قلم خدای و رسول الله است، و علّت مخلوقات، و آدم موجودات است، و بصفات و اخلاق خدای آراسته است. و ازینجا گفته اند که خدای تعالی آدم را بر صورت خود آفریده. هیچ یک از عقول و نفوس از باری تعالی و تقدّس فیض قبول نمی توانند کرد، الا عقل اوّل، که اعلم و اشرف عقول است. عقل اوّل از باری تعالی و تقدّس فیض قبول می کند و بفرود خود می دهد. هر یک از عقول از بالای خود می گیرند، و بفرود خود می دهند، هر یک ید اخذ و ید اعطا دارند، می گیرند و می دهند. واجب الوجود می دهد و نمی گیرد، از جهت آنکه بالا ندارد و تنزیه و تقدیس و علم و حکمت ذاتی دارد.

ای درویش! عقول و نفوس عالم علوی جمله شریف و لطیف اند و جمله علم و طهارت دارند، و هر کدام که بالاتر است، و بعقل اوّل نزدیکتر است، شریفتر و لطیفتر است، و علم و طهارت وی بیشتر است. و در افلاک نیز همچنین می دان، هر فلک که بالاتر است، و بفلک الافلاک نزدیکتر است، شریفتر و لطیفتر است. در نزول هر کدام مرتبه که بمبداء نزدیکتر است، شریفتر و لطیفتر است، و در عروج هر کدام مرتبه که از مبداء دورتر است، لطیفتر و شریفتر است، از جهت آنکه در نزول کدورت به بن نشیند، و در عروج صافی بر سرآید. و اگر چنین گویند که در بسایط هر چند از مبداء دورتر می شوند، خسیس تر می گردند، و در مرکبات هر چند از مبداء دورتر می شوند شریفتر می گردند، هم راست باشد.

چنین می دانم که تمام فهم نکردی، روشن تر ازین بگویم. بدان که اوّل خدای است، باز عقل، باز نفس، باز طبیعت. نزول تمام شد. چون نزول برین وجه آمد، و عروج در مقابله نزول باشد، پس در عروج اوّل طبیعت باشد، باز نفس، باز عقل، باز خدا. عروج تمام شد. معلوم شد که هر چه در نزول اوّل، در عروج آخر است، و معلوم شد که در نزول اوّل شریفتر است، و در عروج آخر شریفتر است.

ای درویش! اوّل خدای است، و انبیا و اولیا مظاهر خدای اند. باز عقل است، و حکما و علما مظاهر عقل اند. باز نفس است، و سلاطین و ملوک مظاهر نفس اند. باز طبیعت است، و عوام و صحرا نشینان مظاهر طبیعت اند. چون اوّل خدا بود، یکی آمد. و چون عقل در مرتبه دوم افتاد، دو قسم آمد و چون نفس در مرتبه سوم، افتاده سه قسم آمد. و چون طبیعت در مرتبه چهارم افتاد، چهار قسم آمد. یکی و دو و سه و چهار ده باشد «تلك عشرة كاملة». این است مراتب ملک و ملکوت و جبروتو

ای درویش! بنزدیک اهل شریعت و اهل حکمت ملک عالم محسوس است، و ملکوت عالم معقول است، و جبروت ذات و صفات واجب الوجود است، که خدای عالم است تعالی و تقدّس. و به نزدیک اهل وحدت ملک محسوسات اند، و ملکوت معقولات اند، و جبروت عالم اجمال است.

در بیان عقول و نفوس عالم سفلی

بدان که بعضی از حکما می گویند که مبداء عقول و نفوس عالم سفلی عقل عاشر است، که عقل فلک قمر است، و عقل فعّال نام اوست، و مدبّر عالم سفلی، و واهب الصوّر اوست. اما بیشتر حکما بر آن اند که عقول عالم علوی هر ده فعّال اند، و هر ده مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند. و ازین جهت است که تفاوت بسیار است میان آدمیان. نفسی که از نفس فلک قمر فایض می شود، هرگز برابر نباشد با آنکه از نفس فلک شمس فایض شود. و نفسی که از فلک شمس فایض شود عالی همّت باشد، و نفسی که از فلک قمر فایض شود خسیس همّت بود.

ای درویش! تفاوت آدمیان ازین جهت است که گفته شد، یعنی از مبادی. و از جهت دیگر هم هست، و آن خاصیت ازمنه اربعه است، سعادت، و شقاوت و زیرکی و بلادت و بخل و سخاوت و دیانت و خیانت و همّت عالی و خساست و درویشی و توانگری و عزّت و خواری و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این جمله اثر

مبادی، و خاصیت ازمنه اربعه است.

ای درویش! چون دانستی که کار آدمی پیش از آمدن وی ساخته‌اند، بداده خدای قناعت کن و راضی و تسلیم شو. درویش را با درویشی می‌باید ساخت، و توانگر را با توانگری هم می‌باید ساخت، از جهت آنکه درویشی و توانگری هر دو سبب عذاب آدمی است، آن را که سخی آفریده‌اند می‌طلبند تا خرج کند، و آن را که بخیل آفریده‌اند می‌طلبند تا نگاه دارد، و هر دو در عذاب‌اند. درویش می‌پندارد که توانگر در راحت و آسایش است، و توانگر می‌پندارد که درویش در راحت و آسایش است. ای درویش! بییقین بدان که در دنیا خوشی نیست.

در بیان معاد

بدان که بازگشت نفس انسانی بعد از مفارقت قالب، اگر کمال حاصل کرده است، بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود، و اگر کمال حاصل نکرده است، در زیر فلک قمر که دوزخ است بماند، بعضی مدتی و بعضی ابدالآباد. و کمال نفس انسانی مناسبت است با عقول و نفوس عالم علوی.

ای درویش! عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند و دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوارند، و علم و طهارت حاصل کنند. پس کار آدمی است که دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشد و علم و طهارت حاصل کند و هر که مناسبت حاصل کرد، استعداد شفاعت او را حاصل شد. چون نفس وی مفارقت کند ازین قالب، عقول و نفوس عالم علوی او را بخود کشند، و معنی شفاعت این است. با هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد، بازگشت وی بآن بود، اگر با نفس فلک قمر حاصل کرده بود، بازگشت وی به وی باشد، و اگر با نفس فلک الافلاک حاصل کرده بود، بازگشت وی به وی باشد. چون اول و آخر را دانستی، باقی را همچنین می‌دان. و نفوس انسانی چون بعالم علوی رسیدند، از مرکبان فانی خلاص یافتند و بر مرکبان باقی سوار شدند، و ابدالآباد برین مرکبان سوار خواهند بود، و هر یک بقدر مقام خود در لذت و راحت خواهند بود، و مقام هر یک جزاء علم و طهارت وی است. هر که علم و طهارت زیادت می‌کند، مقام وی عالی‌تر می‌شود، یعنی نه چنان است که اهل شریعت گفتند که هر یک را مقام معلوم است، چون بمقام معلوم خود رسیدند دایره هر یک تمام شد، و چون دایره تمام شد، ترقی ممکن نمی‌ماند و این خلاف بنا برآن است که بنزدیک اهل شریعت ارواح آدمیان پیش از اجساد موجود بودند، هر یک در مقام معلوم، و چون از آن مقام معلوم باین عالم سفلی نزول کردند و بر مرکب قالب سوار شدند و کمال حاصل کردند باز چون عروج کنند هر یک تا بمقام اول خود بیش عروج نتوانند کرد. اما به نزدیک اهل حکمت نفوس آدمیان پیش از اجساد موجود نبودند با جسد موجود شدند پس نفوس را مقام معلوم نبوده باشد، نفوس مقام خود اکنون پیدا می‌کنند و گفته شد که مقام هر یک جزاء علم و طهارت وی است، هر که علم و طهارت بیشتر کسب می‌کند، مقام خود را عالی‌تر می‌گرداند.

ای درویش! هر که نفس خود را بجائی رساند که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل کند، علم و طهارت را بنهایت رسانید، و بنهایت مقامات انسانی رسید. عقل اول پیغام‌گذار وی شد، و رسول بارگاه وی گشت «من الملک الحی الذی لایموت الی الملک الحی الذی لایموت». درین مقام است که گاه بواسطه عقل اول با حق سخن گوید و از حق بشنود، و گاه بی واسطه عقل اول با حق گوید و از حق شنود. و چون از قالب مفارقت کند، ابد الآباد در جوار حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد، و از مقربان حضرت وی باشد. و این بهشت خاص است، و جای کاملان است. و هر که درین بهشت است، در لذت و راحت مطلق است. باقی این هشت مرتبه دیگر درجات بهشت‌اند، و آنها که در این درجات باشند، در لذت و راحت مطلق نباشند، و در الم و رنج مطلق

هم نباشند: ازین وجه که از دوزخ گذشته باشند و به درجه‌ئی از درجات بهشت رسیده بودند، در لذت و راحت باشند، و ازین وجه که از قرب ربّ العالمین محرومانند، و از جوار حضرت ذوالجلال بی بهره و بی نصیب‌اند، در آتش فراق باشند و ابدالآباد درین آتش فراق بمانند و این هشت بهشت جای ناقصان‌اند. اگر عذاب از جهت نقصان علم باشد، هرگز ازان عذاب خلاص نیابند و اگر عذاب از جهت نقصان طهارت بود، بمرور ایّام ازان عذاب خلاص یابد.

ای درویش! نفس انسانی بعد از مفارقت از شش حال بیرون نباشد یا ساده باشد، یا غیر ساده. و ساده پاک باشد یا ناپاک، و غیر ساده پاک باشد یا ناپاک. و غیر ساده کامل باشد یا ناقص. حال هر یک ازین نفوس ششگانه بر تفاوت خواهد بود بعد از مفارقت قالب.

در بیان حال نفوس انسانی بعد از مفارقت قالب

بدان که نفوس انسانی که علم و طهارت حاصل نکردند، و بعد از مفارقت قالب در زیر فلک قمر ماندند، و بعالم علوی نتوانستند پیوست، بعضی از حکما می‌گویند که هر یکی ازین نفوس باز بقالب دیگر پیوندند، تا در وقت مفارقت کدام صفت بروی غالب باشد، در صورت آن صفت حشر شوند، و آن صورت یا صورت آدمیان باشد یا صورت حیوانات یا صورت نباتات، یا صورت معادن. و دران صورت بقدر معصیت عذاب کشند و بقدر جنایت قصاص یابند و از قالب بقالب می‌گردند، و بمراتب فرو می‌روند تا بمعادن رسند و این فرو رفتن را مسخ می‌گویند و باز بمراتب برمی‌آیند، تا به انسان رسند و این برآمدن را نسخ می‌گویند. هم چنین فرو می‌روند و برمی‌آیند تا آنگاه که بقدر معصیت عذاب کشند، و بقدر جنایت قصاص یابند، و علم و طهارت حاصل کنند «کَلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُ هِمَّ بَدَلْنَا هِمَّ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» و چون علم و طهارت حاصل کردند، بعد از مفارقت قالب بعالم علوی پیوندند، چنانکه گفته شد. و این سخن اهل تناسخ است. و بعضی دیگر از حکما می‌گویند که این نفوس باز بقالبی دیگر نتوانند پیوست از جهت آنکه هر قالبی که باشد، او را البته نفسی بود و یک قالب را دونفس نتوانند بود، همچنان بی قالب همیشه در زیر فلک قمر بمانند. و بعضی می‌گویند که جن این نفوس اند که در زیر فلک قمر مانده‌اند، و بهر صورتی که می‌خواهند، برمی‌آیند و مصور می‌شوند و بر هر که می‌خواهند ظاهر می‌گردند. و بعضی هم از حکما می‌گویند که جن را وجود نیست، این چنین که مردم با خود تصور کرده‌اند، می‌گویند که جنّ آدمیانی اند که در صحرا و کوه نشینند، و دانا را ندیده باشند، و سخن دانا نشنوده بودند، از حساب بهایم باشند، بلکه از بهایم فروتر. معنی جن پوشیده کردن است یا پوشیده شدن، و عقل ایشان پوشیده است و دیوانه را بهمین معنی مجنون می‌گویند. و اهل شریعت می‌گویند که جنّ وجود دارند بغیر وجود آدمی. جنّ نوعی دیگر است، و آدمی نوعی دیگر. چنانکه آدمیان پدر و مادر دارند، و آن آدم و حواست، جن هم پدر و مادر دارند و آن مارج و مارجه است. و خدای تعالی آدم را از خاک آفرید، و مارج را از آتش «خلق الجنّ من مارج من نار».

ای درویش! این چهار رساله را در چهار ولایت جمع کردم و نوشتم. رساله اول رادر سنه ستین و ستمایه در شهر بخارا، و رساله دوم را در خراسان در بحرآباد بر سر تربت شیخ المشایخ سعد الدین حموی- قدس الله روحه العزیز- جمع کردم، و رساله سوم رادر شهر کرمان جمع کردم و رساله چهارم را در شهر شیراز بر سر تربت شیخ المشایخ ابو عبدالله حقیف- قدس الله روحه العزیز- در سنه ثمانین و ستمایه جمع کردم.

در بیان نصیحت

ای درویش! این بیچاره در عالم سفر بسیار کرد، و نیز بزرگان بسیار دریافت از علما و حکما و مشایخ، و در خدمت هر یکی مدتها مدید بودم و هر چه فرمودند کردم از تحصیل و تکرار، و از مجاهدات و اذکار، و فواید بسیار از ایشان بمن رسید، و چشم اندرون من بملک و ملکوت و جبروت گشاده شد و میدان فکر من فراخ گشت و علما را که فنون علم داشتند، دوست گرفتم.

ای درویش! هرکه یک فن علم دارد، میدان فکر وی تنگ است، و علما را که فنون علم دارند دشمن می‌دارد. و هرکه از فنون علم با نصیب است، میدان فکر وی فراخ است، و علما را که فنون علوم دارند دوست می‌دارد. و از سخنان ایشان آنچه زبده و خلاصه بود، جمع کردم. رساله چهارم زبده و خلاصه سخن حکماست در بیان مبداء و معاد، و رساله سوم زبده و خلاصه سخن علماست در بیان نزول و عروج روح انسانی، و رساله دوم زبده و خلاصه سخن مشایخ است در بیان توحید، و رساله اول سخن این بیچاره است در بیان معرفت انسان، هرکه این چهار رساله را بتحقیق بدانند، و مستحضر شود از کتب بسیار مستغنی گردد، و چشم اندرون وی بملک و ملکوت و جبروت گشاده شود، و میدان فکر وی فراخ گردد و آنچه مقصود روندگان و مطلوب طالبان است، بیابد.

ای درویش! در بند آن مباش که علم و حکمت بسیار خوانی و خود را عالم و حکیم نام نهی، و در بند آن مباش که طاعت و عبادت بسیار کنی و خود را عابد و شیخ نام کنی، که اینها همه بلا و عذاب سخت است. از علم و حکمت بقدر ضرورت کفایت کن، و آنچه نافع است بدست آر و از طاعت و عبادت بقدر ضرورت پسند کن و آنچه ما لابد است بجای آر. و در بند آن باش که بعد از شناخت خدای طهارت نفس حاصل کنی و بی آزار و راحت رسان شوی، که نجات آدمی درین است.

ای درویش! هرکه طهارت نفس حاصل نکرد، اسیر شهوت و بنده مال و جاه است. دوستی شهوت بطن و فرج آتشی است، که دین و دنیای سالک را می‌سوزاند، و نیست می‌گرداند، و سالک را خسر الدنیا و الآخرة می‌کند و دوستی مال و جاه نهنگ مردم خوار است، چندین هزار کس را فرو برد و خواهد برد. و هرکه از دوستی شهوت بطن و فرج، و ازدوستی مال و جاه آزاد شد و فارغ گشت، مرد تمام است و آزاد و فارغ است. آزاد و فارغ مطلق وجود ندارد، و ممکن نیست، اما بنسبت آزاد و فارغ باشد.

ای درویش! جمله آدمیان درین عالم در زندان‌اند، از انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک و غیرهم، جمله در بنداند. بعضی را یک بند است، و بعضی را دو بند است، و بعضی را ده بند است، و بعضی را صد بند است، و بعضی را هزار بند است. هیچ کس درین عالم بی بند نیست، اما آنکه یک بند دارد، نسبت با آنکه هزار بند دارد، آزاد و فارغ باشد و رنج و عذاب وی کمتر بود. هرچند بند زیادت می‌شود، رنج و عذاب وی زیادت می‌گردد. ای درویش! اگر نمی‌توانی که آزاد و فارغ شوی، باری راضی و تسلیم باش. والحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله چهارم

رساله پنجم در بیان سلوک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلوة والسلام على انبيائه و اوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقراء، عزیز بن محمد النسفی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- از این بیچاره درخواست کردند که می باید که در سلوک رساله ای جمع کنید، و بیان کنید که سلوک چیست، و نیت سالک در سلوک چیست، و شرایط و ارکان سلوک چیست. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد. «انه على ما يشاء قدیر و بالاجابة جدیر».

در بیان آنکه سلوک چیست

بدان- اعزك الله في الدارين- که سلوک در لغت عرب عبارت از رفتن است علی الاطلاق، یعنی رونده شاید که در عالم ظاهر سفر کنند، و شاید که در عالم باطن سیر کنند. و بتزیدیک اهل تصوف سلوک عبارت از رفتن مخصوص است، و آن سیر الی الله و سیر فی الله است.

ای درویش! پیش از ما مشایخ در سلوک کتاب بسیار جمع کرده اند، و در جمله این گفته اند که سلوک سیر الی الله و سیر فی الله است، و این بیچاره در چند رساله این چنین هم گفته است که سلوک سیر الی الله و سیر فی الله است. اکنون درین رساله بعبارت دیگر چیزی می گوئیم.

ای درویش! آدمی مراتب دارد و صفات اخلاق آدمی که در ذرات آدمی مکنون اند، و در هر مرتبه چیزی ظاهر می گردند. چون مراتب آدمی تمام ظاهر شوند، صفات و اخلاق آدمی هم تمام ظاهر گردند و عالم صغیر تمام شود. و این رونده که عالم صغیر را تمام کرد، در عالم کبیر نایب و خلیفه خدا شد، گفت وی گفت خدا باشد، و کرد وی کرد خدای بود. و این تجلی اعظم است، از جهت آنکه ظهور اخلاق اینجاست، و ظهور علم اینجاست. ای درویش! ظهور علم بسیار جای هست، اما علم محیط اینجاست. اینجا خود را شناخت و اینجا اشیا را کماهی دانست و دید. پس سلوک عبارت از آن باشد که رونده روی بمراتب خود می آورد و مراتب خود را بتدریج تمام ظاهر گرداند، عالم صغیر تمام کند. و تا عالم صغیر تمام نشود، امکان ندارد که وی در عالم کبیر نایب و خلیفه خدا باشد و او را قدرت بر عالمیان پیدا آید. کسی را که قدرت بر خود نباشد، بر دیگران چون بود؟ و بعضی ازینجا غلط کرده اند و در عذابهای گوناگون افتاده اند و بمقصود و مراد نرسیده اند. چون مراتب رونده تمام ظاهر شد، سلوک تمام گشت.

ای درویش! معلوم شد که ره رو توئی، و راه توئی، و منزل توئی. و چون مراتب رونده تمام ظاهر شد، آنگاه ابتدای سیر فی الله باشد، و این سیر هرگز بنهایت نرسد. چنین می دانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم. دانستن این سخن از مهمات است.

در بیان آنکه نیت سالک در سلوک چیست

ای درویش! باید که نیت سالک در ریاضات و مجاهدات آن نباشد که طلب خدا می کنم، از جهت آنکه خدای را حاجت بطلب کردن نیست و دیگر باید آن نباشد که طلب طهارت و اخلاق نیک می کنم، و آن نباشد که طلب علم و معرفت می کنم و آن نباشد که طلب کشف اسرار و ظهور انوار می کنم که اینها هر یک بمرتبه ای از مراتب انسانی مخصوص اند، و سالک چون بآن مرتبه نرسد، امکان ندارد که چیزی که بآن مرتبه مخصوص است خود

ظاهر نشود، و اگر بآن مرتبه برسد، امکان ندارد که اگر خواهد و اگر نخواهد، و اگر کسی گوید و اگر کسی نگوید، چیزی که بآن مرتبه مخصوص است، خود ظاهر شود. اگر جمله عالم با طفل بگویند که لذت شهوت راندن چیست، درنیابد؛ و چون بآن مرتبه برسد، اگر گویند و اگر نگویند خود دریابد.

ای درویش! انسان مراتب دارد چنانکه درخت مراتب دارد. و پیدا است که در هر مرتبه‌ئی از مراتب درخت چه پیدا آید. پس کار باغبان آن است که زمین را نرم و موافق می‌دارد و از خار و خاشاک پاک می‌کند، و آب بوقت می‌دهد و محافظت می‌کند تا آفتی بدرخت نرسد تا مراتب درخت تمام پیدا آیند و هر یک بوقت خود تمام ظاهر شوند. کار سالکان نیز هم چنین است باید که نیت سالک در ریاضات و مجاهدات آن باشد که تا آدمی شوند و مراتب انسانی در ایشان تمام ظاهر شود، که چون مراتب انسانی تمام ظاهر شود، سالک اگر خواهد و اگر نخواهد، طهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار، هر یک بوقت خود ظاهر شوند و چیزها ظاهر شود که سالک نام آن هرگز نشنوده بود و بر خاطر سالک هرگز نگذشته باشد؛ و کسی که نه درین کار بود این سخنان را هرگز فهم نکند. تا سخن دراز نشود، و از مقصود باز نمانیم، سالک باید که بلندهمت باشد، و تا زنده است در کار باشد، و بسعی و کوشش مشغول بود، که علم و حکمت خدا نهایت ندارد.

ای درویش! جمله مراتب درخت در تخم درخت موجوداند، باغبان حاذق و تربیت و پرورش می‌باید که تا تمام ظاهر شوند. و همچنین طهارت، و اخلاق نیک، و علم و معرفت و کشف اسرار، و ظهور انوار، جمله در ذات آدمی موجوداند، صحبت دانا و تربیت و پرورش می‌باید که تا تمام ظاهر شوند.

ای درویش! علم اولین و آخرین در ذات تو مکنون است. هر چه می‌خواهی، در خود طلب کن، از بیرون چه می‌طلبی؟ علمی که از راه گوش بدل تو رسد همچنان باشد که آب از چاه دیگران برکشی و در چاه بی آب خود ریزی آن آب را بقائی نبود، و با آنکه بقائی نباشد زود عفن شود و بیماریهای بد از وی تولد کند.

ای درویش! از آن آب بیماری عجب و کبر زاید و دوستی مال و جاه روید. «ولیس الخبر کالمعینة». باید که تو چنان سازی که آب از چاه تو برآید و هر چند که برکشی و بدیگران دهی، کم نشود، بلکه زیاده شود. و هر چند که بماند، عفن نشود، بلکه هر روز برآید پاکتر و صافی تر گردد و علاج بیماریهای بد شود.

ای درویش! سالک را باین طریق که گفته شد، علم و معرفت حاصل شود، و آب حیات از چشمه دل وی روانه گردد. «من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه». یعنی سالک را علم و حکمت بدین طریق حاصل شود، و بطریق عکس نیز حاصل شود. هر چند می‌خواهم که سخن دراز نشود، بی اختیار من دراز شود.

ای درویش! کار تربیت و پرورش دانا دارد. بی صحبت دانا امکان ندارد که کسی بجائی رسد. میوه بیابانی که خود رسته باشد، هرگز برابر نباشد با میوه بستانی که باغبان او را پرورده باشد. همچنین هر سالکی که صحبت دانا نیافته باشد، هرگز برابر نباشد با سالکی که صحبت دانا یافته بود.

در بیان آنکه سالک را علم و معرفت بطریق عکس چون حاصل می‌شود

بدان که دعوت انبیا و تربیت اولیا از جهت آن است تا مردم بر اقوال نیک، و افعال نیک، و اخلاق نیک ملازمت کنند تا ظاهر ایشان راست شود، که تا ظاهر راست نشود، باطن راست نگردد، از جهت آن که ظاهر بمثابة قالب است، و باطن بمثابة چیزی است که در قالب ریزند. پس اگر قالب راست باشد، آن چیز که در وی ریزند هم راست باشد، و اگر قالب کج بود، آن چیز که در وی ریزند، هم کج بود.

ای درویش! هیچ شک نیست که ظاهر در باطن اثرها دارد، و باطن در ظاهر هم اثرها دارد. پس چون ریاضات

و مجاهدات بسیار در صحبت دانا ظاهر راست شود، باطن هم راست گردد. چون ظاهر و باطن راست شد، باطن در میان دو عالم پاک افتاد، یک طرف عالم شهادت بود، و یک طرف عالم غیب، یعنی یک طرف بدن بود که عالم شهادت و محسوسات است، و یک طرف عالم ملائکه و ارواح پاکان بود که عالم غیب و معقولات است و آن طرف که عالم غیب است، همیشه پاک و صافی بود، و باطن را از آن طرف هرگز زحمت و ظلمت و کدورت نبود، و این طرف که بدن است تا مادام که بلذات و شهوات بسته است، و اسیر حرص و غضب است، مکدر و ظلمانی است و باطن را مکدر و ظلمانی می‌دارد. بدین سبب باطن از عالم غیب که عالم ملائکه و ارواح پاکان است، اکتساب علوم و اقتباس انوار نمی‌توانست کرد. چون بدن پاک شد و صافی گشت، باطن در میان دو عالم پاک افتاد. هر چه در عالم غیب باشد که عالم ملائکه و ارواح پاکان است، در باطن سالک پیدا آید همچون دو آئینه صافی که در مقابله یکدیگر بدارند، هر چه در آن آئینه بود، درین آئینه پیدا شود، و هر چه درین آئینه بود، در آن آئینه پیدا باشد. و حکمت در زیارت قبور این است، و حقیقت زیارت این است.

ای درویش! درین سخن یک نکته باریک است و آن نکته آن است که عالم غیب مراتب دارد، و از مرتبه‌ئی تا به مرتبه‌ئی تفاوت بسیار است و باطن سالک هم مراتب دارد و از مرتبه تا به مرتبه‌ئی هم تفاوت بسیار است. مرتبه اول از مرتبه اول اکتساب تواند کرد، و مرتبه آخر از مرتبه آخر اکتساب تواند کرد. علم و معرفت سالک را باین طریق هم حاصل می‌شود و خواب راست عبارت ازین است و وجد و وارد و الهام و علم لدنی عبارت ازین است و این معنی بکفر و اسلام تعلق ندارد. و هر که آئینه دل صافی گرداند، این اثرها یابد و این معنی در خواب بسیار کس باشد، اما در بیداری اندک بود، از جهت آنکه در خواب حواس معزول باشد. و کدورتی که بواسطه حواس و بواسطه غضب و شهوت باطن را حاصل آید، کمتر بود. بدین سبب باطن آن ساعت از آن عالم اکتساب علوم تواند کرد. پس خلوت و عزلت و ریاضات و مجاهدات سالکان از جهت آن است تا بدن ایشان در بیداری همچون بدن آن کسان باشد که در خواب‌اند، بلکه پاکتر و صافی‌تر.

ای درویش! سالکان بر تفاوت‌اند، و مزاج سالکان بر تفاوت است. بعضی باندک ریاضت که بکنند این اثرها در خود یابند، و بعضی سالهای بسیار ریاضت کشند و این اثرها در خود نیابند. و این اثر خاصیت مبادی و اثر خاصیت ازمنه اربعه است.

در بیان آنکه آدمیان سه طایفه‌اند

بدان که خدای تعالی آدمیان را بتفاوت آفریده است، و هر یک را استعدادکاری داده است. و چنین می‌باید که بود تا نظام عالم تواند بود. شهرنشین می‌باید، و صحرانشین هم می‌باید. بزّاز می‌باید و کُنّاس هم می‌باید، و مانند این. و اگر جمله را یک استعداد دادی، نظام عالم نبود. پس باید که دانا هر یک را بکاری دارد، آن کار که وی را از برای آن کار آفریده‌اند.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، بعضی همّت عالی دارند و بعضی همّت عالی ندارند و ازینجا است که بعضی دنیا می‌خواهند و بعضی عقبا می‌خواهند، و بعضی مولا می‌خواهند. آدمیان همین سه طایفه بیش نیستند، این طایفه که مولا می‌خواهند عالی همّت‌اند، و ایشان‌اند که بهترین آدمیان‌اند و این طایفه‌اند که سالکان‌اند. ازین چندین هزار آدمی وی بر سر آمد، وی بود که مقصود بود و آن دودیدگران بر مثال خار و خاشاک‌اند، و بطفیل وی آب می‌خورند و پرورش می‌یابند.

ای درویش! هر که سلوک خواهد کرد، او را معرفت چهار چیز ضرورت باشد: یکی معرفت مقصد، و یکی معرفت رونده بمقصد، و یکی معرفت راه بمقصد، و یکی معرفت هادی که شیخ و پیشواست. بی معرفت این چهار چیز

سلوک میسر نشود. بدان که مقصد و مقصود سالکان کمال خود است. بعضی گفته‌اند که خدای است رونده بمقصد، و بعضی گفته‌اند که روح سالک است، و بعضی گفته‌اند که عقل سالک است، و بعضی گفته‌اند که نورالله است، و این ضعیف می‌گوید که رونده باطن سالک است از جهت آن که باطن سالک یک نور است، و آن یک نور را باضافت و اعتبارات بأسامی مختلفه ذکر کرده‌اند، باعتباری نفس، و باعتباری روح، و باعتباری قلب، و باعتباری عقل و باعتباری نورالله گفته‌اند، و مراد ازین جمله یک جوهر است، و آن یک جوهر حقیقت آدمی است.

در بیان راه بمقصد

بدان که راه بمقصد به نزدیک این ضعیف یک طریق بیش نیست و آن یک طریق آن است که در اول تحصیل و تکرار باشد و در آخر مجاهده و اذکار بود. اول بمدرسه روند و از علم شریعت آنچه مالا بد است بیاموزد، و بعد از مالا بد علمی که نافع باشد بخوانند تا زیرک شوند و سخن نیک فهم کنند که دریافت سخن درین باب رکنی معظم است، و دریافت سخن در مدرسه حاصل می‌شود. آنگاه بخانگاه آیند و مرید شیخی شوند، و ملازم در وی شوند و بر یک شیخ قناعت کنند و از علم طریقت آنچه مالا بد است بیاموزند، و بعد از مالا بد حکایت مشایخ بخوانند، یعنی از ریاضات و مجاهدات و از تقوی و پرهیزگاری و از احوال و مقامات مشایخ چیزی بخوانند، آنگاه ترک کتب کنند، و آنچه‌انکه شیخ مصلحت بیند بکار مشغول شوند. و بنزدیک بعضی راه بمقصد دو طریق است، و هر دو طریق موصل اند بمقصد اگر بشرط روند، یعنی سائرین الی الله دو طائفه‌اند، و هر طایفه بطریقی می‌روند یکی طریق تحصیل و تکرار است، و اینها سالکان کوی شریعت‌اند؛ و یکی طریق مجاهده و اذکار است، و اینها سالکان کوی طریقت‌اند.

ای درویش! یکی سالک آن است که هر روز چیزی از آنچه ندانسته است بداند و یادگیرد؛ و یکی سالک آن است که هر روز چیزی از آنچه دانسته است فراموش کند. در یک طریق وظیفه آن است که هر روز چیزی از کاغذ سپید سیاه کند، و در یک طریق ورد آن است که هر روز چیزی از دل سیاه سپیدگرداند.

ای درویش! بعضی از سالکان گفتند که ما حرفت نقاشی بیاموزیم و لوح دل خود را بمداد تحصیل و قلم تکرار بجمله علوم منقش گردانیم تا جمله علوم در دل ما مکتوب و منقش شود، و هر چیز که در دل ما مکتوب و منقش شد، محفوظ ما گشت؛ پس دل ما لوح محفوظ گردد. و بعضی از سالکان گفته‌اند که ما حرفت صیقلی بیاموزیم و آیینۀ دل خود را بمصقل مجاهده و روغن ذکر پاک و صافی گردانیم تا دل ما شفاف و عکس پذیر شود تا هر علمی که در عالم غیب و شهادت است عکس آن در دل ما پیدا آید و عکس بی شبهتتر و درستتر از کتابت باشد، از جهت آنکه در کتابت سهو و خطا ممکن است و در عکس سهو و خطا ممکن نیست. و حکایت صورت گران چین و ماچین معروف است، و دیگر آن که افراد علوم بسیار و بیشمار است، بلکه انواع علوم بسیار و بیشمار است، و عمر آدمی اندک است، ممکن نباشد که عمر وفا کند تا دل را لوح محفوظ کنند بطریق تحصیل و تکرار، اما ممکن باشد که عمر وفا کند تا دل را آیینۀ گیتی نمای کنند بطریق مجاهده و اذکار. تا سخن دراز نشود، و از مقصود باز نمانیم، ای درویش، طریق یکی بیش نیست، و اگر دو طریق است، طریق مجاهده و اذکار بسلامت‌تر و نزدیکتر است.

در بیان درجه عوام

بدان که فرزند چون بحد تمییز رسید، باید که در عبادات موافقت پدر و مادر کند، و اگر نکند، پدر و مادر

بفرمایند تا بکنند. و این موافقت کردن را اسلام گویند. و چون بحدّ عقل رسید بعد از اسلام شش چیز دیگر بر فرزند فرض شود. اول ایمان: بایدکه او را در هستی و یگانگی خدای و در نبوت انبیا هیچ شکی نباشد، و بیقین بدانده که انبیا هر چه گفتند راست گفتند و از خدا گفتند. دوم امتثال اوامر. سوم اجتناب نواهی. چهارم توبه، یعنی اگر امری از اوامر فروگذارد یا بنهی از نواهی اقدام نماید، در حال توبه کند و توبه آن است که از کرده پشیمان شود، و نیت کند که من بعد هرگز آن کار نکنم. پنجم کسب، یعنی حرفتی بیاموزد و بکاری مشغول شود که آن کار سبب معاش وی گردد، تا از طمع خلاص یابد و ایمان وی بسلامت ماند؛ که ایمان هر که بزبان رفت بشومی طمع بزبان رفت. ششم تقوی، یعنی در کسب احتیاط کند تا بر وجه مشروع باشد، و از مال حرام و مال شبهه، و مال پادشاهان و مال ظالمان پرهیز کند و در اقوال و افعال احتیاط کند تا باخلاص باشد و از ریا و سمعه دور بود. ای درویش! این شش چیز عام بود در حق جمله مسلمانان، و این درجه عوام است. پس هر که می خواهد که از درجه عوام بدرجه خواص برسد، باید که عمل خواص پیش گیرد، و عمل خواص سلوک است یا بطریق تحصیل و تکرار، یا بطریق مجاهده و اذکار. و ما درین رساله طریقی مجاهده و اذکار بیان خواهیم کرد.

در بیان شرایط سلوک

بدان که شرایط سلوک شش چیز است، اول ترک است، ترک مال و ترک جاه و ترک دوستی مال و جاه، و ترک معاصی و ترک اخلاق بد کند. دوم صلح است. با خلق عالم بیکبار صلح کند، و بدست و زیان هیچکس را نیازارد، و شفقت از هیچکس دریغ ندارد و همه را همچون خود عاجز و بیچاره و طالب داند. سوم عزلت است. چهارم صمت است پنجم جوع است. ششم سهر است. این است شرایط سلوک که گفته شد.

در بیان ارکان سلوک

بدان که ارکان سلوک هم شش است. رکن اول هادی است که بی هادی سلوک میسر نشود. رکن دوم ارادت و محبت است با هادی. سالک چون بهادی رسید و قبول هادی یافت، باید که در وقت وی در عالم هیچکس را چنان دوست ندارد که هادی خود را تا زود بمقصد رسد که مرکب سالک درین راه ارادت و محبت است. چون ارادت و محبت قوی افتاد، مرکب قوی افتاد، و هر که را مرکب قوی باشد از سختی راه باکی نباشد و اگر یک سر موی در ارادت و محبت خللی پیدا آید، مرکب لنگ شود و سالک در راه بماند. رکن سوم فرمان برداری است در همه کارهای اعتقادی و عملی، یعنی سالک را تقلید مادر و پدر ترک باید کرد و پیروی هادی باید کرد، هم در اعتقاد و هم در عمل، از جهت آنکه هادی بمتابۀ طیب است، و او بمتابۀ مریض. و چون مریض فرمان برداری طیب نکند، و بخلاف امر طیب کار کند، هرگز صحت نیابد، بلکه هر روز که برآید، رنج و علت وی زیادت شود. و اگر بیمار خواهد که بکتب طبّ علاج خود کند هم هرگز صحت نیابد. حضور طیب باید، و فرمان برداری بیمار، تا رنج و علت برخیزد. رکن چهارم ترک رأی و اندیشه خود است: سالک باید که هیچ کاری برآی و اندیشه خود نکند، اگرچه طاعت و عبادت باشد، از جهت آن که سالک هرکاری که برآی و اندیشه خود کند، سبب دوری وی شود، و هرکاری که بامر هادی کند، سبب نزدیکی وی گردد. رکن پنجم ترک اعتراض و انکار است. سالک باید که برگفت هادی اعتراض نکند، و بر فعل هادی انکار نکند، و از جهت آنکه سالک نیک و بد نداند، و طاعت و معصیت نشناسد که شناختن نیک و بد، و طاعت و معصیت کاری عظیم است. و حکایت موسی و خضر ازین معنی خبر می دهد.

ای درویش! بسیار سخن باشد که آن سخن پیش مرید نیک باشد، و پیش شیخ بد باشد، و بسیار سخن بود، که

پیش مرید بد باشد، و پیش شیخ نیک باشد و در افعال نیز همچین می‌دان. پس مصلحت مرید آن است که بیکبار ترک اعتراض و انکار کند، و هر چه از شیخ شنود، نیک شنود و هر چه ازو بیند، نیک بیند. ای درویش! اعتراض و انکار مرید تاریکی و کدورت آرد و جدائی اندازد میان مرید و مراد. رکن ششم ثبات و دوام است بر شرایط و ارکان سلوک سالهای بسیار، که از بی ثباتی هیچ کار نیک نیاید، نه دنیوی و نه اخروی. ای درویش! هرکس که بجائی رسید درکار دنیا و درکار آخرت، از ثبات رسید. این است شرایط و ارکان سلوک که گفته شد، و سلوک تمام نشود الا باین دوازده چیز.

در بیان حجاب و مقام

ای درویش! سالک چون بدین دوازده چیز که گفته شد ثبات نماید، البته حجابها از پیش سالک برخیزد و بمقامات عالیہ برسد. واصل حجابها چهار چیز است: دوستی مال، ودوستی جاه و تقلید مادر و پدر، و معصیت. و اصل مقامات هم چهار چیز است: اقوال نیک، و افعال نیک، و اخلاق نیک، و معارف. و مراد از معارف معرفت بسیار چیز است. اما معرفت هژده چیز ضروری است: سالک دانا باید که البته این هژده چیز را بداند. و بعلم الیقین و بعین الیقین بشناسد، معرفت دنیا، و معرفت کار دنیا، و معرفت آخرت و معرفت کار آخرت، و معرفت مرگ و معرفت حکمت مرگ، و معرفت شیطان و معرفت امر شیطان و معرفت ملک و معرفت امر ملک و معرفت نبی و معرفت سخن نبی و معرفت ولی و معرفت سخن ولی و معرفت خود و معرفت امر خود و معرفت خدا و معرفت امر خدا. اگر می‌خواهی بگو که هژده چیز است و اگر می‌خواهی بگو که نه چیز است، و اگر می‌خواهی بگو که یک چیز است.

ای درویش! فرق کردن میان امر شیطان و امر ملک، و امر نفس و امر خدا کاری عظیم است، و دریافتن سخن نبی و سخن ولی کاری مشکل است.

تاسخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، ای درویش! حجابها بسیار است، اما اصل حجب این چهار چیز است، و مقامات بسیار است، اما اصل مقامات این چهار چیز است. هر چیز که از خود دفع می‌باید کرد و از پیش برمی‌باید داشت، عبارت از حجاب است و هر چیز که خود را حاصل می‌باید کرد و بر آن می‌باید بود، عبارت از مقام است.

چون معنی حجاب و معنی مقام دانستی، اکنون بدان که جمله روندگان روی درین چهار مقام دارند، و این چندین ریاضات و مجاهدات از جهت آن می‌کشند تا این چهار حجاب را از پیش بردارند، و این چهار مقام را بکمال رسانند؛ و هر که این چهار مقام را بکمال رسانید، بکمال خود رسید.

ای درویش! این چهار حجاب را از پیش برداشتن بمثابه طهارت ساختن است، و این چهار مقام را حاصل کردن بمثابه نماز گذاردن است. اول طهارت باشد آنگاه نماز، اول فصل است و آنگاه وصل، اول تصقیل است و آنگاه تنویر، هر که این چهار حجاب را از پیش برداشت، طهارت ساخت و در طهارت دایم است و هر که این چهار مقام را حاصل کرد، نماز گذارد و در نماز دایم است.

در بیان تربیت

بدان که صیاد پادشاه چون باز صید کند، اول چشم باز بدوزد و بند بر پایش نهد و روزهاش گرسنه و تشنه، و شبهاش بیدار دارد تا نفس باز شکسته شود، و قوت حیوانی و سبعی وی کمتر گردد، و با صیاد انس و آرام گیرد.

چون با صیّاد انس و آرام گرفت، آنگاهش صیّاد صیدکردن بیاموزد. و چون صیدکردن آموخت آنگاهش بحضرت پادشاه برد تا قرب پادشاه بیابد و بر دست پادشاه نشیند. معلوم شد که غرض صیّاد از چشم دوختن و بند بر پای نهادن و گرسنه و تشنه و بیدار داشتن باز نبود، غرض آن بود که تا باز چنان شود که صیّاد صیدکردن بوی تواند آموخت و دیگر معلوم شد که غرض صیّاد آموختن باز هم نبود غرض صیّاد صیدکردن بود تا بواسطه صیدکردن بقرب پادشاه رسد. همچنین هادی اول سالک را صید کند، و چون صید کرد چشمش بدوزد، یعنی بخانه تاریک و زبانش ببندد یعنی بخلوت و عزلت و روزهای گرسنه و تشنه دارد، و شبهاش بیدار دارد تا نفس سالک شکسته شود و قوت حیوانی و سبعی و شیطانی وی کمتر گردد. آنگاهش هادی صیدکردن بیاموزد و صید سالک علم و معرفت و محبت و مشاهده و معاینه است و چون صیدکردن آموخت، بحضرت پادشاه رسید، و قرب پادشاه یافت. و چون بقرب پادشاه رسید، رستگار شد و از اهل نجات گشت. و الحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله پنجم

رسالة ششم آداب الخلوّة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلوة والسلام على انبيائه واوليائه خير خلقه و على آلهم واصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در شرایط چله، و در آداب ذکرگفتن و در عروج اهل تصوف رساله‌ئی جمع کنید و بیان کنید که در چله چه می باید خورد و چند می باید خورد و از اذکار کدام ذکر می باید گفت و چون می باید گفت. و دیگر بیان کنید که عروج اهل تصوف چیست. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد. «انه على ما يشاء قدير و بالا جابة جدير». و این رساله را «آداب الخلوّة» نام نهادم و ما توفیقی الا بالله و على الله توكلت و اليه انيب.»

در بیان طاعت و معصیت

بدان که اهل سه چیز را بغایت اعتبارکنند، اول جذبه، دوم سلوک، سوم عروج. جذبه عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش است و عروج عبارت از بخشش است، هر که این سه دارد، شیخ و پیشواست و هر که این سه ندارد، یا یکی ازین سه ندارد شیخی و پیشوائی را نشاید.

ای درویش! از اول مقام انسانی تا بآخر مقام انسانی ده مقام است و در هر مقامی جذبه هست و سلوک هست و عروج هست. اما جذبه هر مقامی دیگر است و سلوک هر مقامی دیگر است و عروج هر مقامی دیگر است و طاعت و معصیت هر مقامی دیگر است. و طاعت و معصیت را شناختن و نیک و بد را دانستن کاری عظیم است. و ازین جهت گفته اند که مرید باید که بهیچ وجه بر شیخ اعتراض و انکار نکند، از جهت آن که مرید نداند که طاعت و معصیت هر مقامی چیست. بسیار چیز باشد که در مقامی طاعت بود، و همان چیز در مقامی بالاتر معصیت باشد: «حسنک الابرار سیئات المقربین»؛ و بسیار چیز باشد که در مقامی معصیت بود، و همان چیز در مقامی بالاتر طاعت باشد. مثلا پیش از ایمان، یعنی پیش از علم، جاهل اگر می خورد، و می خسپد، و شهوت می راند جمله معصیت است، و بعد از ایمان، یعنی بعد از علم، عالم اگر می خورد و می خسپد، و شهوت می راند جمله طاعت است. و این مراتب دارد، یعنی رونده تا بجائی رسد که خدای تعالی چشم و گوش وی شود، و دست و زبان وی گردد، تا هر چه وی گوید خدا گفته باشد، و هر چه وی کند خدا کرده باشد و هیچکس را برگفت و کرد وی اعتراض و انکار نرسد و حکایت خضر و موسی ازین معنی خبر می دهد.

پس خدای تعالی تبدیل حسنه به سیئه و تبدیل سیئه بحسنة می کند و این هر دو از جهت عزّت و نیت رونده می کند.

در بیان شرایط چله

بدان که شرط اول حضور شیخ است. باید که به اجازت شیخ نشیند، و شیخ حاضر باشد، و هر هفته و یا بهره روز شیخ بخلوتخانه وی رود تا وی را بدیدن جمال شیخ قوت زیاد شود، و تحمل مجاهده تواند کرد و اگر مشکلی افتاده باشد، سؤال کند. شرط دوم زمان و مکان است، یعنی در وقتی باید که باشد که سرما و گرمای سخت نبود، در وقتی معتدل باید که باشد و جائی باید که از میان خلق دور بود، چنانکه آواز مردم بوی نرسد و آواز ذکر وی بمردم نرسد. و جائی خالی و تاریک باید که باشد، و درین چهل روز هیچ کس به پیش وی نرود الا

شیخ و خادم. شرط سوم آن است که همیشه با وضو باشد، و در هر وقت نمازی را وضوء تازه کند و هر نوبت که وضوء تازه کند دو رکعت نماز شکر وضوء بگذارد. شرط چهارم صوم است. باید که درین چهل روز بروزه باشد. شرط پنجم کم خوردن است، و کم خوردن در حق هر کسی بر تفاوت باشد، و این بنظر شیخ تعلق دارد، تا هر کس را چه مقدار فرماید. شرط ششم کم گفتن است. باید که درین چهل روز با هیچکس سخن نگوید الا با شیخ و خادم. شرط هفتم کم خفتن است باید بشب دو دانگ بیش خواب نکند. شرط هشتم خاطر شناختن است، و خاطر چهار قسم است، خاطر رحمانی و خاطر ملکی، و خاطر نفسانی و خاطر شیطانی و هر یک علامتی خاص دارند. شرط نهم نفی خواطر است، باید که درین چهل روز هر خاطری که درآید نفی کند و بفکر آن مشغول نشود، اگر چه خاطر شناس باشد و اگر چه احتمال آن می‌دارد که آن خاطر که درآمده است رحمانی بود، نفی می‌باید کرد، از جهت آن که او را به امر شیخ کار می‌باید کرد و امر شیخ بی هیچ شکی رحمانی است و اگر خاطریدرآید یا خوابی یا واقعه‌ئی دیده باشد یا در بیداری چیزی در خارج ظاهر شود و آن را نفی نتواند کرد و بفکر آن مشغول می‌شود و حل آن نمی‌تواند کرد، باید که آن را بر شیخ عرضه کند تا شیخ شرح آن بکند تا آن چیز مانع جمعیت وی نشود. شرط دهم ذکر دایم است. بعد از ادای نماز پنجگانه بهیچ کاری دیگر مشغول نشود الا بذكر «لا اله الا الله» و باید که ذکر بلندگوید و جهد کند که حاضر باشد، و داند که نفی و اثبات می‌کند. و این نفی و اثبات مراتب دارد، و سالک هم مراتب دارد، و نفی و اثبات مبتدی با نفی و اثبات منتهی برابر نباشد.

در بیان آداب ذکرگفتن

بدان که ذکر مر سالک را بمتابۀ شیر است هر فرزند را، و سالک باید که ذکر از شیخ بطریق تلقین گرفته باشد، که تلقین ذکر بمتابۀ وصل درخت است و ذاکر چون ذکر خواهد گفت، باید که اول تجدید طهارت کند و نماز شکر وضو بگذارد و آنگاه روی بقبله نشیند و ذکر آغاز کند. و بعضی گفته‌اند که در ذکرگفتن مربع نشیند، که این چنین آسوده‌تر باشد؛ و بعضی گفته‌اند که بدو زانو نشیند چنانکه در نماز، که اینچنین بأدب نزدیکتر باشد و شیخ ما مربع می‌نشست، و اصحاب هم مربع می‌نشستند و باید که در وقت ذکرگفتن چشم بر هم نهد و ذکر در اول چند سال بلندگوید. و چون ذکر از زبان درگذشت و در اندرون جای گرفت و دل ذاکر شد، اگر پست گوید شاید و ذکر بمدتی مدید در اندرون رود، و جای گیرد، و دل ذاکر شود. و گفته شده که در ذکرگفتن جهد کند که حاضر باشد و نفی و اثبات به قدر مقام و علم خود می‌کند و از اذکار «لا اله الا الله» اختیار کند و هر نوبت که الا الله گوید الف الا را بر مضغه که در پهلوی چپ است زند، چنانکه مضغه بدر آید، و چون چنین گوید البته در اول چند روز آواز بگیرد، و مضغه به درد آید. آنگاه بعد از چند روز آواز بگشاید و درد مضغه ساکن شود، و چنان (شود) که اگر یک شبانه روز به آواز بلند ذکرگوید، آواز نگیرد و مضغه به درد نیاید، و این علامت آن باشد که ذکر وی به اندرون می‌رود و دل ذاکر می‌شود و درویشان که ذاکر باشند چون بشنوند که کسی ذکرگوید چون بیک بار بگوید که لا اله الا الله، بدانند که ذکر وی به اندرون رفته است یا نرفته است و دل وی ذاکر شده است، یا نشده است. و اینچنین ذکرگفتن خاصیتها بسیار دارد که به نوشتن راست نمی‌آید و این سخن را کسی فهم کند که سالها درین بوده باشد و این احوال بر وی گذشته بود. مبتدیان این سخن را فهم نکنند، باید که بایمان قبول کنند و در کار آیند تا این احوال بر ایشان ظاهر شود.

در بیان عروج اهل تصوف

بدانکه انبیا و اولیا را پیش از موت طبیعی موت دیگر هست، از جهة آنکه ایشان بموت ارادی پیش از موت

طبیعی می‌میرند، و آنچه دیگران بعد از موت طبیعی خواهند دید، ایشان پیش از موت طبیعی می‌بینند. و احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه می‌شود و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین می‌رسند، از جهت آنکه حجاب آدمیان جسم است. چون روح از جسم بیرون آمد، هیچ چیز دیگر حجاب او نمی‌شود. و عروج انبیا دو نوع است، شایدکه بروح باشد بی جسم و شایدکه بروح و جسم باشد و عروج اولیا یک نوع است بروح است بی جسم.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که غرض ما درین موضع بیان این سخنان نیست، و غرض ما بیان عروج انبیا نیست از جهت آنکه معراج انبیا معروف و مشهور است، غرض ما درین موضع بیان عروج اهل تصوف است، و تنبیه و ترغیب سالکان است تا در ریاضات و مجاهدات کاهل نشوند و در راه باز نمانند، تا باشدکه باین سعادت برسند و باین دولت مشرف شوند، و بعد از رضا و لقای خدا سعادت بهتر ازین باشدکه احوال بعد از مرگ سالک را معاینه شود، و مقام او که بازگشت او بعد از مفارقت قالب بآن خواهد بود مشاهده افتد.

ای درویش! این کار عظیم است که احوال بعد از مرگ بر سالک معاینه شود و مردم ازین معنی غافل‌اند، و اگر نه، می‌بایستی که شب و روز در سعی و کوشش بودندی تا احوال بعد از مرگ برایشان مکشوف گشتی و مقامی که بازگشت ایشان بعد از مفارقت قالب بآن خواهد بود برایشان معاینه شدی.

تا سخن دراز نشود، و از مقصود باز نمانیم، بدان که عروج اهل تصوف عبارت از آن است که روح سالک در حال صحت و بیداری از بدن سالک بیرون آید و احوالی که بعد از مرگ بر وی مکشوف خواست گشت، اکنون پیش از مرگ بر وی مکشوف گردد و بهشت و دوزخ را مطالعه کند، و احوال بهشتیان و دوزخیان را مشاهده کند و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسد، و هرچه دانسته بود، به بیند. روح بعضی تا باآسمان اول برود، و روح بعضی تا باآسمان دوم برود، همچنین تا بعرش بروند، روح خاتم انبیا تا بعرش برود از جهت آن که هر یک تا بمقام اول خود عروج می‌توانند کرد، اما از مقام اول خود در نمی‌توانند گذشت. و هر یک تا بدانجا که بروند، و آنچه به بینند، چون باز بقالب آیند، جمله یاد ایشان باشد، و آنچه دیده باشند حکایت کنند اگر در صحو باشند، یعنی چون ازین عروج باز آیند بعضی در صحو باشند و بعضی در سکر، از جهت آن که قدحهای مالا مال از شراب طهور در کشیده باشند و ساقی ایشان پروردگار ایشان بوده باشد. باین سبب بعضی که ضعیف‌ترند ظاهر خود را نگاه نتوانند داشت و اگرچه مست باشند مستی نکنند و ظاهر شریعت را نگاه دارند و این سخن را کسی فهم کند و یا درآرد که وقتی ازین معنی بوئی بمشام او رسیده باشد و روح بعضی یک روز در آسمانها بماند و گرد آسمانها طواف کند، و آنگاه بقالب آید و روح بعضی دو روز بماند و روح بعضی سه روز، و روح بعضی زیاده ازین بماند. تا بده روز و بیست روز و چهل روز ممکن است که در آسمانها بمانند. شیخ ما می‌فرمود که روح من سیزده روز در آسمانها بماند، آنگاه بقالب آمد. و قالب درین سیزده روز همچون مرده افتاده بود و هیچ خبر نداشت. و دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده روز است قالب تو اینچنین افتاده است: - و عزیزی دیگر می‌فرمود که روح من بیست روز بماند آنگاه بقالب آمد- و عزیزی دیگر می‌فرمود که روح من چهل روز بماند آنگاه بقالب آمد و هر چه درین چهل روز دیده بود، جمله در یاد او بود. و گفته شد که روح هر یک تا بمقام اول خود عروج می‌تواند کرد، و دیگرگفته شد که روح خاتم انبیا تا بعرش تواند عروج کردن. طائفه هم از اهل تصوف می‌گویند که روح خاتمین تا بعرش عروج تواند کرد، یعنی خاتم انبیا و خاتم اولیا و این طایفه ولایت را مرتبه اعلی می‌نهند. مرتبه ولایت چون اعلی باشد از مرتبه نبوت. و ما این بحث در «کتاب کشف الحقایق» بشرح تقریر کرده‌ایم. اگر خواهند از آنجا طلب کنند و این طایفه می‌گویند که ولایت باطن نبوت است، و الهیت باطن

ولایت است. نبوت که قمر است چون بشکافد، ولایت که آفتاب است ظاهر شود، ولایت که قمر است چون بشکافد، الهیت که آفتاب است ظاهر شود. و این سخن از نون ملفوظ معلوم می شود. و الحمد لله رب العالمین.
تمام شد رساله ششم

رساله هفتم در بیان عشق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه واوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنين گويد اضعف ضعفاء و خادم فقراء عزيزين محمد النسفي که جماعت درويشان- کثرهم الله- ازین بيچاره درخواست کردند که می باید که در عشق رساله نئی، جمع کنید، و بیان کنید که محبت چیست، و عشق چیست، و مراتب عشق چندست. درخواست ایشان را اجابت کردم، و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم، تا از خطا و زلل نگاه دارد «و انه على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير».

در بیان میل و ارادت و محبت و عشق

بدان- أعزك الله في الدارين- که ذاکران چهار مرتبه دارند: بعضی در مرتبه میل اند، و بعضی در مرتبه ارادت اند، و بعضی در مرتبه محبت اند، و بعضی در مرتبه عشق اند. و از اهل تصوف هر که را عروج افتاد، در مرتبه چهارم افتاد و تا ذاکر بمرتبه چهارم نرسید، روح او را عروج میسر نشود. و ما این هر چهار مرتبه را بشرح تقریر کنیم، تا سالکان ذاکر بدانند که هر یک در کدام مرتبه اند. مرتبه اول آن است که ذاکر بصورت در خلوتخانه باشد، و بزبان ذکر می گوید، و بدل در بازار بود و میخرد و میفروشد. و این ذکر را اثر کمتر بود. اما از فائده خالی نباشد. مرتبه دوم آن است که ذاکر ذکر می گوید. و دل وی غایب می شود، و او بتکلف دل خود را حاضر می گرداند، و بیشتر ذاکران درین مرتبه باشند که دل خود را بتکلف حاضر گردانند. مرتبه سوم آن است که ذکر بر دل مستولی شود و همگی دل را فرو گیرد. و ذاکر نتواند که ذکر نگوید؛ و اگر خواهد که ساعتی بکار بیرونی که ضروری باشد مشغول شود، بتکلف تواند مشغول شد، چنانکه در مرتبه دوم بتکلف دل خود را حاضر می گرداند در مرتبه سوم دل خود را بکار بیرونی مشغول گرداند. و این مقام قربست، و از ذاکران کم باین مقام رسند. و این سخن را کس فهم کند که وقتی محبوبی داشته باشد. از جهت آنکه محب همیشه ذکر محبوب خود کند، و بی ذکر محبوب خود نتواند بود: همه روز خواهد که با دیگران مدح محبوب خود گوید، یا دیگران پیش وی مدح محبوب وی کنند. و اگر خواهد که بسخنی دیگر یا بکاری دیگر مشغول شود، بتکلف مشغول تواند شدن. مرتبه چهارم آن است که مذکور بر دل مستولی شود. چنانکه در مرتبه سیم ذکر بر دل مستولی بود، در مرتبه چهارم مذکور بر دل مستولی شود و فرق بسیار است میان آنکه نام معشوق بر دل مستولی باشد با آنکه معشوق بر دل مستولی شود. ای درویش! وقت باشد که عاشق چنان مستغرق معشوق شود که نام معشوق را فراموش کند، بلکه غیر معشوق هر چیز که باشد جمله فراموش کند.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که مرتبه اول مقام میل است و مرتبه دوم مقام ارادت است و مرتبه سیم مقام محبت است، و مرتبه چهارم مقام عشق است.

ای درویش! هر که خواهان صحبت کسی شد آن خواست اول را میل می گویند، و چون میل زیادت شد و مفرط گشت، آن میل مفرط را ارادت می گویند و چون ارادت زیادت شد و مفرط گشت، آن ارادت مفرط را محبت می گویند؛ و چون محبت زیادت شد و مفرط گشت، آن محبت مفرط را عشق می گویند. پس محبت مفرط آمد و محبت ارادت مفرط آمد و همچنین...

ای درویش! اگر این مسافر عزیز بمهمان تو آید، عزیزش دار! و عزیز داشتن این مسافر آن باشد که خانه دل را از جهت این مسافر خالی گردانی، که عشق شرکت بر نتابد؛ و اگر تو خالی نگردانی، او خود خالی گرداند.

(رباعی)

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر ساخت ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامیبست ز من بر من و باقی همه اوست

ای درویش! عشق براق سالکان و مرکب روندگان است، هر چه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد، عشق در یک دم آن جمله را بسوزاند، و عاشق را پاک و صافی گرداند. سالک بصد چله آن مقدار سیر نتواند کرد که عاشق در یک طرفه العین کند، از جهت آنکه عاقل در دنیا است و عاشق در آخرت است، نظر عاقل در سیر بقدم عاشق نرسد.

ای درویش! از عشق حقیقی - آنچنانکه حق عشق است - نمی توانم نوشت، که مردم فهم کنند و کفر دانند اما از عشق مجازی چیزی بنویسم، تا عاقلان ازینجا استدلال کنند.

در بیان مراتب عشق مجازی

بدانکه عشق مجازی سه مرتبه دارد. اول چنان باشد که عاشق همه روز در یاد معشوق بود، و مجاور کوی معشوق باشد، و خانه معشوق را قبله خود سازد، و همه روزگرد خانه معشوق طواف کند، و در و دیوار معشوق نگاه می کند، تا باشد که جمال معشوق را از دور به بیند، تا از دیدار معشوق راحتی بدل معجروح وی رسد، و مرهم جراحات دل او گردد. و در میان چنان شود که تحمل دیدار معشوق نتواند کرد. چون معشوق را به بیند، لرزه بر اعضای وی افتد و سخن نتواند گفت، و خوف آن باشد که بیفتد و بیهوش گردد. ای درویش! عشق آتشی است که در عاشق می افتد و موضع این آتش دل است، و این آتش از راه چشم بدل می آید و در دل وطن می سازد.

(بیت)

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق
ور عشق نباشد به چه کار آید دل
و شعله این آتش بجمله اعضا میرسد و بتدریج اندرون عاشق را می سوزاند و پاک و صافی می گرداند تا دل عاشق چنان نازک و لطیف می شود که تحمل دیدار معشوق نمی تواند کرد از غایت نازکی و لطافت و خوف آن است که بتجلی معشوق نیست گردد. و موسی علیه الصلوة والسلام درین مقام بود که چون دیدار خواست حق تعالی فرمود که کن ترانی مرا نتوانی دید، نفرمود که من خود را بتو نمی نمایم. ای درویش! درین مقام است که عاشق فراق را بر وصال ترجیح می نهد؛ و از فراق راحت و آسایش بیش می یابد. و همه روز باندرون با معشوق می گوید و از معشوق می شنود؛ و معشوق گاهی بلطفش می نوازد و آن ساعت عاشق در بسط است و گاهی بقهرش می گذارد، و آن ساعت عاشق در قبض است و کسانی که حاضر باشند، این بسط و قبض عاشق را می بینند، و نمی دانند که سبب آن بسط و قبض آن عاشق چیست. و در آخر چنان شود که جمال معشوق دل عاشق را از غیر خود خالی یابد، همگی دل عاشق را فرو گیرد. و چنانکه هیچ چیز دیگر را راه نماند، آنگاه عاشق بیش خود را نبیند، و همه معشوق را ببیند. عاشق اگر خورد و اگر خسپد و اگر رود و اگر آید، پندارد که معشوق است که می خورد و می خسپد می رود و می آید. و چون عاشق از غم هجران خلاص یافت و اندوه فراق نماند، با جمال معشوق عادت کرد و گستاخ شد و از خوف بیرون آمد، یعنی پیش از این خوف آن بود که عاشق بتجلی معشوق نیست گردد، و اکنون آن خوف برخاست و چنان شد که اگر معشوق را از بیرون به

بیند، التفات نکند و بحال خود باشد، و متغیر نشود، از جهت آن که در اندرون است و در میان دل وطن ساخته است، نزدیکتر از آن است که در بیرون است. چون آن که نزدیکتر است همگی دل را فرو گرفته است، و دل را مستغرق خود گردانیده است، و دل باوی انس و آرام گرفته است، از بیرون، که دورتر است، متأثر نشود و متغیر نگردد و التفات بوی نکند. و اگر کسی سؤال کند که درین مقام از بیرون متغیر نمی شود راست است چرا به بیرون التفات نمی کند، چون بیرون و اندرون یکی اند. بدان که بعضی می گویند که عاشق با آتش عشق سوخته است و بغایت لطیف و روحانی گشته است و جمال معشوق که در دل وطن ساخته است، و همگی دل را فرو گرفته است، هم بغایت لطیف و روحانی است. و آن که در بیرون است به نسبت اندرون کثیف و جسمانی است، و التفات روحانی بروحانی باشد و التفات جسمانی بجسمانی بود.

ای درویش! پیش این ضعیف آن است که چون جمال معشوق همگی دل عاشق را فرو گرفت، چنانکه هیچ چیز دیگر را راه نماند، عاشق بیش خود را نمی بیند، همه معشوق می بیند. پس متغیر وقتی شود که دو کس بیش باشند، و التفات وقتی کند که دو کس بودند و درین مقام است که طلب بر می خیزد و فراق و وصال نمی ماند، و خوف و امید و قبض و بسط بهزیمت می شوند.

ای درویش! هرکه عاشق نشد، پاک نشد، و هرکه پاک نشد، به پاکی نرسید، و هرکه عاشق شد، و عشق خود را آشکارا گردانید پلید بماند و پاک نشد، از جهت آنکه آن آتش که از راه چشم بدل وی رسیده بود، از راه زبانش بیرون کرد، آن دل نیم سوخته در میان راه بماند، از آن دل من بعد هیچکاری نیاید، نه کار دنیوی، و نه کار عقبی و نه کار مولی.

ای درویش! این سه رساله را، رساله سلوک و رساله خلوت و رساله عشق را در شهر شیراز بر سر تربت شیخ المشایخ ابو عبد الله حقیف - قدس الله روح العزیز - جمع کردم و الحمد لله رب العالمین.
تمام شد رساله هفتم.

رسالة هشتم در بیان آداب اهل تصوّف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلوة والسلام على انبيائه واوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در آداب اهل تصوّف رسالهئی جمع کنید. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد. «انه على ما يشاء قدیر و بالاجابة جدیر».

در بیان آداب اهل تصوّف

بدان که ادب اول آن است که پیوسته با وضوء باشد و هر نوبت که وضوء سازد، دو رکعت نماز شکر و ضوء بگذارد. ادب دوم باید که پیوسته سجاده با خود دارد و بهر جا که رسد اول دو رکعت نماز گذارد آنگاه بنشیند. ادب سوم آن است که اوقات شب و روز را قسمت کند، یعنی هر وقتی را وردی معین کند ورد عبادت: و ورد غذا و ورد خواب تا از عمر او هیچ ضایع نشود. ادب چهارم نماز تهجد است، یعنی در نیمه آخر شب دوازده رکعت نماز گذارد آنگاه نماز و ترسه رکعت بگذارد. ادب پنجم اوراد نماز صبح است. چون نماز صبح را بگذارد باوراد خواندن مشغول شود تا آنگاه که آفتاب برآید. ادب ششم نماز چاشت است. چون آفتاب برآید، دو رکعت نماز اشراق بگذارد و چون نماز اشراق گذارد جای را نگاه دارد و اوراد نماز صبح تمام بخواند، تا آنگاه که آفتاب بلند برآید. آنگاه برخیزد و دوازده رکعت نماز چاشت بگذارد. چون نماز چاشت تمام کرد، آنگاه بکاری که خواهد مشغول شود و از اول صبح تا اکنون هیچ سخن از جهت دنیا نکند، و از جای نماز بیرون نیاید. و اهل تصوّف این وقت را بغایت عزیز داشته اند که فتوحهای بسیار درین وقت یافته اند. ادب هفتم نماز اوابین است، یعنی میان نماز شام و نماز خفتن دوازده رکعت نماز بگذارد بغیر از دو رکعت سنت نماز شام. و این وقت را هم بغایت عزیز داشته اند، اول روز و اول شب. ادب هشتم سفرکردن است. باید که درویش همیشه در در شهر خود نباشد، وقتها سفر کند و مدله و مشقه سفر را هم به بیند تا قدر مسافران بشناسد و مسافران را عزیز دارد. و دیگر آن که بدانایان رسد و صحبت زیرکان دریابد، و از هر کس فایده گیرد. و در سفرکردن فواید بسیار است، اگر مرد عاقل و زیرک باشد.

در بیان فواید سفر

شعر

تغرب عن الاوطان فی طلب النجا و سافر ففی الاسفار خمس فواید
تفرج قلب و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ما جد

و باید که تنها سفر نکند، البته یاری باید که با وی باشد: و زیاده از چهار زحمت باشد، و کمتر از دو هم زحمت باشد. و هر یک را باید که عصا و ابریق و سجاده و شانه و ازار و مسواک خود باشد. و البته باید که یکی را حاکم خود سازند، و باقی محکوم بودند. و چون بخانقاهی برسند، اول طلب خادم آن خانقاه کنند. و چون خادم بیامد، باید که ایشان را عزیز دارد و مرحبا گوید، و در خانقاه درآورد و جائی که خادم مصلحت بیند موزه را بیرون کنند و کفش بپوشند. و خادم راه آب خانه بایشان نماید، و ایشان موزه و عصا و ابریق و سجاده بخادم

دهند، تا خادم رخت ایشان بجایی بنهد و سجاده ایشان بجائی که مصلحت بیند بیندازد. و ایشان بروند، تجدید وضوء کنند، و بیایند و نگاه کنند که سجاده هر یکی کجا انداخته‌اند، هر یک بسر سجاده خود روند و دو رکعت نماز سبک بگذارند؛ و آنگاه برخیزند و از سجاده بیرون آیند. درویشان را که حاضر باشند، سلام کنند. و درویشان هم جمله برخیزند، و از سجاده‌ها بیرون آیند، و جواب سلام بگویند. و دست در گردن یکدیگر آورند و دست یکدیگر بوسه کنند، و هر یک بسر سجاده خود روند و بنشینند و هر چیز که از ایشان پرسند، جواب مختصر با فائده بگویند؛ و چیزی که نپرسند، نگویند. آنگاه خادم سفره ایشان بکشد، و آنچه حاضر باشد بیاورد. و تا سه روز نگذرد، از خانقاه بیرون نروند، مگر که ضرورتی اوفتد و چون سه روز بگذرد، آنگاه باجارت بزیارتی که خواهند بروند، و جماعتی که خواهند به بیند.

ای درویش! کسانی که در خانقاه باشند، بی اجازت از خانقاه بیرون نیایند و چون باجارت بیرون آیند، به بازار نروند، بآن کار که بیرون آمده باشند، چون کار کرده شود، زود بخانقاه بازگردند و در بیرون چیزی نخورند، و بهممانی کسی نروند و از کسی چیزی دریوزه نکنند، هر چه خواهند، از خادم خواهند.

در بیان آداب خانقاه

چون در خانقاه روند، اول پای راست در اندرون نهند، و چون بیرون آیند، اول پای چپ بیرون نهند و در مسجد و جایهای متبرکه همچین کنند. و چون در آبخانه روند، اول پای چپ در اندرون نهند، و چون بیرون آیند، اول پای راست در بیرون نهند. و در گرمابه و خانه‌های ظالمان همچین کنند.

ای درویش! در خانقاه نه بروز و نه شب سخن بلند نکنند، و چیزی با آواز بلند نخوانند، و چون راه روند، سخت نروند، و کفش کوب نروند تا عزیزی که در فکر و ذکر باشند، مشوش نشوند؛ و اگر در خواب باشند، خواب برایشان شوریده نشود.

ای درویش! باید که در خانقاه کسی اهل خدمت باشند، خدمتی قبول کنند، و اگر خدمتی نباشد، که هر خدمتی را کسی معین باشد، شکرانه‌ئی بوی دهند که خدمتی بوی حواله کنند. آن خدمت از سر صدق و اخلاص بجای آورد، و در کارهای دیگران شروع نکنند، مگر باجارت آن کس.

ای درویش! باید که ساکنان خانقاه از حال یکدیگر با خبر باشند. اگر یکی را رنجی بود، یا مهمی باشد، و خود تدبیر آن نتواند کردن، دیگران بمدد وی برسند، و آن مهم را کفایت کنند و چون بزرگان بکوچکان رسند، در خلوت نصیحت کنند. غرض ازین سخن این است که مدد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند، عیب یکدیگر بپوشند، و هنر یکدیگر آشکارا کنند. و اگر کوچکان را چیزی مشکل باشد، از بزرگان سؤال کنند. بزرگان باید که بطریق لطف و روی تازه جواب ایشان بگویند. و اگر چیزی سؤال کنند، که نه مقام ایشان باشد و ایشان را استعداد فهم آن سخن نبود، مصلحت آن باشد که جواب نگویند. زیان آن بیش از سود بود، و اگر دانند که برنجند و نخواهند که رنجند، مصلحت آن باشد که جواب چنان گویند که گفته باشند و نگفته باشند. سخن با هر کس بقدر استعداد وی باید گفت.

در بیان ماجرا گفتن است

یعنی اگر درویش سخنی گوید، یا کاری کند که دیگری برنجاند، آن کس که رنجیده باشد، باید که در دل ندارد و در نظر درویشان با آن درویش بطریق لطف آنچه رفته باشد، بگوید. و اگر او را جوابی واضح باشد چنانکه درویشان قبول کنند، بگوید، تا آن سخن از خاطر آن درویش بدر رود و اگر او را جواب واضح نباشد، دراز

نکشد، و زود بعذر و استغفار پیش آید و برخیزد، و بجای کفش رود، و بایستد و دست بر هم نهد و سر در پیش اندازد، تا آنگاه که آن درویش برخیزد و آن درویشان دیگر بموافقت آن درویش برخیزند. و ایشان هر دو دست در گردن یکدیگر آورند، و خوش شوند. آنگاه جمله بر موافقت ایشان یکدیگر را در بگیرند و بنشینند، آنگاه خادم از مطموعات آنچه حاضر باشد در میان آورد و اگر چیزی حاضر نباشد خادم آب بگرداند. و اگر قوال حاضر باشد، چیزی بگوید که آواز خوش درین وقت اثرها دارد. و ماجرا گفتن مدد قوی است درویشان را تا درویشان بآداب زندگانی کنند و سخنی که نباید گفت، نگویند؛ و کاری که نباید کرد، نکنند و در وقت ماجرا گفتن البته باید که شیخ حاضر باشد و اگر شیخ حاضر نباشد، درویش که بجای شیخ باشد، باید که حاضر بود و اگر این هر دو حاضر نباشند، باید که خود بخود ماجرا نگویند، که کدورت زیاده شود.

در بیان سماع کردن است

اگر درویشی را در ریاضات و مجاهدات ضعفی پیدا آید یا خللی در دماغ پیدا آید، باید که زود بعلاج آن مشغول شوند، و بروغنهای موافق، و غذاهای صالح، و هوای معتدل تدبیرکنند. و یکی از علاج آن است که او را با آواز خوش مدد دهند. یکی هم از درویشان که او را آواز خوش و حزین بود، گاه گاه در پیش وی چیزی بگوید. و اگر کسی را زحمتی نباشد، و درویشان را ملالتی بود، دفع ملالت را بوقتی که مصلحت باشد و بجائی که موافق بود، و عوام در میان نباشد، یکی هم از درویشان چیزی بگوید؛ و اگر بدفّ وی بگویند، هم شاید. و بعضی از سالکان باشند که ایشان را در سماع احوالی پیدا آید و از آن احوال فواید بسیار و گشایش بی شمار بایشان رسد. اینچنین کسان را، اگر زمان و مکان و اخوان دست دهد، و سماع کنند، مصلحت باشد.

ای درویش! این چنین که رسم اهل روزگار است، که خواصّ و عوام در هم می‌نشینند و سماع می‌کنند، نه کار درویشان است، و نه سنت مشایخ است، یکی از رسوم و عادات عوام است. مشایخ گفته‌اند که درویشان باید که باین سماع نروند، و بنزدیک این ضعیف آن است که اهل تمیز باید که باین سماع حاضر نشوند، از جهت آن که مردم عارف کارکودکان نکنند، بازی کردن کارکودکان است.

ای درویش! درویشان باید که در سماع البته زمان و مکان و اخوان نگاه دارند تا بر سنت مشایخ باشد. ای درویش! اگر در وقت سماع کردن شیخ حاضر باشد، یا بزرگی حاضر باشد، چون شیخ برخیزد، یا آن بزرگ برخیزد، باید که جمله درویشان بر موافقت شیخ برخیزند، و هر یک بجای خود بایستند، و در میان نروند. چون شیخ یکی را در میان کشد، آن کس تنها در میان رود. و اگر بعضی را، یا جمله را در میان کشد، جمله در میان روند. اگر دستار از سر شیخ برود، جمله بموافقت شیخ دستارها بردارند و چون شیخ بنشینند، جمله بموافقت شیخ بنشینند و اگر یکی را از درویشان حالی پیدا آید، و برخیزد، چون شیخ حاضر باشد، اگر شیخ برخیزد، جمله برخیزند و اگر شیخ برنخیزد، و بگوید که شما برخیزید، جمله برخیزند؛ و اگر نگوید که برخیزید، هیچ کس برنخیزد. و آن درویش ساعتی بگردد تا آنگاه که از آن حال باز آید. چون از آن حال باز آید، در حال باید که بنشینند و اگر یکی را از درویشان دستار از سر برود، اگر شیخ حاضر باشد، و دستار از سر بردارد، دیگران هم بردارند، و اگر شیخ بردارد، دیگران هم بردارند؛ و اگر شیخ حاضر نباشد، و یا بزرگی حاضر نباشد، چون یکی از درویشان برخیزد، اصحاب جمله بموافقت برخیزند و اگر یکی را دستار از سر برود، جمله دستارها از سر بردارند بطریق موافقت و موافقت شیخ لازم است، و موافقت اصحاب کرم و مروّت است. و اگر یکی را زحمتی باشد و دستار از سر بردارد، و موافقت نکند از وی بازخواست نکنند.

در بیان طعام خوردن است

باید که درویشان بر سر سفره بآداب نشینند و حاضر باشند، و به شره چیزی نخورند، و پیران را عزیز دارند، و بالای پیران نشینند، و تا بزرگ قوم آغاز نکند، دیگران آغاز نکنند، و در دست و کاسه دیگران نگاه نکنند، در کاسه خود نگاه کنند، و از کاسه خود لقمه کوچک بردارند، و نیک بخایند، و تا آن فرو نبرند، لقمه دیگر بردارند و اگر چنان افتد که درویشان در یک کاسه طعام خورند، باید که از پیش خود خورند، و دست به پیش دیگران دراز نکنند و چیزی که از دست بیفتد، و آن را بدست چپ بردارند و در دهان نه نهند یا بگوشه‌ئی بنهند. پیش از دیگران دست از طعام باز نگیرند؛ و اگر نخواهند، خود را مشغول می‌دارند. در اول دست بشویند و در آخر دست و دهان بشویند.

ای درویش! هر روز باید که از سخنان مشایخ یعنی از تقوی، پرهیزگاری، و ریاضات و مجاهدات و از اذکار و اوراد مشایخ چیزی بخوانند و هر یک را باید که خلوتخانه‌ئی باشد که چون از صحبت درویشان برخیزد، بخلوتخانه رود، و بخواند سخنان درویشان، یا بدکر و فکر یا بوردی که دارد مشغول شود.

در بیان ریاضات و مجاهدات

درویشان باید که تا بچهل سال هرگز بی ریاضت و مجاهدت نباشند، و چون چهل سال بگذرد، آنگاه ریاضات و مجاهدات سخت نکنند، اما بی ریاضت و مجاهدت هم نباشند تا بشصت سال. چون شصت سال بگذرد؛ پیش ریاضت و مجاهدت نکشند. بعد از شصت سال صحبت بدوام است، بی صحبت اهل دل زندگانی نکنند و ریاضت و مجاهدت درویشان آنچه معظّم است، خدمت دانا است و بعد از خدمت، کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن است بامر دانا.

در بیان صحبت

ای درویش! صحبت اثرهای قوی و خاصّیتهای عظیم دارد. هر که هر چه یافت، از صحبت دانا یافت. کار صحبت دانا دارد. باقی این جمله ریاضات و مجاهدات و آداب و شرایط از جهت آن است که تا سالک شایسته صحبت دانا گردد. چون سالک شایسته صحبت دانا گشت، کار سالک تمام شد و سالک وقتی شایسته صحبت دانا گردد که از اخلاق بد تمام پاک شود، و بأخلاق نیک تمام آراسته گردد. هر سخنی که از دانا بشنوده، اگر فهم کند نیک و اگر فهم نکند بایمان قبول کند تا بوقت خود معلوم کند. و هر دانائی که با کسی سخن گوید و آن کس نه در آن مقام باشد و از اخلاق بد پاک نشده، البتّه هر دو زیان کنند، هم گوینده، و هم شنونده. والحمد لله ربّ العالمین.

تمام شد رساله هشتم

رسالة نهم در بیان بلوغ و حریت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه واوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزیزین محمد النسفی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در بلوغ و حریت رساله ثی جمع کنید و بیان کنید که بلوغ و حریت چیست. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد. «انه على ما يشاء قدیر و بالاجابة جدیر».

در بیان معنی بلوغ و حریت

بدان- اعزك الله في الدارين- که هر چیزی که در عالم موجود است نهایتی و غایتی دارد. نهایت هر چیز بلوغ است، و غایت هر چیز حریت است. و این سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود. بدان که میوه چون بر درخت تمام شود و بنهایت خود رسد، عرب گوید که میوه بالغ گشت. و چون میوه بعد از بلوغ از درخت جدا شود، و پیوند از درخت جدا کند عرب گوید که میوه حر گشت.

چون معنی نهایت و غایت را دانستی، اکنون بدان که علامت نهایت آن باشد که بأول خود رسد. هر چیزی که بأول خود رسید، بنهایت رسید، یعنی تخم گندم که در زمین انداختند، و شرایط آن نگاه داشتند، هر آینه در نشو و نما آید، و هر روز در ترقی و زیادت باشد تا آنگاه که میوه پیدا آید. و میوه هر چیز تخم همان چیز باشد؛ چون بتخم خود رسید، بنهایت خود رسد و دایره تمام شد، دائره تا بأول خود نرسد، تمام نشود؛ چون بأول خود رسید، تمام شد. همچنین تخم قالب آدمی نطفه است. چون قالب آدمی بجائی رسد که نطفه در وی پیدا آید و ظاهر شود، گویند که بالغ شد، یعنی بنطفه رسید و معنی بلوغ رسیدن است، و معنی حریت آزادی و قطع پیوند است.

اکنون این چنین که بلوغ و حریت را در محسوس دیدی، در معقول نیز همچنین می دان، که محسوس صورت معقول و جسم قالب روح است، و ملک نمودار ملکوت است، و دانائی گفته است که ان الله تعالى خلق الملك على مثال ملكوته و أسس ملكوته على مثال جبروته ليستدل بملكه على ملكوته، و بملكوته على جبروته سخنی بغایت خوب است. ملک وجود حسی است، و ملکوت وجود عقلی است، و جبروت وجود حقیقی است. چون افراد ملک تا بأول خود نمی رسند، و دایره تمام نمی کنند، بالغ نمی شوند. پس افراد ملکوت نیز همچنین باشند تا بأول خود نرسند، و دایره تمام نکنند، بالغ نشوند و افراد ملک چون بأول خود رسیدند و دایره تمام کردند، و بالغ شدند، تا از آن دایره و مراتب آن دایره جدا نمی گردند، و قطع پیوند نمی کنند، حر نمی شوند. پس افراد ملکوت نیز چون بأول خود رسند، دایره تمام کنند و بالغ شوند، تا از آن دایره و مراتب آن دایره جدا نگردند، و قطع پیوند نکنند، حر نشوند. و دانستن این سخن اصلی قوی است، یعنی دانستن مناسبات میان ملک و ملکوت و جبروت سرّی بزرگ است. هر که برین سر واقف شد، درهای علوم بروی گشاده شد، و عالم ملک و ملکوت و جبروت را چنانکه هست دریافت.

ای درویش! غرض ما ازین سخن آن است که از بلوغ و حریت ملک استدلال کنی تا بلوغ و حریت ملکوت را بدانی. بعضی می گویند که تخم ملکوت طبایع است، از طبایع می آیند و باز بطبایع باز می گردند و بعضی می گویند که تخم ملکوت عقل است، از عقل می آیند، و باز بعقل باز می گردند. و بعضی می گویند که جمله از خدا می آیند و باز بخدا باز می گردند «منه بدهاء و الیه یعود»- «افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم لاینرجعون

فتعالی الله الملك الحق لا اله الا هو»، «كلّ شيء هالک الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون» و غرض ما درین موضع بیان این سخنان نیست. پیش ما هیچ شک نیست که همه از خدا می آیند و باز بخدا باز می گردند، «منه بقاء و اليه يعود». غرض ما درین مقام بیان بلوغ و حریت است، و هر چنانکه بگویند، غرض ما حاصل است، از جهت آن که ما می گوئیم که هر چیز که بأول خود رسید، بالغ گشت. از بزرگی سؤال کردند که ما علامه النهایه؟ فرمود: «الرجوع الى البداية».

در بیان بلوغ و حریت آدمی

بدان که ما قاعده سخن چنان خواهیم نهاد که تخم موجودات عقل اول است، از جهت آن که انبیا و حکما اتفاق کرده اند که اول چیزی که خدای تعالی آفریده است جوهری بود و نام آن جوهر عقل اول است. چون تخم موجودات عقل اول است، پس عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع معادن و نباتات و حیوانات، جمله در عقل اول بالقوه موجود بوده باشند، چنان که بیخ و ساق و شاخ و برگ و گل و میوه جمله در تخم گندم بالقوه موجود بودند، و بتدریج پیدا می آیند تا بمیوه رسند؛ و چون بمیوه رسیدند، بنهایت خود رسیدند و دایره تمام شد. همچنین جمله موجودات از عقل اول پدید آمدند تا به انسان رسیدند. چون بعد از انسان چیزی دیگر نبود، معلوم شد که انسان میوه درخت موجودات است. و چون انسان بعقل رسید، و بعد از عقل چیزی دیگر نبود، معلوم شد که تخم اول عقل بوده است. پس انسان چون بکمال عقل رسید، بنهایت خود رسد و بالغ گردد و دایره تمام شود.

ای درویش! بیقین بدان که خدای تعالی فاضلتر و گرمی تر و بزرگوارتر از عقل اولی چیزی دیگر نیافرید. عقل است که اشرف مخلوقات است، و عقل است که نزدیک است بخدا، و عقل است شناسای خدای از مخلوقات هیچ چیز خود را نشناخت الا عقل، و هیچ چیز خدای را ندانست الا عقل. دانایتر از عقل و مقرب تر از عقل چیزی دیگر نیست، اما عقل مراتب دارد و از مرتبهئی تا بمرتبهئی تفاوت بسیار است. هر که بیک جزء عقل رسید، پنداشت که بکمال عقل رسید؛ و نه چنین است. هر که بنهایت عقل رسید، بکمال عقل رسید و اگر کسی گوید که در آخر نور الله پیدا آمد و بعد از نور الله چیزی دیگر نبوده است، راست باشد «اتقوا فراسة المؤمن انه ينظر بنور الله تعالى». افراد موجودات جمله مظهر نور خدای اند، و خدای است که از جمله ظاهر شده است به تخصیص از آدمیان: «كنت له سمعاً و بصراً و يداً و لساناً بی يسمع و بی يبصر و بی يبطن و بی ينطق». غرض ما درین موضع بیان این سخن نیست، غرض ما ازین سخن نظری بیش نیست تا بلوغ و حریت بفهم مردم برسد. تا سخن دراز نشود و از مقصود دور نمانیم، ای درویش، آن که بعقل اول رسید و بالغ گشت، اگر ازین دایره، یعنی از آنچه درین دایره است، جدا شود و قطع پیوند کند، حر گردد؛ و اگر جدا نتواند شد، و قطع پیوند نتواند کرد. بالغ باشد، اما حر نباشد.

ای درویش! هر چه بود و هست و خواهد بود جمله درین دایره است، و هیچ چیز ازین دایره بیرون نیست. و اگر این بالغ بچیزی ازین موجودات بسته است، و می خواهد، نه آزاد است و هر که آزاد نباشد، بنده باشد. مثلاً اگر زر وزن می خواهد یا مال و جاه می خواهد یا باغ و بستان می خواهد یا خواجگی و وزارت می خواهد یا پادشاهی و سلطنت می خواهد، یا واعظی و شیخی می خواهد یا قضا و تدریس می خواهد، یا قرب و ولایت می خواهد یا نبوت و رسالت می خواهد و مانند این. چون یکی از اینها می خواهد و بسته یکی از اینهاست، نه آزاد است و هر که هیچ از اینها نمی خواهد و بسته هیچ از اینها نیست آزاد می تواند بود.

ای درویش! آنچه ضرورت است، نه ازین قبیل است. مثلاً اگر یکی بوقت حاجت بمبرز رود، پیوند برفتن مبرز

ندارد. اگر یکی بوقت سرما بآفتاب رود، پیوند برفتن آفتاب ندارد و اگر یکی بوقت گرما بسایه رود پیوند برفتن سایه ندارد، و بسته هیچ ازینها نیست. و دلیل برین که پیوند باینها ندارد آن است که اگر ضرورت نشود، هرگز بمبرز و آفتاب نرود و نخواهد که رود.

پس وی بمبرز رفتن و بآفتاب نشستن نمی‌خواهد، اما بضرورتش می‌باید رفت، از جهت آنکه دفع اذی از خود کمی بایدکرد و در جمله کارها همچنین میدان که طلب ضرورت و دفع اذی مانع آزادی و فراغت نیست، اما اگر کسی بجامه کرباسین دفع سرما و گرما از خود می‌تواندکرد و جامه کرباسین دارد و نپوشد و گوید: «مرا جامه خطائی و کتان انصاری باید»، نه آزاد باشد، بنده بود و در جمله کارها همچنین می‌دان.

ای درویش! یکی را جامه کهنه بت بود، و یکی را جامه نوبت باشد. آزاد آن است که او را هر دو یکی بود. غرض ما از جامع دفع سرما و گرماست، هرکدام که حاصل باشد، وی آن خواهد و اگر هر دو حاصل نباشد، هر کدام آسان تر حاصل شود، طلب آن کند.

ای درویش! آن کس که گوید: جامه نو می‌خواهم و کهنه نمی‌خواهم»، دربند است. و آن کس که گوید: «جامه کهنه می‌خواهم و نو نمی‌خواهم» هم در بند است، و بندی از آن روی که بند است تفاوتی نکند. اگر زرین بود یا آهنین، هر دو بند باشد. آزاد آن است که او را بهیچ گونه و هیچ نوع بند نبود، که بند بت باشد، جمله بتان را شکسته بود، و از همه گذشته باشد؛ و دل را که خانه خدای است، از بتان پاک کرده بود.

ای درویش! یک بت بزرگ است، و باقی بتان کوچک‌اند، و این بت کوچک از آن بت بزرگ است، و آن بت بزرگ بعضی را مال است، و بعضی را جاه است، و بعضی را قبول خلق است. باز ازین بتان بزرگ قبول خلق از همه بزرگتر است، و جاه بزرگتر از مال است.

ای درویش! هرکاری که نه فرض است، و هرکاری که سبب راحت دیگری نیست، بر آن کار عادت مکن! که چون عادت کردی آن کار بت توگشت. و تو بت پرست گشتی. مثلاً یکی با خود قرار دهد که من بعد از خانه بیرون نیایم؛ و یکی دیگر با خود قرار دهد که من بعد پیش کس برنخیزم، و مانند این؛ جمله بتان‌اند. و کسی باشد که چندین سال بت پرست بود، و همه روز عیب بت پرستان کند. و نداند که همه روز بت می‌پرستد. هرکه بکاری عادت کرده باشد، و نتواند که آن عادت را براندازد، باید که دعوی آزادی و فراغت نکند.

ای درویش! تا این گمان نبری که آزاد را خانه و سرای نباشد و باغ و بستان نبود. شاید که آزاد را خانه و سرای باشد، و باغ و بستان و حکم و پادشاهی بود، اما اگر پادشاهی بوی دهند، شاد نشود و اگر پادشاهی از وی بستانند غمگین نگردد. آمدن پادشاهی و رفتن پادشاهی هر دو پیش او یکسان باشد، ورد و قبول خلق هر دو پیش او یکسان بود. اگر قبولش کنند، نگوید که من رد می‌خواهم، و اگر ردش کنند، نگوید که من قبول می‌خواهم. این است معنی بلوغ و این است معنی رضا و تسلیم. «هرکه دارد، مبارکش باشد!».

خاتمه این رساله

بدان که غرض ما درین رساله بیان بلوغ و حریت آدمی بود، و بشرح گفته شد و بیان بلوغ اسلام و بلوغ ایمان و بلوغ ایقان و بلوغ عیان دیگران کرده‌اند و ما نیز در جایهای دیگر ذکر اینها کرده‌ایم. تکرار نکردیم. و الحمدلله رب العالمین.

تمام شد رساله نهم

رساله دهم در بیان آن که عالم صغیر نسخه و نمودار از عالم کبیر است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين، و الصلوة و السلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه؛ و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزیزین محمد النسفی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که رساله‌ئی جمع کنید، و بیان کنید که عالم کبیر کدام است و عالم صغیر نسخه و نمودار از عالم کبیر، چون است، که چندین گاه است که ما می شنویم که هر چه در عالم کبیر هست در عالم صغیر هست. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد «انه على ما يشاء قدیر و بالاجابة جدیر».

در بیان عالم کبیر و عالم صغیر

بدان- اعزک الله فی الدارين- که خداوند تعالی چون موجودات را بیافرید، عالمش نام کرد، از جهت آن که موجودات علامت است بر وجود او و بر وجود علم و ارادت و قدرت او.

ای درویش! موجودات از وجهی علامت است، و از وجهی نامه است. ازین وجه که علامت است، عالمش نام کرد، و ازین وجه که نامه است، کتابش نام نهاد. آنگاه فرمود که هر که این کتاب را بخواند، مرا و علم، و ارادت، و قدرت مرا بشناسد. در آن وقت خوانندگان ملائکه بودند، و خوانندگان بغایت خرد بودند، و کتاب بغایت بزرگ بود. نظر خوانندگان بکنارهای کتاب و بتمامت اوراق او نمی توانست رسید. از جهت عجز خوانندگان، بدید نسخه‌ئی ازین عالم بازگرفت و مختصری ازین کتاب باز نوشت و آن اول را عالم کبیر نام نهاد، و آن دوم را عالم صغیر نام کرد و آن اول را کتاب بزرگ نام نهاد، و آن دوم را کتاب خرد نام کرد. و هر چه دران کتاب بزرگ بود، درین کتاب خرد بنوشت بی زیادت و نقصان تا هر که این کتاب خرد را بخواند، آن بزرگ را خوانده باشد. آنگاه خلیفه خود را بخلافت باین عالم صغیر فرستاد، و خلیفه خدای عقل است. چون عقل درین عالم صغیر بخلافت بنشست، جمله ملائکه عالم صغیر عقل را سجده کردند، الا وهم که سجده نکرد و ابا کرد، همچنین چون آدم در عالم کبیر بخلافت بنشست، جمله ملائکه آدم را سجده کردند الا ابلیس که سجده نکرد و ابا کرد. ای درویش! در عالم صغیر عقل خلیفه خدای است، و در عالم کبیر انسان عاقل خلیفه خدای است. عالم کبیر بیکبار حضرت خدای است، و عالم صغیر بیکبار حضرت خلیفه خدای است. چون عقل بخلافت بنشست، خطاب آمد که ای عقل، خود را بشناس و صفات و افعال خود را بدان تا مرا و صفات و افعال مرا بشناسی!

در بیان افعال خدا و در بیان افعال خلیفه خدا

بدان که چون خدای تعالی خواهد که چیزی در عالم بیافریند، اول صورت آن چیز که در علم خدای است، بعرش آید، و از عرش بکرسی آید و از کرسی در نور ثابتات آویزد و آنگاه بر هفت آسمان گذر کند، آنگاه با نور سیارگان همراه شود و بعالم سفلی آید. طبیعت که پادشاه عالم سفلی است، استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خدا می آید و مرکبی از ارکان چهارگانه مناسب حال آن مسافر غیبی پیش کش کند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد. و چون در عالم شهادت موجود گشت آن چیز که دانسته خدای بود، کرده خدا شد. پس هر چیز که در عالم شهادت موجود است، جان آن چیز از عالم امر است، و قالب آن چیز از عالم خلق است. این جان پاک که از حضرت خدای آمده است، بآن کار که آمده است، چون آن کار تمام کند، باز

بحضرت خدا خواهد بازگشت. «منه بدأ و الیه یعود». این است بیان افعال خدا. ای درویش! چون افعال خدای را در عالم کبیر دانستی، افعال خلیفه خدای را در عالم صغیر هم بدان! بدان که در عالم صغیر عقل خلیفه خدای است، و روح نفسانی عرش خلیفه خدای است، و روح حیوانی. کرسی خلیفه خدای است، و هفت اعضاء اندرونی هفت آسمان است، و هفت اعضاء بیرونی هفت اقلیم است. چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که چون خلیفه خدا خواهد که کاری کند و چیزی پیدا آورد، اول صورت آن چیز در عقل پیدا آید و از عقل بروح نفسانی آید که عرش است، و از روح نفسانی بروح حیوانی آید که کرسی است و از روح حیوانی در شرابین آویزد، و بر هفت اعضاء اندرونی گذر کند که هفت آسمان اند، و با قوای اعضاء اندرونی همراه شود و به بیرون آید. اگر از راه دست بیرون آید، دست استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خلیفه خدا می آید. و مرکبی از ارکان چهارگانه، و آن زاج و مازو و صمغ و دوده است مناسب حال آن مسافر غیبی پیشکش کند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد، چون در عالم شهادت موجود شد، آن چیز که دانسته خلیفه خدا بود، کرده خلیفه خدا آمد، یعنی نوشته خلیفه خدا گشت.

ای درویش! حضرت خدای تعالی، هرکاری که کند اول خود می کند، و بی وسایط، و بی ماده و بی دست افزار؛ آنگاه صورت آن چیز برین وسایط گذر می کند و باین عالم سفلی می آید، و در عالم شهادت موجود می شود. صورت اول وجود علم است، و صورت دوم وجود غیبی است. همچنین خلیفه خدا هر چیزی که می نویسد، یا هر کاری که می کند اول خود می کند بی وسایط، و بی ماده، و بی دست افزار؛ آنگاه صورت آن چیزی برین وسایط گذر می کند و به بیرون می آید، و در عالم شهادت موجود می شود. مانند حدادی و نجاری و گیل کاری، و در جمله حرفتها و صنعتها همچنین می دان. صورت اول وجود عقلی است، و صورت دوم وجود حسی است، صورت اول وجود ذهنی است و صورت دوم وجود خارجی است.

تا سخن دراز نشود، و از مقصود باز نمانیم: و اگر از راه زبان بیرون آید، و زبان استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خلیفه خدا می آید، مرکبی از ارکان چهارگانه و آن نفس و آواز و حروف و کلمه است، مناسب حال آن مسافر غیبی پیش کش کند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود، و در عالم شهادت موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود شد، آن چیز که دانسته خلیفه خدا بود، گفته خلیفه خدا گشت. باز آن نوشته سیر می کند، و از راه چشم بخلیفه خدا می رسد، و آن گفته سیر می کند و از راه گوش بخلیفه خدا می رسد. «منه بدأ و الیه یعود». یکی سیر حمایلی است و دیگر سیر دلوائی است.

ای درویش! دو کلمه آمد، یکی کلمه گفته است، و یکی کلمه نوشته است. و در هر دو کلمه جان آن مسافر غیبی از عالم امراند، و قالب آن دو مسافر غیبی از عالم خلق اند، و آن مسافران هر دو کلمه معنی اند، و صورت کلمه ربع مسکون معنی است. و معنی هر دو کلمه خلیفه خدای اند.

ای درویش! عیسی کلمه است، و عیسی مانند آدم است. پس آدم هم کلمه باشد. اما عیسی کلمه گفتن است که از دهان جهان با آسمان جان می رود و آدم کلمه نوشته است که از آسمان جان بهندوستان مداد می آید. چون افعال خدا و افعال خلیفه خدای را دانستی، و دیگر دانستی که چیزها در دو عالم چون پیدا می آیند، اکنون بدان که هرچه در عالم کبیر هست، در عالم صغیر هم هست.

در بیان ملائکه عالم صغیر

بدان که نطفه چون در رحم افتاد، نمودار جوهر اول است. چون چهار طبقه شد، نمودار عناصر و طبایع است. و چون اعضا پیدا آمدند، اعضاء بیرونی، چون سر و دست و شکم و فرج و پای، نمودار هفت اقلیم اند و اعضاء

اندرونی، چون شش و دماغ و گرده و دل و مراره و جگر و سپرز، نمودار هفت آسمان‌اند. و شش آسمان اول است، نمودار فلک قمر است، از جهت آن که قمر شش عالم کبیر است، و واسط است میان دو عالم. و درین فلک ملائکه بسیاراند، و ملکی که موکل است بر آب و هوای معتدل سرور این ملائکه است، و دماغ آسمان دوم است، و نمودار فلک عطارد است، از جهت آن که عطارد دماغ عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیاراند و ملکی که موکل است بر تحصیل خط و تحصیل علوم و تدبیر معاش سرور این ملائکه است. نامش جبرئیل است و جبرئیل سبب علم عالمیان است. و گرده آسمان سوم است، و نمودار فلک زهره است، از جهت آن که زهره گرده عالم کبیر است، و درین فلک ملائکه بسیاراند، و ملکی که موکل است بر نشاط و فرج و شهوت سرور این ملائکه است. و دل آسمان چهارم است، و نمودار فلک شمس است، از جهت آن که شمس دل عالم کبیر است. و درین فلک ملائکه بسیاراند، و ملکی که موکل است بر حیوة سرور این ملائکه است، و نامش اسرافیل است، و اسرافیل سبب حیوة عالمیان است. و مراره آسمان پنجم است، و نمودار فلک مریخ است، از جهت آن که مریخ مراره عالم کبیر است. و درین فلک ملائکه بسیاراند، و ملکی که موکل است بر قهر و غضب و ضرب و قتل سرور این ملائکه است، و جگر آسمان ششم است، و نمودار فلک مشتری است، از جهت آن که مشتری جگر عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیاراند، و ملکی که موکل است بر رزق سرور این ملائکه است. و نامش میکائیل است، و میکائیل سبب رزق عالمیان است، و سپرز آسمان هفتم است، و نمودار فلک زحل است، از جهت آن که زحل سپرز عالم کبیر است. و درین فلک ملائکه بسیاراند، و ملکی که موکل است بر قبض ارواح سرور این ملائکه است و نامش عزرائیل است، و عزرائیل سبب قبض ارواح عالمیان است. و روح حیوانی کرسی است، و نمودار فلک ثابثات است، از جهت آن که فلک ثابثات کرسی عالم کبیر است. و درین فلک ملائکه بسیاراند، و روح نفسانی عرش است و نمودار فلک الافلاک است، از جهت آن که فلک الافلاک عرش عالم کبیر است و عقل خلیفه خداست، و اعضاء مادام که نشو و نما ندارند، نمودار معادن‌اند، و چون نشو و نما پیدا آمد نمودار نباتاتند، و چون حس و حرکت ارادی پیدا آمد نمودار حیوان‌اند.

در بیان آدم و حوّا

بدان که چنانکه در عالم کبیر آدم و حوّا و ابلیس هستند، در عالم صغیر هم هستند. و چنانکه در عالم کبیر سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه هستند، در عالم صغیر هم هستند. ای درویش! انسان عالم صغیر است، و عقل آدم این عالم است، و جسم حوّا است و وهم ابلیس است، و شهوت طاوس است و غضب مار است و اخلاق نیک بهشت است. و اخلاق بد دوزخ است، و قوت‌های عقل و قوت‌های روح و قوت‌های جسم ملائکه‌اند.

ای درویش! شیطان دیگر است و ابلیس دیگر است. شیطان طبیعت است و ابلیس وهم است. ای درویش! صورت را هیچ اعتبار نیست، معنی را اعتبار است. اسم را اعتبار نیست صفت را اعتبار است. نسب را اعتبار نیست، هنر را اعتبار است. سگ بصورت سگی خسیس و پلید نیست، بسبب صفت درندگی و گزندگی خسیس و پلید است. و چون این صفت در آدمی باشد، آدمی باین صفت سگی باشد. و خوک بسبب صورت خوکی خسیس و پلید نیست، بسبب صفت حرص و شره خسیس و پلید است، و چون این صفت در آدمی باشد، آدمی باین صفت خوکی باشد. و شیطان بسبب صورت شیطانی خسیس و پلید نیست، بسبب نافرمان برداری، فسادکاری و بدآموزی خسیس و بد است؛ و چون این صفت در آدمی باشد، آدمی باین صفت شیطانی بود. و ابلیس بسبب صورت ابلیسی رانده و دور نیست، بصورت صفت کبر و عجب و حسد و فرمان نبردن رانده و دور

است. و چون این صفت در آدمی باشد، آدمی باین صفت ابلیسی بود، و ملک بسبب صورت ملکی شریف و نیک نیست، بسبب صفت فرمان برداری و طاعت داری شریف و نیک است. و چون این صفت در آدمی باشد آدمی باین صفت ملکی بود. و در جمله چیزها همچنین می‌دان و کار خلیفه خدا آن است که این صفات را مسخر و منقاد خود گرداند، و هر یک را بجای خود کاری فرماید، چنانکه بی فرمان وی هیچ یک هیچ کار نکنند، و خلیفه خدای سلیمان است، و سلیمان را این همه بکار آید.

ای درویش! ملک و ابلیس یک قوت است. این قوت تا مادام که مطیع و فرمان بردار سلیمان نیست، نامش ابلیس است. و سلیمان این را در بند می‌دارد. و چون مطیع و فرمان بردار سلیمان شد، نامش ملک است و سلیمان این را در کار می‌دارد. بعضی را بمعمارى، و بعضی را بغواصی. پس کار سلیمان آن است که صفات را تبدیل کند، نه آنکه صفات را نیست گرداند. که این ممکن نباشد، بی فرمان را فرمان بردار کند، و بی ادب را بآدب کند، و کور را بینا کند و کر را شنوا کند و مرده را زنده کند. پس عقل که خلیفه خداست هم آدم است و هم سلیمان است و هم عیسی است: و اگر برخلاف آن باشد، و سلیمان مسخر و منقاد ایشان شود، پس سلیمان اسیر سگ و خوک باشد و بنده دیو و شیطان بود. همه روز خدمت ایشان باید کرد، و آرزوهای ایشان بدست باید آورد و در دست دیو عاجز و بیچاره فرو ماند، و دیو بروی قادر و مستولی شود، و دیو بر تخت بنشیند، و سلیمان پیش تخت وی بر پای بایستد، و کمر خدمت بر میان بندد، و جمله اخلاق خدا در وی پوشیده و ناپیدا گردد، و جمله اخلاق دیوی در وی ظاهر و پیدا شود.

ای درویش! این چنین کس اگر صورت آدمی دارد، اما بمعنی دیو و شیطان بود یا سگ و خوک باشد و حیفی عظیم باشد که دیو بر تخت نشیند و سلیمان در پیش تخت بخدمت دیو بایستد.

در بیان نمودار جنت و دوزخ

هر لذت و راحت که فردا در بهشت خواهد بود، نمودار آن امروز در آدمی هست؛ و هر رنج و عذاب که فردا در دوزخ خواهد بود، نمودار این امروز در آدمی هست.

بدان که طعام و شراب هر چیز سزاوار آن چیز باشد، و لذت و راحت هر چیزی در چیزی باشد که مناسب حال آن چیز بود؛ چنانکه لذت و راحت عقل در دانستن و آموختن علم و حکمت است، و لذت و راحت جسم در غذاهای بدنی است و کردن شهوتهای جسمانی است. هر چیز که ملکوتی است، لذت و راحت وی در چیزهای ملکوتی است هر چیز که ملکی است، لذت و راحت وی در چیزهای ملکی است.

چون این مقدمات را معلوم کردی، اکنون بدان که جسم را طعام و شراب جسمی و حوران و غلمان صوری هستند؛ و عقل را طعام عقلی و حوران و غلمان معنوی هم هستند یعنی عقل که سلیمان است زبان مرغان می‌داند و جمله باوی در سخنان‌اند، زبان همه را فهم می‌کند و حکمت خدا را در همه درمی‌یابد و باین سبب در لذت و راحت می‌باشد.

ای درویش! هر فردی از افراد موجودات مرغی‌اند جمله باین سلیمان در سخنان‌اند، هر یک می‌گویند که ما چه چیزیم، و حکمت در آفرینش ما چیست. زبان همه را فهم می‌کند، و حکمت همه را در می‌یابد و از دریافتن حکمت در لذت و راحت می‌باشد. این سلیمان چون لذت بوی خوش یا لذت جمال خوب آرزو کند، مشام بر هر چیز که نهد، از همه چیزها بوی خدا می‌شنود و نظر بر هر چیز که اندازد، در همه چیزها جمال خدا می‌بیند و چون لذت صحبت آرزو کند، جمله افراد موجودات هر یک کوشکها و خیمه‌هایند و درین کوشکها و خیمه‌ها حوران و پردگیان‌اند و هیچکس در ایشان نرسیده است، جمله بکراند. و درین کوشکها و خیمه‌ها جز سلیمان را

راه نیست، این سلیمان درین کوشکها و خیمه‌ها رود و دست درگردن حوران و پردگیان آرد و از صحبت ایشان در لذت و راحت باشد. لذتی باشد که دران لذت پشیمانی و افسردگی نباشد؛ هر چند صحبت بیشتر کند، لذت بیشتر یابد، و از آن صحبت دختران و غلامان بهشتی زاینند.

ای درویش! آن کوشکها و خیمه‌ها بعضی وجود خارجی و بعضی وجود ذهنی و بعضی وجود لفظی و بعضی وجود کتابتی دارند وجود کتابتی خیام مشکین باشد چنانکه خیام مشکین که من درین صحراء کافوری زده‌ام. ای درویش! این سه رساله را در اصفهان جمع کردم و نوشتم. تمام شد رساله دهم. یک جلد تمام شد، و درین یک جلد ده رساله نوشته شد.

و الحمد لله رب العالمین.

رساله یازدهم در بیان عالم ملک و ملکوت و جبروت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و العاقبة للمتقين، و الصلوة و السلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنين گويد اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفي، که چون جلد اول اين کتاب را بنوشتيم، و آن ده رساله را که عوام و خواص را از آن نصيب است تمام کردم، جماعت درويشان- کثرهم الله- از اين بيچاره درخواست کردند که می بايد که در بيان عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت رساله نثی جمع کنید. درخواست ايشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و ياری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد «انه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير».

ای درويش! قاعده و قانون سخنان آن جلد اول ديگر بود و قاعده و قانون سخنان اين جلد دوم ديگر است. هر يك از طوری اند، دور از يك ديگراند.

در بيان عالم

بدان- اعزك الله في الدارين- که عالم اسم جواهر و اعراض است. مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند. و هر نوعی از انواع جواهر و اعراض را هم عالم گویند. چون معنی عالم را دانستی، اکنون بدان که عالم که موجود است وجودی خارجی دارد در قسمت اول بر دو قسم است: عالم ملک و عالم ملکوت، یعنی عالم محسوس و عالم معقول، اما اين دو عالم را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند، عالم ملک و عالم ملکوت، عالم خلق و عالم امر، عالم شهادت و عالم غيب، عالم ظلمانی و عالم نورانی، عالم محسوس و عالم معقول، و مانند اين گفته اند و مراد از اين جمله همین دو عالم بيش نیست، یعنی عالم ملک و عالم ملکوت.

ای درويش! عالم جبروت نه از قبيل ملک و ملکوت است، از جهت آن که عالم جبروت وجود خارجی ندارد. ملک و ملکوت و جبروت سه عالم اند و هر سه عالمهای خدای اند: هر سه باهم اند و هر سه در هم اند و از يك ديگر جدا نیستند. عالم جبروت ذات عالم ملک و ملکوت است، و عالم ملک و ملکوت وجه عالم جبروت است. عالم جبروت کتاب مجمل است، و عالم ملک و ملکوت کتاب مفصل است. عالم جبروت تخم است، و عالم ملک و ملکوت درخت است، و معدن و نبات و حيوان میوه اين درخت اند.

ای درويش! حقيقت اين سخن آن است که عالم جبروت مبداء عالم ملک و ملکوت است، و عالم ملک و ملکوت از عالم جبروت پيدا آمدند و موجود گشتند. و هر چيز که در عالم جبروت پوشيده و مجمل بودند، جمله در عالم ملک و ملکوت ظاهر شدند، و مفصل گشتند و از عالم اجمال بعالم تفصيل آمدند، و از مرتبه ذات بمرتبه صفات رسیدند. و اين سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود و روشن نگردد.

بدان که عالم صغير نسخه و نمودار عالم کبير است، و هر چيز که در عالم کبير هست در عالم صغير هم هست. پس هر چيز که در عالم کبير اثبات کنند، بايد که نمودار آن در عالم صغير باشد تا آن سخن راست بود. چون اين مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که نطفه آدمی نمودار عالم جبروت است و جسم و روح آدمی نمودار عالم ملک و ملکوت است، از جهت آن که نطفه مبداء جسم و روح است، و جسم و روح از نطفه پيدا آمدند و موجود گشتند و هر چيز که در نطفه پوشيده و مجمل بودند، آن جمله در جسم و روح ظاهر شدند و مفصل گشتند و از عالم اجمال بعالم تفصيل آمدند، و از مرتبه ذات بمرتبه وجه رسیدند.

ای درويش! هيچ دليلی بر مراتب عالم کبير بهتر و روشن تر از تطبيق کردن ميان مراتب عالم کبير و عالم صغير

نیست، هر مرتبه‌ئی که در عالم کبیر اثبات کنند و مطابق مراتب عالم صغیر باشد، راست بود و اگر مطابق نباشد، راست نبود.

چون این مناسبات میان عالم کبیر و عالم صغیر معلوم کردی، اکنون بدان که اگر نطفه را ذات جسم و روح گوئی، و جسم و روح را وجه نطفه خوانی، راست بود؛ و اگر نطفه را کتاب مجمل گوئی، و جسم و روح را کتاب مفصل خوانی، هم راست بود؛ و اگر نطفه را تخم گوئی و جسم و روح را درخت خوانی، هم راست بود. اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف میوه این درخت‌اند. اگر میوه اینهاست که گفته شد، شجره طیبه است، و اگر میوه اضداد اینهاست، شجره خبیثه است.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که غرض ازین جمله آن است تا بدانی که تمام موجودات یک وجود است، و ملک و ملکوت و جبروت مراتب این وجوداند، اکنون تو این یک وجود را بهرنامی که خواهی می‌خوان. اگر یک شخص گوئی، راست بود، و اگر یک درخت گوئی هم راست بود، و اگر یک وجود گوئی و بهیچ نامش منسوب نکنی، هم راست بود.

چون دانستی که یک وجود است، اکنون بدان که جبروت ذات این وجود است، و ملک و ملکوت وجه این وجود، و هر دو مرتبه این وجود است. و صفات این وجود در مرتبه ذات‌اند، و اسامی این وجود در مرتبه وجه‌اند، و افعال این وجود در مرتبه نفس‌اند.

ای درویش! ملک و ملکوت و جبروت را بطریق اجمال دریافتی؛ اکنون بطریق تفصیل تقریر خواهم کرد، تا باشد که بطریق تفصیل هم دریابی، که این مسئله در میان علما و حکما و مشایخ از مشکلات علوم است. و بسیار کس از علما و حکما و مشایخ درین مسئله سرگردان‌اند. و دانستن این مسئله سالکان را از مهمات است، از جهت آن که این مسئله اصل کار و بنیادکار است. اگر بنیاد محکم و درست آمده باشد، باقی محکم و درست آید و اگر بنیاد بخلل باشد، هر چیز که بر وی بنا کنند هم بخلل باشد، و دیگر آن که هر چیز که موجود است، ازین سه مرتبه موجود است، مرتبه جبروت، و مرتبه ملکوت، و مرتبه ملک؛ و بی این سه مرتبه امکان ندارد که چیزی موجود شود؛ هر سه با هم‌اند، و هر سه درهم‌اند، و از یکدیگر جدا نیستند. پس اگر کسی این مراتب را بحقیقت دریافته باشد، هیچ چیز را بحقیقت درنیابد. و دیگر بدان که مزاج و حبه و نطفه ذات مرکبات نیستند، اما نمودار ذات‌اند و بقربت فهم را بغایت نیک‌اند.

ای درویش! ذات مرکبات ماهیات‌اند، و ماهیات بالای محسوسات و معقولات‌اند.

در بیان ملک و ملکوت و جبروت بطریق تفصیل

بدان که ملک مرتبه حسّی دارد، و ملکوت مرتبه عقلی دارد و جبروت مرتبه حقیقی دارد. و عالم جبروت عالم ماهیات است. ماهیات محسوسات و معقولات، و مفردات و مرکبات و جواهر و اعراض جمله در عالم جبروت بودند، بعضی بطریق جزئی و بعضی بطریق کلی. و ماهیه بالای وجود و عدم است از جهت آن که ماهیت عامتر از وجود و عدم است، و جزو وجود و عدم می‌تواند بود.

ای درویش! ماهیات مخلوق نیستند، و اول ندارند «الذی اعطی کلّ شیء خلقه ثمّ هدی». چون ماهیت عامتر از وجود و عدم است، پس عامتر از همه چیز باشد و جزو همه چیز تواند بود و این سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود.

بدان که جسم عام است، اما جوهر عامتر از جسم است؛ و جوهر عام است، اما وجود عامتر از جوهر است؛ و وجود عام است، اما شیء عامتر از وجود است از جهت آن که شیء جزو وجود و عدم می‌تواند بود. و چون

شیء عامتر از وجود و عدم است، عامتر از همه چیز باشد و جز همه چیز تواند بود و شیء و ماهیة و ذات هر سه در یک مرتبه‌اند، و بالای هر سه چیزی دیگر نیست، جمله در تحت ایشان‌اند.

ای درویش! ملک نام عالم محسوسات است، و ملکوت نام عالم معقولات است، و جبروت نام عالم ماهیات است؛ و ماهیات را بعضی اعیان ثابته، و بعضی حقائق ثابته گفته‌اند و این بیچاره اشیاء ثابته می‌گوید. و این اشیاء ثابته هر یک آن چنان که هستند، هستند، هرگز از حال خود نگشتند و نخواهند گشت؛ و ازین جهت این اشیاء را ثابته می‌گویند و پیغمبر- علیه السلام- این اشیاء را می‌خواست که کماهی بدانند و ببینند «اللهم ارنا الاشیاء کماهی»، تا حقیقت چیزها را دریابد، و آنچه می‌گردد و آنچه نمی‌گردد بدانند و باین اشیاء خطاب آمد که «الست بربکم».

ای درویش! آدم جبروتی دیگر است و آدم ملکوتی دیگر است و آدم ملکی دیگر است و آدم خاکی دیگر است. آدم جبروتی اول موجودات است و آن جبروت است، از جهت آن که موجودات جمله از جبروت پیدا آمدند و آدم ملکوتی اول عالم ملکوت است، و آن عقل اول است از جهت آن که عالم ملکوت جمله از عقل اول پیدا آمدند و آدم ملکی اول عالم ملک است؛ و آن فلک اول است از جهت آن که عالم ملک جمله از فلک اول پیدا آمدند. و آدم خاکی مظهر علوم و مجمع انوار است و آن انسان کامل است، از جهت آن که علوم جمله از انسان کامل پیدا آمدند.

ای درویش! آدم خاکی مغرب انوار است، از جهت آن که جمله انوار از مشرق جبروت برآمدند، با آدم خاکی فرود آمدند. اکنون نور از آدم خاکی ظاهر می‌شود قیامت آمد و آفتاب از مغرب برمی‌آید.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، چون عالم جبروت را دانستی، که ذات عالم است، اکنون بدان که عالم جبروت مرآتی می‌خواست تا در آن مرآت جمال خود را ببیند، و صفات خود را مشاهده کند. تجلی کرد و از عالم اجمال بعالم تفصیل آمد، و از آن تجلی دو جوهر موجود گشتند، یکی از نور و یکی از ظلمت. و ظلمت از جهت آن قرین نور است، که ظلمت حافظ و جامع نور است و مشکاة و قایة نور است. و آن دو جوهر یکی عقل اول و یکی فلک اول است. اول چیزی که از دریای جبروت بساحل وجود آمدند این دو جوهر بودند. ازین جهت عقل اول را جوهر اول عالم ملکوت می‌گویند و فلک اول را جوهر اول عالم ملک می‌خوانند. و هم ازین جهت عقل اول را عرش عالم ملکوت می‌گویند و فلک اول را عرش عالم ملک می‌خوانند و هر دو جوهر نزول کردند، و بچندین مراتب فرودآمدند تا از عقل اول عقول و نفوس و طبایع پیدا شدند، و از فلک اول افلاک و انجم و عناصر ظاهر گشتند، و محسوسات و معقولات پیدا آمدند! و مفردات عالم تمام شدند و مفردات عالم بیش ازین نیستند.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که عقول و نفوس و طبایع را عالم ملکوت می‌گویند، و افلاک و انجم و عناصر را عالم ملک می‌خوانند و عقول و نفوس و طبایع را آباء می‌گویند و افلاک و انجم و عناصر را امهات می‌خوانند.

ای درویش! چون عالم جبروت و عالم ملکوت، و عالم ملک را دانستی، و بتحقیق معلوم کردی، که هر یک چون بودند و چون پیدا آمدند، آنچه رفت، خود رفت و آنچه بود خود بود؛ حالیا بنقد بدان که ملکوت دریای نور است، و ملک دریای ظلمت است. و این دریای نور آب حیوة است و در ظلمت است. باز این دریای نور بنسبت دریای ظلمت است با دریای علم و حکمت، و علم و حکمت آب حیوة است و در ظلمت است همچنین بنسبت آب حیوة چهار مرتبه دارد بلکه زیادت اسکندر می‌باید که در ظلمات رود و از ظلمات بگذرد و بآب حیوة رسد.

ای درویش! چندین گاه است که می شنوی که آب حیوة در ظلمات است و نمی دانی که آب حیوة چیست و ظلمات کدام است. بعضی از سالکان می گویند که ما باین دریای نور رسیدیم و این دریای نور را دیدیم. نوری بود نامحدود و نامتناهی و بحری بود بی پایان و بی کران. حیوة و علم و قدرت و ارادت موجودات ازین نور است؛ بینائی و شنوائی و گویائی و گیرائی و روائی موجودات ازین نور است؛ طبیعت و خاصیت و فعل موجودات ازین نور است، بلکه خود همه ازین نور است. و دریای ظلمت حافظ و جامع این نور است، و مشکاة و وقایه این نور است، و مظهر صفات این نور است.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، این دریای نور را آباء می گویند و این دریای ظلمت را امّهات می خوانند. و این آباء و امّهات دست در گردن خود آورده اند، و یک دیگر را در برگرفته اند: «مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان» و از این آباء و امّهات موالید پیدا می آیند «یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان». و موالید معدن و نبات و حیوان اند. و معدن و نبات و حیوان مرکبات اند، و مرکبات عالم بیش ازین نیستند و مرکبات از جائی نمی آیند و بجائی نمی روند؛ مفردات مرکب می شوند و مرکب باز مفردات می گردد «کل شیء یرجع الی اصله» و حکمت در ترکیب آن است تا مستعد ترقی شوند و عروج توانند کرد، و جام جهان نما و آینه گیتی نمای گردند، تا این دریای نور و دریای ظلمت جمال خود ببینند، و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کنند. هر چند می خواهیم که سخن دراز نشود، و از مقصود باز نمانیم بی اختیار من دراز می شود.

در بیان عروج

بدان که مفردات نزول کردند و مرکبات عروج می کنند، و عروج در مقابله نزول باشد و بحقیقت معلوم نیست که مفردات چند مرتبه نزول کردند. پس بحقیقت هم معلوم نباشد که مرکبات را چند مرتبه عروج می باید کرد. هیچکس بحقیقت ندانست و نداند که عدد افلاک چند است. می گویند که مفردات چهارده مرتبه نزول کردند، پس مرکبات را هم چهارده مرتبه عروج باید کرد تا دایره تمام شود.

ای درویش! مفردات هر چند که از مبداء دورتر می شدند، خسیس تر می گشتند؛ و مرکبات هر چند از مبداء دورتر می شوند شریفتر می گردند. چون ماهیات عالم در مرتبه اول اند یک قسم اند و آن جبروت است و چون مفردات عالم در مرتبه دوم اند، دو قسم آمدند، و آن ملک و ملکوت است. و چون مرکبات عالم در مرتبه سوم اند، سه قسم آمدند و آن معدن و نبات و حیوانند.

ای درویش! مراتب موجودات تمام شد و عالم جبروت از عالم اجمال بعالم تفصیل آمد و از مرتبه ذات بمرتبه وجه رسید. و این وجود جمال خود را دید و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کرد.

ای درویش! درین رساله علم بسیار تعبیه کردم و تصریح و معانی بی شمار ودیعت نهادم یعرف بالتأمل. درویشان درخواست کرده بودند که در ملک و ملکوت و جبروت بنویس و بشرح نتوانستم نوشت. باشد که درین رساله که می آید بشرح و بسط بنویسم انشاء الله تعالی.

در بیان نصحیت

بدان که درین عالم مردم دانا هر چیز که می خواهند از جهت آن می خواهند تا ایشان را بدان سبب فراغتی و جمعیتی باشد و تفرقه و اندوهی بایشان نرسد. چون دانایان طالب فراغت و جمعیت اند، پس فراغت و جمعیت نعمتی قوی باشد و راحتی عظیم بود.

ای درویش! تو نیز طالب فراغت و جمعیت باش! و هر چیز که سبب تفرقه و اندوه است، از خود ببنداز، و در بند

آن مباش! و بيقين بدان كه فراغت و جمعيت در مال و جاه نيست، مال و جاه سبب تفرقه و اندوه است. فراغت و جمعيت در امن و صحت و كفاف و صحبت دانا است. و الحمد لله رب العالمين.
تمام شد رساله يازدهم

رساله دوازدهم در بیان عالم ملک و ملکوت و جبروت

رساله دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!
اما بعد، ای درویش! باشد که درین رساله بحث ملک و ملکوت و جبروت تمام شود، و چنانکه مراد درویشان است بشرح آید.

در بیان عالم جبروت و صفات ماهیت

بدان که ملک عالم شهادت است، و ملکوت عالم غیب است، و جبروت عالم غیب است؛ یعنی ملک عالم حسی است، و ملکوت عالم عقلی است، و جبروت عالم فطرت است، و عالم فطرت عالم فراخ است و در وی خلقان بسیار اند، و آن خلقان اصل موجودات و تخم موجودات اند. و آن خلقان چنانکه هستند، هستند، هرگز از حال خود نگشتند و نخواهند گشت.

ای درویش! فطیر چیزی را گویند که بی مایه باشد. عالم ملک و عالم ملکوت مایه دارند، از جهت آن که از عالم جبروت پیدا آمدند، و عالم جبروت مایه ندارد از جهت آن که جبروت مبدأ کل است، و بالای وی چیزی دیگر نیست، و عظمت و بزرگی عالم جبروت در فهم هیچ کس ننگنجد. عالمی است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی پایان و بی کران. عالم ملک باین عظمت در جنب عالم ملکوت مانند قطره و بحراست، و عالم ملکوت باین عظمت در جنب عالم جبروت مانند قطره و بحر است، و عالم جبروت باین عظمت پر از خلقان است و آن خلقان بی حساب و بی شمار اند، و آن خلقان را خبر نیست که بغیر زمین و آسمان ایشان زمینی و آسمانی دیگر هست؛ و آن خلقان را خبر نیست که درین زمین آدم و ابلیس بوده است و آن خلقان را خبر نیست که کسی عصیان خدای تعالی تواند کرد.

ای درویش! آن خلقان هر یک کاری دارند و هر یک کار خود می توانند کرد و کار دیگران نمی توانند کرد. ماهیت گرگ هرگز ماهیت گوسفند نشود و گوسفندی نتواند کرد. و ماهیت گوسفند هرگز ماهیت گرگ نشود و گرگی نتواند کرد. و در جمله چیزها همچنین می دان.

ای درویش! ماهیت گرگ صفتی دارد، و ماهیت گوسفند صفتی دارد و صفات و ماهیات هرگز دیگرگون نشود و مبدل نگردد. آن چنانکه با خود بیارند، همچنان با خود ببرند. اما صفات نفس و صفات جسم دیگرگون شوند و مبدل گردند و دعوت انبیا و تربیت اولیا از برای این است که صفات نفس و جسم دیگرگون می گردند و مبدل می شوند و این سخن ترا جز بمشالی معلوم نشوند. بدان که آزار رسانیدن و درندگی کردن و بی امنی از وی صفات ماهیت گرگ است، و این صفات هرگز دیگرگون نشوند و مبدل نگردند یعنی تا گرگ بود، چنین باشد. و آزار نارسیدن، و سلامت بودن و امن از وی صفات ماهیت گوسفند است، و این صفات هرگز دیگرگون نشوند و مبدل نگردند یعنی تا گوسفند باشد، چنین بود و گرگ صفاتی دیگر دارد، و گوسفند هم صفاتی دیگر دارد و آن صفات دیگرگون می شوند و مبدل می گردند. آن صفات که صفات ماهیت گرگ و گوسفند است، آن صفات بعضی صفات نفس و بعضی صفات جسم گرگ و گوسفند است؛ مثلاً گرگ وحشی است و از مردم می گریزد، و گوسفند وحشی نیست و از مردم نمی گریزد. این صفت گرگ و گوسفند صفت نفس ایشان است، و نفس همه کس و همه چیز عادت پذیر است. آن چنانکه ایشان را بدارند آن چنان عادت کنند «الخیر عادة و الشر عادة و

النفس معتادة». اگر خواهند که گرگ وحشی نماند، وگوسفند وحشی شود، آسان باشد. و صفات جسم خود ظاهر است.

ای درویش! این چنین که در گرگ وگوسفند دانستی در جمله حیوانات همچین می‌دان. آنچه صفت ماهیت آدمی است، هرگز دیگرگون نشود و مبدل نگردد، اما صفات جسم آدمی و صفات نفس آدمی دیگرگون شوند و مبدل گردند.

در بیان وجود و عدم و در بیان عشق

بدان که ماهیات مفردات از عالم جبروت آمدند و موجود گشتند، و باز بعالم جبروت نمی‌گردند و معدوم نمی‌شوند و ماهیات مرکبات از عالم جبروت می‌آیند، و موجود می‌شوند و باز بعالم جبروت می‌روند و معدوم می‌گردند «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةً اخرى».

ای درویش! در رساله ما قبل گفته شد که ماهیت بالای وجود و عدم است، و عامتر از وجود و عدم است. پس ماهیت گاهی معدوم باشد، و گاهی موجود بود، و ممکن نیز همچین باشد.

ای درویش! تو بعد از وجود چیزی دیگر ادراک نمی‌توانی کردن، و فهم تو بدان نمی‌رسد. عالم وجود دیگر است، و عالم عدم دیگر است. در عالم وجود خلقان بسیارند، و در عالم عدم هم خلقان بسیارند؛ و هر چیز که در عالم وجود موجود است، ذات آن چیز از عالم عدم است و هر چیز که در عالم عدم معدوم است، وجه آن چیز از عالم وجود است.

ای درویش! از عالم وجود تابعالم عدم چندین راه نیست، و در میان ایشان تفاوت بسیار نیست، هر دو در هم بافته‌اند و از یکدیگر جدا نیستند. عدم عالم اجمال است، و وجود عالم تفصیل است، عدم کتاب مجمل است، و وجود کتاب مفصل است، عدم لوح ساده است و وجود لوح منقش است. چون لوح منقش را از نقش پاک کنند، آن لوح در عالم عدم است، و چون لوح ساده را منقش گردانند، آن لوح در عالم وجود است. این مقدار تفاوت است میان عالم وجود و عالم عدم. هر روز چندین کاروان از عالم عدم بعالم وجود آیند، و مدتی درین عالم بیاشند؛ و هر روز چندین کاروان از عالم وجود بعالم عدم روند، و مدتی در آن عالم بیاشند و حقیقت این سخن آن است که مفهوم و معلوم عاقلان از سه حال خالی نباشد، یا واجب بود یا ممکن باشد یا ممتنع بود. واجب وجودی است که هرگز معدوم نگردد و عدم وی محال است؛ و ممتنع عدمی است که هرگز موجود نگردد و وجود وی محال است؛ و ممکن چیزی است که هر دو طرف برابر است، و وجود وی محال نیست، و عدم وی هم محال نیست. شیء دو عالم دارد، یکی عالم وجود و یکی عالم عدم. گاهی در عالم وجود می‌باشد و گاهی در عالم عدم می‌بود.

ای درویش! خدای را در عالم عدم خزاین بسیار است، خزینه مال و خزینه جاه، و خزینه امن و خزینه صحت و خزینه رزق و خزینه علم و خزینه خلق و خزینه قناعت و خزینه عاقبت و خزینه فراغت و خزینه جمعیت و مانند این. و کلید این خزاین اسباب‌اند و بعضی از اسباب بدست ما نیستند. حرکات افلاک و انجم، و اتصالات کواکب و اتفاقات حسنه بدست هیچکس نیستند سخن دراز شد و از مقصود دور افتادم.

ای درویش! حس را بعالم جبروت راه نیست، و عقل در وی سرگردان است حس ترا بعالم ملک رساند، و عقل ترا بعالم ملکوت رساند و عشق ترا بعالم جبروت رساند از جهت آن که عالم جبروت عالم عشق است، خلقانی که در عالم جبروت‌اند جمله بر خود عاشق‌اند. مرآتی می‌خواهند تا جمال خود را ببینند و صفات خود را مشاهده کنند. مفردات و مرکبات عالم مرآت اصل جبروت‌اند.

ای درویش! مراتب این وجه جمله مملو از عشق‌اند، هر مرتبه‌ئی که می‌آید، آن مرتبه مرات مرتبه ماقبل است و مرتبه ماقبل بر خود عاشق است، و بر مرات هم عاشق است، پس این وجود مملو از عشق است و سالک چون بمرتبه عشق رسد، و با آتش عشق سوخته شود و پاک و صافی و ساده و بی نقش گردد وی را با اهل جبروت مناسبت پیدا آید که اهل جبروت بغایت ساده و بی‌نقش‌اند، چون آئینه دل سالک را با اهل جبروت مناسبت پیدا آید، آنگاه با آن مناسبت بر عالم جبروت اطلاع یابد تا هر چیز که از عالم جبروت روانه شود تا بیان عالم آید، پیش از آن که باین عالم رسد وی را بر آن اطلاع باشد، چنانکه دیگران در خواب می‌بینند وی در بیداری می‌بیند.

ای درویش! آن دیدن نه بچشم سر باشد، بچشم سیر بود. سالک چون بمرتبه عشق رسید، آئینه دل وی چنان پاک و صافی و ساده و بی نقش شود که جام جهان نمای و آئینه گیتی نمای گردد تا هر چیز که در دریای جبروت روانه شود، تا بساحل وجود آید، پیش از آن که بساحل وجود رسد، عکس آن بر دل سالک پیدا آید.

ای درویش! چندین گاه است که می‌شنوی که دریای محیط آئینه گیتی نمای نهاده‌اند تا هر چیز که در آن دریا روانه شود، پیش از آن که بایشان رسد، عکس آن چیز در آئینه گیتی نمای پیدا آید و نمی‌دانی که آن آئینه چیست و آن دریای محیط کدام است.

و بغیر سالکان هم قومی هستند که دل‌های ایشان خود ساده و بی نقش افتاده است بر دل‌های ایشان هم پیدا آید. و بعضی می‌گویند که بر دل‌های حیوانات هم پیدا می‌آید. هر بلائی و عطائی که باین عالم می‌آید، پیش از آن که باین عالم می‌رسد بعضی از حیوانات را از آن حال خبر می‌شود و آن حیوانات خبر بمردم می‌دهند. بعضی مردم فهم می‌کنند و بعضی فهم نمی‌کنند. هر چند می‌خواهم که سخن دراز نشود، بی اختیار من دراز می‌شود.

ای درویش! بعضی از سالکان باشند که آئینه دل ایشان را با اهل جبروت مناسبت پیدا نیاید، از جهت آن که اهل جبروت بغایت پاک و صافی و ساده و بی نقش‌اند، اما آئینه دل ایشان را با عقول و نفوس سماوی پیدا آید بعضی را با بعضی و عقول و نفوس سماوی را با اهل جبروت مناسبت هست، و عکس عالم جبروت اول در عقول و نفوس سماوی پیدا آید؛ آنگاه در دل سالک پیدا آید. دیگر آن که کلید خزاین جبروت پیش عقول و نفوس سماوی ظاهر می‌شود. چون کلید ظاهر شود، دانند که کدام خزینه را درکشایند، پس هر نقش که در عقول و نفوس سماوی پیدا آید، عکس آن نقش بر دل‌های سالکان که با هر یکی مناسبت دارند هم پیدا آید. و این معنی بسیار کس را در خواب باشد، اما در بیداری اندک بود.

ای درویش! این ظهور نقش بکفر و اسلام تعلق ندارد، و بعلم و جهل هم تعلق ندارد. و ظهور نقش بدل ساده و بی نقش تعلق دارد. این معنی در کامل و ناقص پیدا آید، و در خیر و شریر هم پیدا آید. اگر در خیر پیدا آید، خیر وی زیاده شود. بسیار کس بواسطه وی سود کنند. و اگر در شریر پیدا آید، شر وی زیاده شود، و بسیار کس بواسطه وی زیان کنند.

ای درویش! هر چند می‌خواهم که سخن بلند نشود، و بقدر فهم اصحاب باشد. اما بی اختیار من بلند می‌شود و بیرون از مقام اصحاب سخن گفته می‌شود، از جهت آن که قرآن بحری بی‌پایان است. «ان الله تعالی انزل القرآن علی عشرة ابطن». نحوی و لغوی و فقیه و محدث و مفسر جمله در بطن اول‌اند و از بطن دوم خیر ندارند، و این وجود بغایت با عظمت و پر حکمت است، ملک و ملکوت و جبروت هر یک بحری‌اند و در هر بحری چندین هزار جواهر است و در هر جوهری چندین حکمت است و محمد رسول الله - صلی الله علیه و سلم - درین هر سه بحر همیشه غواص بود. هر چند که غوص زیادت می‌کرد بر احوال دریاها و بر حکمت‌های جواهر اطلاع بیش می‌یافت، و مقام وی زیادت می‌شد و قرآن بقدر مقام وی نزول می‌شد.

می‌خواستم که درین رساله بحث ملک و ملکوت و جبروت را تمام کنم، و نتوانستم کرد. باشد که درین رساله که می‌آید تمام کنم.

در بیان نصیحت

بدان که احوال عالم بر یک حال نمی‌ماند، همیشه درگردش است، هر زمانی صورتی می‌گیرد، و هر زمانی نقشی پیدا می‌آید. صورت اول هنوز تمام نشده، و استقامت نیافته که صورت دیگر آید و آن صورت اول را محو می‌گرداند.

ای درویش! بعینه بموج دریا می‌ماند یا خود موج دریاست. و عاقل هرگز بر موج دریا عمارت نسازد، و نیت اقامت نکند و بیقین بدان که مسافرانیم، و احوال عالم هم مسافر است. اگر دولت است می‌گذرد و اگر محنت است می‌گذرد. پس اگر دولت داری، اعتماد بر دولت مکن، که معلوم نیست که ساعت دیگر چون باشد؛ و اگر محنت داری، دل‌تنگ مشو، که معلوم نیست که ساعت دیگر چون باشد. و در بند آن باش که راحت می‌رسانی و آزار نرسانی. و الحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله دوازدهم

رسالة سیزدهم در بیان عالم ملک و ملکوت و جبروت

رسالة سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!
ای درویش! باشد که درین رساله بحث ملک و ملکوت و جبروت تمام شود.

در بیان وحدت

بدان که ملک عالم اضداد است، و ملکوت عالم ترتب، و جبروت عالم وحدت، و در عالم جبروت ترتب و اضداد نبود، از جهت آن که عالم جبروت عالم وحدت بود، همه داشت و هیچ نداشت.
ای درویش! مرتبه ذات چنین باشد، همه دارد و هیچ ندارد، عالم جبروت پاک، و صافی و ساده و بی نقش است، نام و نشان ندارد و شکل و صورت ندارد. و در عالم ملکوت ترتب پیدا آمد و نام و نشان ظاهر شد، یعنی اسامی عقول و نفوس و طبایع پیدا آمدند، و مراتب کروی و روحانیان ظاهر شدند. و در عالم ملک اضداد پیدا آمدند و آتش و آب و خاک و پار و امسال و سال آینده و دی و امروز و فردا ظاهر گشتند.
ای درویش! در عالم جبروت شهد و حنظل یک طعام دارند، تریاق و زهر در یک ظرف پرورش می یابند، باز و مرغ بهم زندگانی می کنند، گرگ و گوسفند بهم می باشند، روز و شب، و نور و ظلمت یک رنگ دارند، ازل و ابد و دی و فردا همخانه اند، ابلیس را بآدم دشمنی نیست، و نمرود و ابراهیم بصلح اند، فرعون را با موسی جنگ نیست.

ای درویش! وحدتی است پیش از کثرت، و وحدتی است بعد از کثرت. و این وحدت آخرین کار دارد. اگر سالک باین وحدت آخرین رسد، موحد شود و از شرک خلاص یابد. حکما از وحدت اول باخبراند، اما از وحدت آخرین بی بهره و بی نصیب اند.

ای درویش! اگر کثرت نبود، توحید را وجود نبود؛ از جهت آن که معنی مطابق توحید «یکی کردن» است، و یکی را یکی نتوان کردن، چیزهای بسیار را یکی توان کردن و چیزهای بسیار را یکی کردن بدو طریق باشد، یکی بطریق علم و یکی بطریق عمل. پس توحید دو قسم شد، یکی توحید علمی و یکی توحید عملی.
ای درویش! هر که توحید را بنهایت رساند، علامت آن باشد که اگر چه نمرود را با ابراهیم بجنگ بیند، و فرعون را با موسی دشمن بیند، یکی داند و یکی بیند. این است وحدت آخرین. چون توحید بنهایت رسد، مقام وحدت پیدا آید. تا سخن دراز نشود، و از مقصود باز نمانیم!

در بیان لیلۃ القدر و یوم القیمة

بدان که ملک و ملکوت مظهر صفات جبروت اند. هر چه در جبروت پوشیده و مجمل بود، در ملک و ملکوت ظاهر گشت و مفصل شد.

ای درویش! ملکوت نمودار جبروت است، و ملک نمودار ملکوت تا از ملک استدلال کنند بملکوت، و از ملکوت استدلال کنند بجبروت. و این سخن جعفر صادق است- علیه السلام-: «ان الله تعالی خلق الملک علی مثال ملکوت و أسس ملکوت علی مثال جبروت لیستدل بملکه علی ملکوت و بملکوت علی جبروت». و اگر گویند که ملکوت آیین جبروت است، و ملک آیین ملکوت، هم راست باشد؛ از جهت آن که ملکوت، در ملک جمال

خود را می‌بیند و اسامی خود را مشاهده می‌کند؛ و جبروت در ملکوت جمال خود را می‌بیند و اسامی خود را مشاهده می‌کند. پس هر چیز که در جبروت پوشیده و مجمل بودند، اکنون در ملک ظاهر شدند و مفصل گشتند. و ازین جهت جبروت را لیلۃ القدر و لیلۃ الجمعة می‌گویند؛ و ملک را یوم القیمه، و یوم الجمعة، و یوم الفصل و یوم البعث می‌خوانند، از جهت آن که ماهیات موجودات جمله بیکبار در عالم جبروت بودند، بعضی بطریق جزوی و بعضی بطریق کلی و تقدیر همه در عالم جبروت کردند، و اندازه همه چیز در عالم جبروت معین گردانیدند: «وکلّ شیء عنده بمقدار». آن جمله که در عالم جبروت مقدر گردانیده بودند، و پوشیده و مجمل بودند اکنون در عالم ملک ظاهر شدند و مفصل گشتند و از عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند: «فهذا یوم البعث و لکنکم کنتم لا تعلمون».

ای درویش! یوم البعث سه روز است، بعث صغری، بعث کبری، بعث اکبر؛ و یوم الفصل چهار روز است.

در بیان نصیحت

بدان که در دماغ جمله آدمیان اندیشه پادشاهی، یا تمنای حاکمی، یا سودای پیشوائی سر بر می‌زند. و در دماغ آدمیان یکی ازین سه بوده باشد البته. و دانا این را بریاضات و مجاهدات بسیار از دماغ خود بیرون می‌کند. و آخرین چیزی که از دماغ دانا بیرون می‌رود، دوستی جاه است، و باقی جمله باین بلا گرفتاراند، و در دوزخ بایست می‌سوزند، و بآتش حسد می‌گدازند و دلیل بدین سخن آن است که اعتقاد هرکسی در حق خود چنان است که البته در عالم او را مثل و مانند نیست، هرگز خود را برابر دیگران نداند و نبیند، همیشه خود را بهتر از دیگران بیند و داند. پس هر مرتبه‌ئی که در عالم بزرگتر باشد، خود را خواهد، و مستحق آن خود را بیند. و اگر آن مرتبه بجای دیگر باشد، بآتش حسد می‌گدازد. و این طایفه همه روز در محفل و مجمع مدح خود گویند و دوست دارند که دیگران مدح ایشان گویند؛ و اگر مدح کسی دیگر گویند برنجند.

ای درویش! هرکجا عقل و علم کمتر باشد، این صفت آنجا غالب‌تر بود؛ و هرکجا عقل و علم بکمال باشد، این اندیشه در خاطر وی نگذرد و اگر بگذرد، پناه با خدای برد تا خدای تعالی وی را ازین عذاب نگاه دارد.

ای درویش! بدان که یک کس همه چیزها نتواند دانست، و یک کس همه کارها نتواند کرد. پس هیچ چیز و هیچ کس درین عالم بی کار نیست، هر یک بجای خود در کاراند، و هر یک بجای خود دریابند، و نظام عالم بجمله است، و جمله مراتب این وجوداند. پس تو در هر مرتبه‌ئی که باشی، در مرتبه‌ئی از مراتب این وجود خواهی بود. دانایان چون بر این سر واقف شدند، مرتبه‌ئی اختیار کردند که در آن مرتبه تفرقه و اندوه کمتر بود، و جمعیت و فراغت بیشتر باشد.

ای درویش! پادشاهی و پیشوائی و شغل و عمل در عالم بوده است و در عالم خواهد بود. امروز ازین صورت ظاهر شده است، و فردا از صورت دیگر ظاهر می‌شود. تو امروز وقت خود را بغنیمت دار، و بجمعیت و فراغت بگذران، و تا امکان است آزار بهیچ چیز و هیچ کس مرسال، که معصیت نیست الا آزاد رسانیدن؛ و تا امکان است راحت بهمه چیز و بهمه کس می‌رسان، که طاعت نیست الا راحت رسانیدن. و بیقین بدان که هرکه هرچه می‌کند، با خود می‌کند؛ اگر آزار می‌رساند، بخود می‌رساند و اگر راحت می‌رساند بخود می‌رساند، از آن جهت که این وجود خاصیت‌های بسیار دارد و یکی از خاصیت‌های این وجود آن است که مکافات در وی واجب است «المکافاة فی الطبیعة واجبة» و آن عزیز از سر همین نظر گفته است.

شعر

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

والحمد لله رب العالمين.
تمام شد رساله سيزدهم

رساله چهاردهم در بیان لوح و قلم و دوات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه واوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنين گويد اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفي، که جماعت درويشان- کثرهم الله- ازین بيچاره درخواست کردند که می بايد که در بيان لوح و قلم و دوات رساله ثی جمع کنید. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد «أنه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير».

در بیان دوات

بدان که عالم جبروت یک عالم است، اما این یک عالم را باضافت و اعتبارات بأسامی مختلفه ذکر کرده اند؛ و غرض ما درین موضع بیان اسامی جبروت نیست.

ای درویش! ماهیات محسوسات و معقولات و مفردات و مرکبات و جواهر و اعراض جمله در عالم جبروت بودند، اما جمله پوشیده و مجمل بودند، و نیز از یکدیگر جدا نگشته بودند. و ازین جهت عالم جبروت را دوات می گویند، و چنانکه عالم کبیر دوات دارد، عالم صغیر هم دوات دارد؛ و دوات عالم صغیر نطفه است، از جهت آن که هر چه در عالم صغیر موجود شد، آن جمله در نطفه موجود بودند، اما جمله پوشیده و مجمل بودند، و از یکدیگر جدا نگشته بودند. و ازین جهت نطفه را دوات عالم صغیر می گویند.

ای درویش! چون دوات عالم کبیر و عالم صغیر را دانستی، اکنون بدان که این هر دو دوات کاتب و قلم و لوح با خود دارند، و هر دو کاتب کاتب از کسی نیاموخته اند، کاتب با ذات هر دو کاتب همراه است.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که بدوات عالم کبیر خطاب آمد که «بشکاف». بیک طرفه العین بشکافت و دو شاخ شد که «و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر». یک شاخ وی عقل اول شد، که قلم خداست؛ و یک شاخ وی فلک اول گشت، که عرش خداست.

ای درویش! دوات دریای کل بود، از جهت آن که جامع صافی، و ذرو بود، و شامل محسوس و معقول بود. چون بشکافت، و بدو شاخ شد، یک شاخ وی عقل اول شد، که قلم خداست، و یک شاخ وی فلک اول گشت، که عرش خداست، اکنون عقل اول، که قلم خداست، خاص شد مر صافی و معقول را، و فلک اول، که عرش خداست، خاص گشت مر ذروی و محسوس را. و عرش خدای لوح عالم کبیر است.

در بیان قلم و لوح عالم کبیر

بدان که عظمت و بزرگواری عقل اول را، که قلم خدای است، جز خدای تعالی کسی دیگر نداند، و عظمت و بزرگی فلک اول را، که عرش خدای است، هم جز خدای تعالی کسی دیگر نداند.

ای درویش! انبیا این عقل اول را مرتبه عالی نهاده اند و مدح وی بسیار گفته اند و به بسیار نام وی را خوانده اند، و هیچ چیز را از وی دانایتر نهاده اند و هیچ چیز را از وی مقرب تر نگفته اند.

و آدمی که عزیز است و اشرف موجودات است هم بواسطه عقل است. خطاب با عقل است و صواب با عقل است و عقاب بواسطه عقل است. و حکما نیز این عقل اول را مرتبه عالی نهاده اند، و مدح وی بسیار گفته اند. حکما می گویند که از ذات باری تعالی و تقدس یک جوهر بیش صادر نشد، و آن جوهر عقل اول است، باقی

جمله موجودات از معقولات و محسوسات از عقل اول صادر شدند.

ای درویش! انبیا بهتر می‌گویند انبیاء می‌گویند که معقولات از عقل اول پیدا آمدند، و محسوسات از فلک اول پیدا گشتند، و عقل اول و فلک اول هر دو از عالم جبروت پیدا آمدند و موجود گشتند. از دریای جبروت این دو جوهر برابر بساحل وجود آمدند؛ و ازین جهت عقل اول را جوهر اول عالم ملکوت می‌گویند و فلک اول را جوهر اول عالم ملک می‌خوانند.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، چون دوات بشکافت و بدو شاخ شد و یک شاخ وی عقل اول شد و یک شاخ وی فلک اول گشت، عقل اول دریای نور بود، و بزرگی آن دریا را جز خدای تعالی کسی نداند؛ یک دریا بود، و عقول و نفوس پیدا نیامده بودند. فلک اول دریای ظلمت بود و بزرگی آن دریا را هم جز خدای تعالی کس نداند؛ یک دریا بود و افلاک و انجم پیدا نگشته بودند.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که بعضی می‌گویند که باین عقل اول، که قلم خدای است، خطاب آمده که «برین فلک اول که لوح خدای است، بنویس!»، قلم گفت: «خداوندا: چه نویسم؟» خطاب آمده که: «بنویس هرچه بود و هست و خواهد تا بقیامت. قلم این جمله را بنوشت، و قلم خشک گشت «فرغ الرب من الخلق و الرزق و الاجل»-. و این طایفه این چنین می‌گویند که گفته شد، اما بنزدیک این بیچاره آن است که باین عقل اول، که قلم خدای است، خطاب آمده که «برخود و برین فلک اول بنویس!»، در یک طرفه العین بنوشت: «انما امره اذا اراد شیئاً ان يقول له کن فیکون»، تا عقول و نفوس و طبایع از عقل اول پیدا آمدند و افلاک و انجم و عناصر از فلک اول پیدا گشتند و طبقات شدند، و از یکدیگر جدا گشتند: «اولم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقاً ففتقناهما وجعلنا من الماء کلّ شیء حیّ افلاک یؤمنون»، یعنی عقل اول اینها نوشت که پیدا آمدند؛ و اینها که پیدا آمدند آنچه با خود دارند از خود دارند و با خود آورده‌اند. و مفردات عالم تمام پیدا آمدند، و آبا و امّهات تمام شدند و قلم خشک گشت، از جهت آن که این قلم مفردات بود، و قلم آبا و امّهات بود. مفردات که آبا و امّهات اند تمام شدند، و کار قلم تمام شد.

در بیان انسان کامل

بدان که در عالم کبیر سه سموات و سه ارض است یکی سموات و ارض خاصّ در عالم جبروت است و یکی سموات و ارض خاصّ در عالم ملکوت است و یکی سموات و ارض خاصّ در عالم ملک است «تنزیلاً ممّن خلق الارض و السموات العلی»؛ این سموات و ارض اول اند. «الرحمن علی العرش استوی» این سموات و ارض دوم اند. «له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما» این سموات و ارض سوم اند. «و ما تحت الثری»؛ ثری عبارت از مزاج است و در تحت مزاج عالم مرکبات است. و در مرکبات هم سه سموات و سه ارض است؛ جمله شش می‌شوند. «هو الذی خلق السموات و الارض فی ستّة ایام». یوم عبارت از مرتبه است، یعنی «در شش مرتبه بیافریدیم». «ثمّ استوی علی العرش» ثمّ بر تر آن است، یعنی «بعد ازین شش مرتبه بر عرش مستوی شد. مراد ازین انسان کامل است که در نزول از سه سموات و سه ارض بگذشت، و در عروج از سه سموات و سه ارض بگذشت، آنگاه بر عرش مستوی شد؛ یعنی از عقل اول بیامد، و باز بعقل اول رسید، و دایره تمام کرد. و عقل اول بر عرش مستوی است، وی هم بر عرش مستوی شد. و تفسیر این آیه باین آیه دیگر می‌کند که می‌آید: «یدبر الامر من السماء الی الارض ثمّ یرجع الیه فی یوم کان مقداره الف سنه».

ای درویش! الف سنه اقل است، و خمسین الف سنه اکثر است. از آن کمتر نباشد، و ازین زیادت نبود. «والتین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین»، تین عبارت از دوات است، که دریای کلّ و جامع نور و ظلمت است،

«و زيتون» عبارت از عقل اول است، که قلم خدای است، و «طور سينين» عبارت از فلک اول است، که عرش خدای است، و «هذا البلد الامين» عبارت از انسان کامل است که زبده و خلاصه موجودات است، و جامع علوم و مجمع انوار است، «بلد» از جهت آن می‌گویند که انسان کامل مصر جامع است، و بتمام اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته است؛ و «امين» از جهت آن می‌گویند که انسان کامل خوف آن ندارد که از راه بازگردد و ناقص بماند. انسان کامل بشهری رسیده است که «من دخله کان آمناً».

در بیان دوات و قلم و لوح عالم صغیر

بدان که یک نوبت درین رساله گفته شد که نطفه دوات عالم صغیر است، اکنون بدان که این نطفه چون در رحم افتاد، و مدتی برآمد، خطاب آمد که «بشکاف!» بشکافت و بدو شاخ شد. یک شاخ وی طبیعت شد، که قلم عالم صغیر است، و یک شاخ وی علقه گشت که لوح عالم صغیر است؛ و ابتداء اعضاء انسانی ازین علقه است: «خلق الانسان من علق».

ای درویش! نطفه دریای کل بود، از جهت آن که دریای صافی و ذرو بود و شامل محسوس و معقول بود. چو بشکافت، و بدو شاخ شد و یک شاخ وی طبیعت شد، و یک شاخ وی علقه گشت، اکنون طبیعت خاص شد مر صافی و معقول را، و علقه خاص گشت مر ذروی و محسوس را.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که بعضی می‌گویند که باین طبیعت، که قلم عالم صغیر است، خطاب آمد که «برین علقه، که لوح عالم صغیر است، بنویس!» - «قلم گفت که «چه نویسم؟» - خطاب آمد که «بنویس هر چه درین عالم صغیر بود و هست و خواهد بود تا آن روز که این کس بمیرد». قلم این جمله را بر پیشانی این فرزند بنوشت و قلم خشک گشت «فرغ الرب من الخلق و الرزق و الاجل». این طایفه این چنین می‌گویند که گفته شد، اما این بیچاره می‌گوید که باین طبیعت، که قلم عالم صغیر است، خطاب آمد که «بر خود و برین علقه، که لوح عالم صغیر است، بنویس!» - بنوشت تا تمامت اعضاء انسانی اندرونی و بیرونی پیدا آمدند، و بتدریج ظاهر شدند و بکمال رسیدند، و جسم و روح آدمی تمام شدند، یعنی طبیعت اینها نوشت که پیدا آمدند؛ و اینها که پیدا آمدند آنچه با خود دارند، از خود دارند و با خود آورده‌اند. این بود بیان دوات و قلم و لوح عالم کبیر، و دوات و قلم و لوح عالم صغیر.

ای درویش! دوات عالم کبیر مبداء نزول است، و دوات عالم صغیر مبداء عروج است. و ازین جهت است که درعالم کبیر اول عقل است و آخر طبیعت، و در عالم صغیر اول طبیعت است و آخر عقل.

ای درویش! عالم کبیر یک عالم بود. چون تمام شد، قلم عالم کبیر خشک گشت. اما عالم صغیر بی حساب و بی شماراند. هر عالمی که تمام شود، قلم آن عالم خشک می‌گردد. پس قلم مطلق عالم صغیر هرگز خشک نگردد و همیشه خواهد نوشت، از جهت آن که این کلمات هرگز بنهایت نخواهد رسید «قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل أن تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدداً».

در بیان نصیحت

ای درویش! بیقین بدان که درین عالم خوشی نیست. طلب خوشی مکن که نیابی، از جهت آن که درین عالم امن نیست. کسی که نمی‌داند که ساعتی دیگر چه باشد، و چون باشد و کجا باشد او را امن چون بود؟ و چون امن نیابد، خوشی از کجا باشد؟ پندار خوشی باشد و پندار خوشی هم بجائی باشد که عقل نبود. ای درویش! بیقین بدان که هر که را عقل باشد، بیقین داند که درین عالم خوشی نباشد. در عالمی که ممکن است

که نبی معصوم را در موضعی کنند و آتش در ایشان زند تا جمله بسوزند، و این چنین کردند، و ممکن است که صد ولی بی گناه را بر دارکنند تا هلاک شوند و این چنین هم کردند، و ممکن است که صد پادشاه نیک محضر، نیک اخلاق، عادل در اول جوانی، با آن که چندین حکیم و طیب حاذق بر سر ایشان باشند و محافظت ایشان کنند، بیک تب هلاک شوند و این چنین هم شدند امن با خوشی بود؟ هرکه را ذره‌ای عقل بود، داند که درین عالم امنی و خوشی نیست.

بیت

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنان که در آینه تصور ماست
ای درویش! می باید ساخت، و سازگاری می باید کرد. باشد که سلامت بگذری. و الحمدلله رب العالمین.
تمام شد رساله چهاردهم

رساله پانزدهم در بیان لوح محفوظ و در بیان جبر و اختیار و در بیان حکم و قضا و قدر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزیزین محمد النسفی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در بیان لوح محفوظ، در بیان جبر و اختیار و در بیان حکم و قضا و قدر رساله ئی جمع کنید. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد «انه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير».

در بیان لوح محفوظ

بدان که لوح محفوظ عام هست، و لوح محفوظ خاص هست. لوح محفوظ عام آن باشد که هر چیز که درین عالم بود و خواهد بود، جمله در وی مکتوب بود و لوح محفوظ خاص آن بود که بعضی در وی مکتوب بود. چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که لوح محفوظ چهار است. اول جبروت است، و جبروت لوح محفوظ عام است، از جهت آن که ماهیات موجودات جمله بیک بار در جبروت بودند و از وی پیدا آمدند. دوم عقل اول است، و عقل اول لوح محفوظ خاص است، از جهت آن که عالم ملکوت جمله در عقل اول پیدا بودند و از وی پیدا آمدند. سوم فلک اول است که فلک الافلاک است؛ و فلک اول لوح محفوظ خاص است، از جهت آن که عالم ملک جمله در فلک اول بودند و از وی پیدا آمدند. چهارم نطفه آدمی است، و نطفه لوح محفوظ عالم صغیر است، از جهت آن که هر چیز که در عالم صغیر موجود شدند، آن جمله در نطفه وی موجود بودند. لوح محفوظ اول رق منشور است، و دوم بیت معمور است و سوم سقف مرفوع است، و چهارم بحر مسجور است.

چنین می دانم که تمام فهم نکردی، روشن تر ازین بگویم. بدان که مفردات، که آبا و امهات است، لوح محفوظ و کتاب خدایند. و هر چیز که در مرکبات، که موالید است، بود و هست و خواهد بود، جمله درین لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته است، و هیچ چیز نیست که درین کتاب خدای نوشته است: «ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین».

ای درویش! اگرچه موالید هم کتاب خدای اند، اما موالید کتاب پیدایند، و آبا و امهات کتاب پیدا کننده اند؛ و هر چیز که در کتاب پیدا کننده نوشته است، درین کتاب پیدا آن پیدا می آید. چنین می دانم که تمام فهم نکردی، روشن تر ازین بعبارت دیگر بگویم.

در بیان افلاک و انجم

بدان که افلاک و انجم لوح محفوظ و کتاب خدای اند، و هر چیز که بود و هست و خواهد بود، جمله درین لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته است، و قلم خشک گشته است: «فرغ الرب من الخلق و الرزق و الاجل»، و هیچ چیز نیست که در کتاب خدای نوشته است: «ولا رطب و لایابس الا فی کتاب مبین». و هر چیز که در لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته است، درین عالم سفلی آن چیز ظاهر خواهد شد و هر چیز که در لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته است، هیچ کس را بر آن اطلاع نیست. منجمان استراق سمع می کنند و چیزی از آن در می یابند، و با مردم می گویند؛ و شهاب ثاقب شرع است که بر ایشان می زند تا مطعون شوند «کذب المنجم و رب

الکعبه»، «من آمن بالنجوم فقد كفر»، و مانند این آمده است.

ای درویش! اگرچه علم نجوم علمی شریف است، و منجم اگر در حساب غلط نکند، و در زمان و مکان سهو نکند، راست می گوید، اما پیغمبر- علیه السلام- مصلحت نمی دید که منجمان حکم کنند. و حق بدست پیغمبر- علیه الصلوة و السلام- بود از جهت آن که مردم نادان متردد خاطر شوند.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که برین سخن دو سؤال می کنند، یکی آن که می گویند که اگر جمله چیزها در کتاب خدای نوشته است و قلم خشک گشته است و هر چیز که در کتاب خدای نوشته است درین عالم سفلی آن چیز ظاهر خواهد شد، پس ما در رنج و راحت و در سعادت و شقاوت و در خیر و شر مجبور باشیم، اکنون اگر مجبوریم، سعی و کوشش ما و پرهیز و احتیاط ما از برای چیست و دعوت انبیا و تربیت اولیا چراست، و تدبیر عقلا و معالجت حکما را فایده چیست؟ و دیگر آن که می گویند که اگر جمله چیزها در کتاب خدای نوشته است، و هر چیز که در کتاب خدای نوشته است، درین عالم سفلی ظاهر می شوند بی تربیت و بی نسق ظاهر می شوند، همچون ظلم و تغلب، و خون بنا حق و مانند این؟ می بایست که جمله کارها درین عالم سفلی بترتیب و با نسق بودی، از جهت آن که در کتاب خدا هیچ چیز بی تربیت و بی نسق ننوخته است.

جواب. بدان که شک نیست که افلاک و انجم لوح محفوظ و کتاب خدای اند، و هر چیز که درین عالم بود و هست و خواهد بود، جمله در کتاب خدای نوشته است، و قلم خشک گشته است، و هر چیز که در کتاب خدای نوشته است، درین عالم سفلی آن چیز ظاهر خواهد گشت. اما بدان که احکامی که در افلاک و انجم نوشته است، احکام کلی است، نه احکام جزوی؛ و اثرها که درین عالم سفلی از حرکات افلاک و انجم ظاهر می شوند، بر وجه کلی ظاهر می شوند، نه بر وجه جزوی. باین سبب ما را اختیاری هست، و حاصل کردن آنچه می خواهیم و دفع کردن آنچه نمی خواهیم سعی و کوشش ما باز بسته است. اگر چنان بودی که در افلاک و انجم احکام جزوی نوشته بودندی، و اثرها که از حرکات افلاک و انجم درین عالم ظاهر می شوند، بر وجه جزوی ظاهر شدندی، ما را در هیچ چیز اختیار نبودی، و سعی و کوشش ما ضایع بودی و دعوت انبیا و تربیت اولیا و تأدیب علما عبث بودی و تدبیر عقلا و معالجت حکما بی فایده بودی.

در بیان کار حرکات افلاک و انجم

بدان که بعضی از شعرا از افلاک و انجم شکایت می کنند، و می گویند که افلاک و انجم تربیت جاهلان می کنند و تربیت عالمان نمی کنند. این شکایت نه بجای خود است و نمی دانند که چه می گویند. اگر چنان بودی که افلاک و انجم را اختیار بودی که هر که را خواستندی تربیت کردند، هر که را نخواستندی تربیت نکردندی، آن را که تربیت نکردندی جای شکایت بودی؛ اما افلاک و انجم را اختیار نیست. آفتاب چون ظاهر شود، بر همه کس یکسان تابد و اختیار ندارد که بر بعضی تابد و بر بعضی نتابد؛ اما بعضی را بسازد و بعضی را بسوزد، و این باختیار آفتاب نیست. اما ما را اختیاری هست؛ اگر خواهیم، در آفتاب باشیم و اگر نخواهیم در آفتاب نباشیم. دفع حرارت آفتاب از عالم ممکن نیست، اما از خود ممکن است؛ و در حرکات جمله کواکب همچنین می دان. و آن که می گوید که بعضی از کارها درین عالم بی ترتیب و بی نسق می رود، هم ازین جهت است که افلاک و انجم مدبران عالم سفلی اند، اختیار ندارند، کار ایشان آن است که همیشه درین عالم رنج و راحت می پاشند، و سعادت و شقاوت می افشانند بطریق کلی، نه بطریق جزوی، تا نصیب هر کس چه می آید. یکی را مال و جاه می آید، و یکی را مال و جاه می رود. در آن زمان که درین عالم سعادت می پاشند، تا نطفه که در رحم می

افتد، سعادت بآن نطفه همراه شد؛ و در آن زمان که شقاوت درین عالم می‌افشانند، تا نطفه که در رحم می‌افتد، شقاوت بآن نطفه همراه شد: «السعيد من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه».

در بیان سؤال دیگر

بدان که برین سخن یک سؤال دیگر می‌کنند؛ می‌گویند که اگر چنین است که تدبیر افلاک و انجم درین عالم سفلی بطریق کلی است، نه بطریق جزئی، می‌بایست که ما را در جمله کارها اختیار بودی و نیست. و بیقین می‌دانیم که در بعضی کارها مختاریم و در بعضی کارها مجبوریم.

جواب. بدان که در اول رساله گفته شد که لوح محفوظ چهار است، یکی رِق منشور است و یکی بیت معمور است، و یکی سقف مرفوع است، و یکی بحر مسجور است. آنچه در رِق منشور و بیت معمور بودند، اکنون آن جمله در سقف مرفوعند، از جهت آن که سقف مرفوع مظهر آن جمله است، و آلت و دست افراز آن جمله است، دست افرازی چنین با عظمت و پر حکمت ساز داده‌اند تا هر زمان نقشی پیدا آید. پس اکنون بحقیقت ما را دو لوح محفوظ است، یکی سقف مرفوع و یکی بحر مسجور. سقف مرفوع افلاک و انجم‌اند، و بحر مسجور نطفه آدمی است.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون آنچه در افلاک و انجم نوشته است، درین عالم سفلی آن ظاهر خواهد شد، و ما را در آن اختیار است، و حاصل کردن آن از خود، و دفع کردن آن از خود بسعی و کوشش ما باز بسته است. و هر چه در نطفه آدمی نوشته است، در آدمی آن ظاهر خواهد شد و آدمی را در آن اختیار نیست، و دفع کردن آن از خود بهیچ وجه ممکن نیست، از جهت آن که هر چه در افلاک و انجم نوشته است، بطریق کلی نوشته است، و هر چه در نطفه آدمی نوشته است، بطریق جزئی نوشته است. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم. غرض ما بیان حکم قضا و قدر بود.

در بیان حکم قضا و قدر

بدان که علم خدای باینها که گفته شد، حکم خدای است؛ و آنچه در افلاک و انجم نوشته است، قضای خدای است و اثرها افلاک و انجم که درین عالم سفلی ظاهر می‌شوند قدر خدای است، و این سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود.

بدان که اگر کسی خواهد که آسیائی بنهد، اول با خود اندیشه کند که این آسیا را چه مایه بکار می‌باید از سنگ، و چرخ و آب و مانند این با خود تصور کند. آنگاه سنگ و چرخ و آب حاصل گرداند، آنگاه اسباب را در گردش آورد و آرد ظاهر کند. پس سه مرتبه آمد، اول اندیشه کردن که چه مایه بکار باید، حکم است؛ و چون آنچه بکار می‌باید حاصل کند قضا است؛ و چون در گردش آورد و آرد ظاهر کرد، قدر است. همچنین علم خدا بافلاک و انجم و عناصر و طبایع حکم خدای است؛ و چون افلاک و انجم و عناصر و طبایع پیدا آورد، قضای خدای است؛ و چون در گردش آورد و اثرهای افلاک و انجم درین عالم ظاهر شد، قدر خدای است.

چون معنی حکم و قضا و قدر دانستی، اکنون بدان که ردّ حکم و ردّ قضا ممکن نباشد، اما ردّ قدر ممکن باشد. و ردّ قدر از عالم ممکن، اما ردّ قدر از خود ممکن است، و از خود که ممکن است، ردّ کلّ ممکن نیست. اما ردّ بعضی ممکن است؛ و ردّ آن بعضی که ممکن است، بعضی می‌گوید که بعقل است، و بعضی می‌گوید که بدعا و صدقه است. باری، ردّ قدر از خود ممکن است، بهر وجه که توانند ردّ کنند.

ای درویش! ردّ قدر هم بقدر توان کردن، از جهت آن که ردّ آهن هم بآهن توان کردن، مثلاً سرما در افلاک و

انجم نوشته است، و این قضای خدای است و درین عالم ظاهر می‌شود، و این قدر خدای است. و گرما هم در افلاک و انجم نوشته است، و این قضای خدای است و درین عالم ظاهر می‌شود و این قدر خدای است. پس ردّ سرما بگرما توان کردن، و ردّ گرما بسرما توان کردن، و ردّ سردی بگرمی، و ردّ گرمی بسرمدی توان کردن، و ردّ مکر بمکر، و ردّ لشکر بسپاه توان کردن و مانند این.

می‌خواستم که درین رساله در لوح محفوظ خاص، که لوح محفوظ عالم صغیر است، و در جبر و اختیار بحثی زیادت ازین بکنم و نتوانستم کرد. باشد که درین رساله که می‌آید کرده شود.

در بیان نصیحت

ای درویش! هر بزرگ که ترا نصیحت کند، باید که قبول کنی و از خدای شنوی. و هر که فرود تو باشد، باید که نصیحت از وی دریغ نداری؛ که نصیحت قبول کردن از بالای خود، و نصیحت کردن بفرد خود کاری مبارک است و فواید بسیار دارد. هر که نصیحت بزرگان قبول نکند، علامت بدبختی است، و هر که نصیحت بزرگان قبول کند، علامت نیک بختی است. و دیگر باید که صحبت با نیکان و صالحان داری و از صحبت بدان و فاسقان دور باشی که صحبت نیکان اثرهای قوی و خاصیت‌های عظیم دارد. و الحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله پانزدهم

رساله شانزدهم در بیان لوح محفوظ عالم صغیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه واوليائه خير خلقه و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزیزین محمد النسفی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در لوح محفوظ عالم صغیر رسالهئی جمع کنید، و لوح محفوظ عالم صغیر را بشرح تقریر کنید. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد: «انه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير».

در بیان آن که در بعضی چیزها آدمی مجبور است

بدان- اعزك الله في الدارين- که لوح محفوظ عالم صغیر نطفه است، از جهت آنکه هر چیز که در آدمی پیدا آید، آن جمله در نطفه وی نوشته بود، همچون سعادت و شقاوت و دیانت و امانت و خیانت و زیرکی و حماقت و بخل و سخاوت و همت عالی و خساست و توانگری و درویشی و مانند این، جمله با نطفه آدی همراه است؛ و آدمی را دفع اینها از خود بهیچ وجه ممکن نیست، و آدمی در اینها مجبور است. پس هر که سعید است، سعادت از شکم مادر با خود آورده است؛ و هر که شقی است، شقاوت از شکم مادر با خود آورده است: «السعيد من سعد في بطن امه و الشقي من شقي في بطن امه». و این چنین که در سعادت و شقاوت دانستی، در جمله احوال فرزند همچنین می دان. و این جمله در نطفه آدمی نوشته است و سبب این نوشتن آن است که جمله کارهای عالم سفلی باز بسته است بعالم علوی، و هر چیز که در عالم علوی نوشته است در عالم سفلی آن پیدا خواهد آمدن. پس اینها که در نطفه پیدا آمد، از آن بود که در عالم علوی نوشته بود؛ اما در عالم علوی بطریق عموم نوشته بود، نه بطریق خصوص، و در نطفه بطریق خصوص نوشته شد. لاجرم دفع آن از خود ممکن است، و دفع این از خود ممکن نیست.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که درین عالم سفلی آن را که سعادت همراه است، نه از آن است که وی را دوست می دارند، و سعادت را با وی همراه کرده اند؛ نصیب وی خود چنین افتاد. و آن را که شقاوت همراه است، نه از آن است که وی را دشمن می دارند و شقاوت را با وی همراه کرده اند؛ نصیب وی خود چنین افتاد، از جهت آن که کار انجم و افلاک آن است که همیشه سعادت، و شقاوت و زیرکی و حماقت و بخل و سخاوت و همت عالی و خساست و توانگری و درویشی درین عالم سفلی بر وجه عموم، نه بر وجه خصوص، می پاشند تا نصیب هر کس چه می آید؛ یعنی حرکات افلاک و انجم درین عالم اثرها دارند. و یکی از آن اثرها آن است که در زمان خاصیتها پیدا می آید. زمانی می باشد که در آن زمان هر که سفر کنند، نیک آید، و زمانی می باشد که در آن زمان هر که سفر کنند، نیک نیاید. و زمانی باشد که در آن زمان نطفه هر که در رحم افتد، آن فرزند سعید باشد. و زمانی باشد که در آن زمان نطفه هر که در رحم افتد، آن فرزند شقی باشد. و زمانی هست که در آن زمان نطفه هر که در رحم افتد، آن فرزند توانگر بود و زمانی هست که در آن زمان نطفه هر که در رحم افتد، آن فرزند درویش بود؛ و مانند این در هر زمانی خاصیتی پیدا می آید. چون لوح محفوظ عالم صغیر را دانستی، اکنون بدان که برین سخن سؤالی می کنند و می گویند که اگر چنین است که سعادت و شقاوت و توانگری و درویشی و مانند این با نطفه آدمی همراه است، چرا احوال بعضی مردم می گردد و بعضی را در اول عمر مال و جاه می باشد و در آخر عمر مال و جاه نمی باشد؛ و بعضی را در اول عمر مال و جاه نمی باشد و در آخر عمر پیدا

می‌آید و در جمله چیزها همچنین می‌دان؛
جواب. بدان که این گشتن احوال اثر خاصیت ازمئه اربعه است.

در بیان ازمئه اربعه

بدان که گفته شد که بسبب گردش افلاک و انجم و اتصالات ایشان در هر زمانی خاصیتی پیدا می‌آید، و هر زمانی شایسته کاری می‌گردد. چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که آن زمان که نطفه در رحم می‌افتد و آن زمان که صورت فرزند پیدا می‌آید و آن زمان که حیوة بفرزند می‌پیوندد و آن زمان که فرزند از شکم مادر بیرون می‌آید این هر چهار زمان اثرهای قوی و خاصیت‌های عظیم دارد در احوال فرزند. اگر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان دلیل باشند بر علم و حکمت آن فرزند، و با وجود این هر چهار زمان، آن فرزند سعی و کوشش بسیار کند در تحصیل علوم، و با وجود سعی و کوشش بسیار اتفاقات حسنه دست دهد، آن فرزند در علوم یگانه شود، بلکه در علم و حکمت پیشوا گردد، و صاحب مذهب یا صاحب ملت شود. و اگر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان دلیل باشند بر مال و جاه آن فرزند، و با وجود این هر چهار زمان آن فرزند سعی و کوشش بسیار کند در تحصیل مال و جاه، و با وجود سعی و کوشش بسیار اتفاقات حسنه دست دهد، آن فرزند یگانه شود در مال و جاه بلکه پادشاه گردد و پادشاهی باشد با لشکر بسیار و خزینۀ تمام. و اگر برعکس این اتفاق افتد که گفته شد، بر عکس این باشد که گفته شد، یعنی اگر چنان باشد که این هر چهار زمان دلیل باشند بر نحوست و بی چیزی آن فرزند، آن فرزند هر چند مال و جاه بسیار بمیراث بگیرد، در چند روز هیچ بوی نماند؛ و هر چند سعی و کوشش بسیار کند در طلب قوت یک روزه، بی فایده باشد و میسر نشود. اگر قوت بامداد باشد، شبانگاه نبود، و اگر شبانگاه باشد بامداد نبود. و اگر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان دلیل باشند بر اخلاق نیک آن فرزند، آن فرزند بغایت متواضع و حلیم و کریم و عادل و با دیانت و راحت رسان شود و راست شود و راست گوی و نیکوکار باشد. و اگر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان دلیل باشند بر اخلاق بد آن فرزند، آن فرزند بغایت سفیه و بخیل و ظالم و بی دیانت و آزارسان باشد، و دروغ گوی و بدکردار بود و در جمله احوال فرزند این چنین می‌دان همچون زهد و ترک و حرص و طمع و تقوی و صلاحیت و فسق و فجور و مانند این.

ای درویش! این چنین کم افتد که این هر چهار زمان اقتضای یک چیزکنند، این بنا در در هر وقتی یکی این چنین می‌افتد، و در هر اقلیمی یکی این چنین باشد. باقی در اکثر اوقات و اغلب ازمان این چهار زمان مختلف افتند، و احوال آن فرزند مختلف باشد، یعنی اگر چنان اتفاق افتد که دو زمان اول دلیل باشند بر سعادت فرزند، و دو زمان آخر دلیل باشند بر شقاوت فرزند، آن فرزند در اول عمر بمراد برآید و در آخر عمر بنا مرادی بگذرانند، و اگر بر عکس این باشد، بر عکس این بود. و اگر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان مختلف باشند، احوال آن فرزند هم مختلف باشد، از اول عمر تا بآخر عمر افتان و خیزان بگذرانند. این است بیان لوح محفوظ عالم صغیر.

در بیان آن که آدمی در کردن افعال مختار است

بدان که در اول این رساله گفته شد که نطفه آدمی لوح محفوظ آدمی است، از جهت آن که هر چیز که در آدمی پیدا آمد، آن جمله در نطفه وی نوشته بودند و هر چیز که در نطفه آدمی نوشته است، آدمی در آن مجبور است. پس هر سوالی که در رساله اول می‌کردند، یعنی ماقبل این، درین رساله هم می‌کنند؛ یعنی اگر آدمی در رنج و راحت و سعادت و شقاوت و طاعت و معصیت و توانگری و درویشی مجبور است، سعی و کوشش آدمی و پرهیز

و احتیاط آدمی از برای چیست، و دعوت انبیا و تربیت اولیا چراست، و تدبیر عقلا و معالجت حکما را فایده چیست.

جواب. بدان که این مسئله همان مسئله است که در رساله ما قبل گفتیم که هر چیز که در عالم علوی، که لوح محفوظ عالم سفلی است، نوشته است بطریق کلی نوشته است، نه بطریق جزئی. باین سبب ما را باین چیزها اختیار است، یعنی حاصل کردن آن چیزها خود را و دفع کردن آن چیزها از خود سعی و کوشش ما باز بسته است. درین رساله همان می گوئیم، یعنی هر چیز که در نطفه آدمی بطریق کلی نوشته است، ما در آن چیزها مختاریم، و هر چیز که در نطفه آدمی بطریق جزوی نوشته است، ما در آن چیزها مجبوریم.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که در نطفه آدمی جسم و روح آدمی، و استعداد و افعال آدمی نوشته است، و آدمی در بودن جسم و روح خویش مجبور است، و در بودن استعداد خود هم مجبور است: اما در کردن افعال خود مختار است، از جهت آن که جسم و روح و استعداد آدمی در نطفه آدمی بطریق جزوی نوشته است، و افعال آدمی بطریق کلی نوشته است، یعنی کمیّت و کیفیّت روح و جسم و استعداد در نطفه نوشته است، و جسم و روح و استعداد آدمی مقدر است، اما کمیّت و کیفیّت افعال در نطفه نوشته است، و افعال آدمی مقدر نیست.

ای درویش! اگر آدمی در افعال خود مجبور است، چرا فاعل خیر مستحقّ مدح است، و فاعل شرّ مستوجب ذمّ است و چرا عاقلان و دانایان امر معروف و نهی منکر کرده اند و می کنند، و چرا نصیحت و مشورت را پسندیده داشته اند و می دارند؟

ای درویش! غرض ازین دراز کشیدن آن است که تا ترا بیقین معلوم شود که آدمی در استعداد خود مجبور است، و در افعال خود مختار است و هیچ شک نیست که این چنین است. چون دانستی که آدمیان در اقوال و افعال خود مختارند، هر چه می خواهند می گویند و هر چه می خواهند می کنند، و هر چه می خواهند می خورند، پس دعوت انبیا و تربیت اولیا بجای خود است و تدبیر عقلا و معالجت حکما هم بجای خود است و سعی و کوشش آدمی و پرهیز و احتیاط آدمی هم بجای خود است.

ای درویش! گفتن و کردن و خوردن آدمی هر سه برابر است. اگر مقدر است، هر سه مقدر است؛ و اگر مقدر نیست، هر سه مقدر نیست، اختیار بدست آدمی است. اگر خواهد راست گوید، و اگر خواهد دروغ گوید؛ اگر خواهد بسیار گوید و اگر خواهد اندک گوید؛ اگر خواهد طاعت کند و اگر خواهد معصیت، اگر خواهد بسیار کند و اگر خواهد اندک، اگر خواهد حلال خورد و اگر خواهد حرام خورد، اگر خواهد بسیار خورد و اگر خواهد اندک خورد؛ یعنی قول و فعل آدمی مقدر است، اما قول و فعل مطلق، نه قول و فعل مقید بخلاف استعداد.

ای درویش! تقلید مادر و پدر حجابی عظیم است، و هر کس که در پس این حجاب بماند، هیچ چیز را چنان که آن چیز است ندانست و ندید. معنی این حدیث که «فرغ الربّ من الخلق و الرزق و الاجل» راست است، و رزق مقدر است، و اجل مقدر است، اما رزق مطلق و اجل مطلق، نه رزق مقید و اجل مقید. اگر رزق و اجل مقید نبودندی، و تقدیر رزق و اجل نکرده بودندی، رزق و اجل در عالم موجود نبودندی. و این چنین که در رزق و اجل دانستی، در قول و فعل و علم و خلق و طاعت و معصیت و مانند این همچنین می دان. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادم.

در بیان استعداد وسیعی

بدان که می گویند که ما را بیقین معلوم شد که آدمی در استعداد خود مجبور است و در افعال و اقوال خود مختار است، اما برین سخن یک سؤال دیگر می کنند و می گویند که چون در نطفه آدمی نوشته است که این فرزند سعید

است یا شقی است، عالم است یا جاهل است، توانگر است یا درویش است، فراخ روزی است یا تنگ روزی است، و مانند این، می‌بایست که اینها وی را حاصل بودی و نیست؛ یعنی هر چیز که در نطفه این فرزند نوشته است، می‌بایست که بی سعی و کوشش این فرزند وی را حاصل بودی و نیست و چون سعی و کوشش وی موقوف است، تا آن چیز که در نطفه وی نوشته است بوی رسد، چه فرق باشد میان وی و دیگر فرزندان که نوشته است در نطفه ایشان؟

جواب. بدان که در نطفه آدمی علم و مال و جاه و رزق و مانند این نوشته است، یعنی در نطفه آدمی نوشته است که این فرزند علم چند آموزد و چون آموزد، و مال چند حاصل کند و چون حاصل کند و در جمله چیزها همچنین می‌دان. در نطفه آدمی استعداد تحصیل علم و حکمت، و استعداد تحصیل مال و جاه نوشته است. چون استعداد تحصیل علم و حکمت در نطفه این فرزند نوشته است، علم و حکمت نصیب این فرزند است، اما موقوف است بسیعی و کوشش این فرزند؛ و در جمله چیزها همچنین می‌دان. و تفاوت میان این فرزند و دیگر فرزندان آن باشد که تحصیل علم و حکمت، یا تحصیل مال و جاه برین فرزند آسان باشد؛ بآنندک سعی و کوشش که این فرزند کند بمقصود و مراد برسد، از جهت آن که نصیب خود می‌طلبد، یعنی چیزی می‌طلبد که وی را از برای آن چیز آفریده‌اند: «کلّ میسرّ لما خلق له» بخلاف فرزندان دیگر که در نطفه ایشان این استعداد نوشته است. تحصیل علم و حکمت یا تحصیل مال و جاه بر ایشان دشوار باشد، و با آن که دشوار باشد، بی فایده بود. از جهت آن که چیزی می‌طلبند که ایشان را از برای این چیز نیافریده‌اند.

ای درویش! بیقین معلوم شده که آدمی با استعداد و سعی و کوشش بمقصود و مراد می‌رسد، و در استعداد مجبور است و در سعی و کوشش مختار است. پس آن کس که می‌گوید که همه جبر است، خطا می‌گوید و آن کس که می‌گوید که همه قدر است هم خطا می‌گوید؛ و آن کس که می‌گوید که جبر هست و قدر هست، جبر بجای خود و قدر بجای خود، حقّ می‌گوید.

ای درویش! طریق مستقیم در میان جبر و قدر است. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی روشن‌تر ازین بگویم. بدان که آدمی دو چیز دارد که آن دو چیز او را بمقصود و مراد می‌رساند، اوّل عقل، دوّم عمل؛ و آدمی در بودن عقل مجبور است، و در کردن عمل مختار است. پس جبر و قدر دو بال آدمی‌اند. و اگر این دو بال نباشند، یا یکی ازین دو بال نبود، هرگز بمقصود و مراد نرسد. و عقل دو قسم است، یکی عقل غریزی است و آن استعداد است و یکی عقل مستفاد است و آن کمال عقل است و عمل هم بر دو قسم است، عمل قلب و عمل قالب.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که استعداد هر چیزی مناسب حال آن چیز باشد؛ مثلاً استعداد تحصیل علم و حکمت قوّت ادراک و قوّت حفظ است؛ هر چیزی که بشنود، دریابد، و هر چیزی که دریابد، نگاه دارد. باز این استعداد در حقّ هر کس بر تفاوت باشد؛ استعدادی باشد که بآنندک سعی و کوشش علم و حکمت بسیار حاصل کند، و استعدادی باشد که بسیعی و کوشش بسیار علم و حکمت اندک حاصل شود و این چنین که در علم و حکمت دانستی، در همه چیزها همچنین می‌دان. هر چیزی استعدادی دارد، و در نطفه هر فرزند که استعداد چیزی نوشته‌اند، آن چیز نصیب آن فرزند است، و آن فرزند را از برای آن چیز آفریده‌اند و عمل آن چیز بر وی آسان کرده‌اند. این است بیان جبر و قدر. ماهیت آدمی قابلیت و استعداد دارد، و آن قابلیت و استعداد عامّ است، و انسان کلی استعداد بسیار کارها دارد و چون ماهیت بنطفه رسید، در آن نطفه بواسطه ازمنه اربعه آن استعداد عامّ خاصّ گشت و چون آن نطفه فرزند شد، و از مادر بوجود آمد، در آن فرزند بواسطه مادر و پدر و بواسطه هم صحبتان آن استعداد خاصّ بنسبت خاصّ خاصّ گشت.

در بیان نصیحت

ای درویش! عاقلان چون دانستند که حال چنین است که بیشتر کارهای ایشان را پیش از آمدن ایشان ساخته‌اند و پرداخته‌اند، راضی و تسلیم شدند و با داده‌ی خدای تعالی قناعت کردند و از خود و از دیگران آنچه نهاده بودند، طلب نکردند و در هر که استعداد کاری مشاهده کردند، وی را بر آن کار داشتند تا مال ایشان و عمر وی ضایع نشود، و سعی هر دو مشکور باشد.

ای درویش! اگر بآنچه داری راضی شوی، و شکر آن چیز بگذاری، و آنرا بغنیمت داری، همیشه مجموع دل و آسوده خاطر باشی و اگر بآنچه داری، راضی نشوی و طلب زیادت کنی، همیشه پراکنده خاطر و در زحمت باشی از جهت آن که بایست نهایت ندارد و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است.

بیت

اگر کنی طلب نانهاده رنجه شوی وگر بداده قناعت کنی بیآسائی
ای درویش! بیقین بدان که فراغت و جمعیت در ترک است، هر کجا ترک بیشتر، فراغت و جمعیت بیشتر و الحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله شانزدهم

رسالة هفدهم در بیان احادیث اوائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين، و الصلوة و السلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزیز بن محمد النفسی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در احادیث اوائل رساله ئی جمع کنی و بیان کنی که مراد ازین احادیث یک جوهر است یا مراد از هر حدیثی جوهری جداگانه است. در حدیثی آمده است که «اول ما خلق الله العقل»، و دیگر آمده است که «اول ما خلق الله القلم»، و دیگر آمده است که «اول ما خلق الله العرش»، و مانند این آمده است. و دیگر می باید که بیان کنی که ملک چیست و شیطان چیست. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد «انه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير».

در بیان عقل و قلم او

بدان که اول چیزی که خدای تعالی در عالم ملکوت بیافرید عقل اول بود که قلم خدای است؛ و اول چیزی که خدای تعالی در عالم ملک بیافرید فلک اول بود که عرش خدای است.

عقل اول، که قلم خدای است، دریای نور بود، و فلک اول که عرش خدای است، دریای ظلمت بود: باین قلم خطاب آمد که برین عرش بنویس! قلم گفت: «خداوندا! چه نویسم؟ خطاب آمد که هرچه بود و هست و خواهد بود تا بقیامت بنویس! قلم بنوشت. «ان الله تعالى خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره. فمن اصاب من ذلك النور اهتدى، و من ضل فغوى».

ای درویش! می دانی که رش نور چه بود و چون بود. نور سه حرف است، نون است و واو است. نون عبارت از نبی است، و واو عبارت از ولی است و را عبارت از رشد است. رش نور عبارت از دادن رشد است و عبارت از فرستادن نبی و ولی است. هرکه را رشد و عقل دادند، و هرکه را از بیرون نبی فرستادند نور عام یافت، و هرکه را با ولی آشنا کردند نور خاص یافت «یکاد زيتها يضيء و لو لم تمسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس و الله بكل شيء عليم». سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم.

ای درویش! خدای تعالی در عالم کبیر قلمی آفریده است، و آن عقل اول است و در عالم صغیر قلمی هم آفریده است و آن عقل آدمی است.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که عقل آدمی در ظاهر دو قلم دارد، و آن دو قلم یکی زبان است و یکی دیگر دست است. زبان آلت ظهور علم است، و دست آلت ظهور عمل است، و زبان و دست اگر چه قلم اند و همیشه در کتاب اند، اما قلم حقیقی عقل است، از جهت آن که مظهر علم و قدرت آدمی عقل آدمی است، و زبان و دست آدمی صورت عقل آدمی اند، و علم و قدرت عقل آدمی جز بواسطه این دو قلم در عالم شهادت ظاهر نمی شوند. زبان سخن عقل بحاضران می رساند و کتاب سخن عقل بغایبان می برد. حکمت های فطرتی و نکته های معقول از زبان ظاهر می شود و حکمت های علمی و صنعت های محسوس از دست پیدا می آید.

ای درویش! عقل آفریده است از جهت آن که عقل گویا است، و زبان هم گویا است، عقل معلّم است و زبان هم معلّم است؛ و عقل رسول خدای است، و زبان رسول عقل است. اهل جبروت صورتی دارند و اهل ملکوت صورتی دارند، و اهل ملک صورتی دارند، اما صورت هر چیزی مناسب حال آن چیز باشد. اهل ملک صورت حی دارند، و اهل ملکوت صورت عقلی دارند، و اهل جبروت صورت حقیقی دارند. خدای تعالی ملک را بر

صورت ملکوت آفریده است، و مظهر صفات ملکوت گردانیده، و ملکوت را بر صورت جبروت آفریده است و مظهر صفات جبروت گردانیده و از اینجا است که اهل جبروت بر ملکوت عاشقاند و اهل ملکوت بر ملک هم عاشقاند از جهت آن که اهل جبروت در ملکوت جمال خود را می‌بینند، و صفات خود را مشاهده می‌کنند و اهل ملکوت در ملک هم جمال خود را می‌بینند و صفات خود را مشاهده می‌کنند و از اینجا گفته‌اند که وجود مملوء از عشق است، و بر خود عاشق است. جمله در حرکات‌اند، و حرکت شوقی دارند، خود را می‌طلبند. هر چند می‌خواهم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز می‌شود.

ای درویش! چون در عالم صغیر این معلوم کردی، در عالم کبیر نیز همچین می‌دان. بدان که عقل اول در عالم سفلی هم دو قلم دارد و آن دو قلم یکی نبی و یکی دیگر سلطان است. نبی مظهر علم است و سلطان مظهر قدرت است. و نبی و سلطان اگرچه مظهر علم و قدرت‌اند و علم و قدرت همیشه از ایشان روانه است، اما قلم حقیقی عقل اول است، و نبی و سلطان صورت عقل اول‌اند، از جهت آن که مظهر علم و قدرت خدای عقل اول است و علم و قدرت عقل اول درین عالم جز بواسطه این دو قلم ظاهر نمی‌شود و شاید که یک کس هم مظهر علم و هم مظهر قدرت بود، و هم نبی و سلطان باشد. و ازین جهت فرمود «ان الله تعالی خلق آدم علی صورة الرحمن».

ای درویش! آدم که نبی است، صورت عقل اول است، و عقل اول در آدم جمال خود را می‌بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده می‌کند. خدای تعالی آدم را بر صورت عقل اول آفریده است.

ای درویش! اگرچه عقل اول در عالم ظاهر چهار قلم دارد و عقل آدمی در عالم ظاهر هم چهار قلم دارد، اما اگر هر هشت را بیان می‌کردم دراز می‌شد. چون سررشته بدست زیرکان دادم، زیرکان بفکر خود بیرون می‌کنند و اگر کسی زیادت از هشت گوید، هم راست باشد از جهت آن که عالم ملک آلت و دست افراز عالم ملکوت است، هر فردی از افراد ملک آلت ظهور صفت ملکوت است «ن و القلم و ما یسطرون»: «ن» عبارت از جبروت است و «قلم» عبارت از ملکوت است، «مایسطرون» عبارت از ملک است که صورت قلم‌اند.

ای درویش! اگر جبروت را دوات گویند، و ملکوت را قلم گویند و ملک را لوح گویند، راست بود و اگر جبروت را دوات گویند و ملکوت را قلم گویند و ملک را صورت قلم و آلت و دست افراز قلم گویند هم راست باشد. ای درویش، اگر ملک صورت قلم و آلت و دست افراز قلم است، پس بقلم خطاب آمده که بنویس، معنی آن باشد که از مراتب پیدا کن و از ملک مظهر صفات خود و آلت و دست افراز خود ظاهرگردان، قلم اینها بنوشت. و معنی «جفّ القلم» آن باشد که قلم مراتب خود و آلت و دست افراز خود تمام پیدا کرد و مفردات تمام پیدا شدند. اکنون مفردات هر چه کنند، با خود آورده‌اند.

در بیان آن که عقل مظهر صفات و افعال خدای است

بدان که در اول این رساله گفته شد که اول چیزی که خدای تعالی در عالم ملکوت بیافرید جوهری بود، و نام آن جوهر عقل اول است که قلم خداست و اول چیزی که خدای تعالی در عالم ملک بیافرید، جوهری بود، و نام آن جوهر فلک اول است که عرش خداست و این عقل اول بر عرش خدای مستوی است و این عقل اول مظهر صفات و اسامی خدای است، و صفات و اسامی و افعال خدای از عقل اول ظاهر می‌شوند.

ای درویش! حیوة و علم و ارادت و قدرة و سمع و بصر و کلام صفات عقل اول‌اند، و ایجاد و احیا و تعلیم افعال عقل اول‌اند. عظمت و بزرگواری عقل اول را جز خدای کسی دیگر نمی‌داند. بسیار کس از مشایخ کبار باین عقل اول رسیده‌اند، و باین عقل اول بازمانده‌اند، از جهت آن که صفات و افعال عقل اول را دیده‌اند و

بالای حکم او حکمی دیگر ندیده‌اند و بالای امر او امری نیافته‌اند: «انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له کن فیکون». گمان برده‌اند که مگر خدای اوست و مدتی او را پرستیدند، تا عنایت حق تعالی در رسیده است و بالای حکم او حکمی دیده‌اند و بالای امر او امری یافته: «و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر». آنگاه برایشان روشن شده است که او خلیفه خداست، نه خداست، و او مظهر صفات و افعال خدای است. ای درویش! در قرآن و احادیث ذکر این عقل اول بسیار است.

در بیان اسامی مختلفه عقل اول

بدان که این عقل اول را باضافات و اعتبارات با اسامی مختلفه ذکر کرده‌اند. ای درویش! اگر یک چیز را بصد اعتبار نام بخوانند، در حقیقت آن یک چیز باین صد نام هیچ کثرت پیدا نیاید. مثلاً اگر یک آدمی را باعتبارات مختلفه با اسامی مختلفه ذکر کنند، همچون حدّاد و نجّار و خبّاز و خیّاط و مانند این راست باشد، و آن آدمی هم حدّاد و هم نجّار و هم خبّاز و هم خیّاط بود و باین اسامی مختلفه در حقیقت آن یک آدمی در هیچ کثرت پیدا نیاید. چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که انبیا جوهری دیده‌اند، زنده بود و دیگری را زنده می‌گردانید. نامش روح کردند. از جهت آن که روح حیّ و محیّ است، و چون همین جوهر را دیدند که دانا بود و دیگری را دانا می‌گردانید، نامش عقل کردند از جهت آن که عقل عالم و معلم همه است و چون همین جوهر را دیدند که پیدا بود و دیگری را پیدا می‌گردانید، نامش نور کردند از جهت آن که نور ظاهر و مظهر است. ای درویش! اگر تعریف هر یکی می‌کنم، دراز می‌شود و چون همین جوهر را دیدند که نقّاش علوم بود بر دلها، نامش قلم کردند. و چون همین جوهر را دیدند که هرچه بود و هست و خواهد بود، جمله در وی نوشته بود، نامش لوح محفوظ کردند و اگر همین جوهر را بیت الله و بیت العتیق و بیت المعمور و بیت اول و مسجد اقصی و آدم و رسول خدای و ملک مقرب و عرش عظیم گویند هم راست باشد. این جمله اسامی عقل اول است.

در بیان ملک و شیطان

بدان که بعضی می‌گویند که ملک کاشف است و شیطان ساتر است. و بعضی می‌گویند که ملک سبب است، و شیطان هم سبب است، سبب کشف ملک است، و سبب ستر شیطان است، سبب خیر ملک است، و سبب شر شیطان است، سبب رحمت ملک است و سبب عذاب شیطان است. هرکه ترا بکارهای نیک دعوت می‌کند و از کارهای بد باز می‌دارد ملک تست و هرکه ترا بکارهای بد دعوت می‌کند و از کارهای نیک باز می‌دارد شیطان تست.

ای درویش! در ولایت خود بودم در شهر نسف، شبی پیغمبر را - صلی الله علیه و سلم - بخواب دیدم. فرمود که یا عزیز! دیو اعوذ خوان و شیطان لاحول خوان را می‌دانی؟ گفتم: «نی، یا رسول الله» فرمود که فلانی دیو اعوذ خوان است، و فلانی شیطان لاحول خوان است از ایشان بر حذر باش هر دو را می‌شناختم و با ایشان صحبت می‌داشتم، ترک صحبت ایشان کردم.

در بیان ملائکه

بدان که بنزدیک این ضعیف آن است که کارکنان عالم علوی و کارکنان عالم سفلی جمله ملائکه‌اند. علم هر یک معلوم است، و عمل هر یک معلوم است، و مقام هر یک معلوم است «و ما منّا الا له مقام معلوم». علم ایشان زیادت نشود و عمل ایشان دیگرگون نگردد. هر یک بعمل خود مشغول‌اند، و آن علم و عمل را از کسی نیاموخته

اند، علم و عمل ایشان ذاتی ایشان است و با ذات ایشان همراه است. نتوانند که آن عمل نکنند، و نتوانند که برخلاف آن عمل دیگری کنند. «لا یعصون الله ما امرهم و يفعلون ما یومرون».

ای درویش! عقل اول تنها یک صف است، و ملائکه عالم علوی و عالم سفلی جمله یک صف اند از جهت آن که جمله مراتب وی اند و مبداء جمله وی است و بازگشت کاملاً بوی خواهد بود. بهشت اهل کمال است: «یوم یقوم الروح و الملائكة صفاً لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صواباً ذلک الیوم الحق فممن شاء اتخذ الی ربّه مآباً»، «ما لا یتکلمون» یعنی جمله افراد موجودات سخن نمی‌تواند گفت الا آدمی. «ذلک الیوم الحق»: یوم عبارت از مرتبه است، یعنی این مرتبه انسانی حق است، از جهت آن که تا باین مرتبه انسانی نمی‌رسند، استعداد آن ندارند بازگردند. و مبداء و معاد خود را بدانند و پروردگار خود را بشناسند؛ اکنون درین مرتبه هر که خواهد، بازگردد: «فممن شاء اتخذ الی ربّه مآباً».

در بیان نصیحت

بدان که آدمیان، چون بی اختیار خود باین عالم آمدند، از صد هزار کس که بیامدند و برفتند یکی چنان بود که خود را بحقیقت دانست، و این عالم را چنان که این عالم است بشناخت و بدانست که از کجا می‌آید و بکجا می‌رود، یعنی مبداء و معاد خود را بعلم یقین و عین یقین شناخت و بدید. باقی جمله نابینا آمدند و نابینا رفتند: «من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضلّ سیلاً». هر یک در مرتبه‌ئی از مراتب حیوانی فرو رفتند و بمرتبه انسانی نرسیدند، از جهت آن که درین عالم شهوت بطن و شهوت فرج و دوستی فرزند مشغول بودند و از اول عمر تا بآخر عمر سعی و کوشش ایشان و جنگ و صلح ایشان از بهر این بود و بغیر ازین سه چیز چیزی ندانستند و ندیدند: «و لقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجنّ و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون». و بعضی کسان ازین سه بت خلاص یافتند و سه بت دیگر، عظیم‌تر ازین گرفتار شدند و ازین سه حجاب بگذشتند و سه حجاب دیگر، قوی‌تر ازین فرو ماندند و آن دوستی آرایش ظاهر، و دوستی مال و دوستی جاه است. و این سه بتان عظیم‌تراند و این سه حجاب قوی‌تر است.

ای درویش! دنیا همین بیش نیست، و این هر شش شاخهای دنیا اند. و این سه شاخ آخرین چون قوی شوند و غالب گردند، آن سه شاخ اول ضعیف شوند و مغلوب گردند و اهل دنیا هر یک در زیر سایه یکی ازین شاخها نشسته‌اند، یا در زیر جمله نشسته‌اند و پناه بسایه این شاخها برده‌اند، از جهت آن که تا راحتی و لذتی بنفس ایشان برسد و مراد نفس ایشان حاصل گردد، نمی‌دانند که در زیر هر مرادی ده نامرادی تعبیه است، بلکه صد، بلکه هزار، و کسی از بهر یک خوشی تحمل هزار ناخوشی چون کند؟ دانا هرگز این تحمل نکند، ترک آن یک خوشی کند، اما نادان ترک آن یک خوشی نکند از سبب غفلت بنا بر غفلت، یعنی نادان طلب آن یک خوشی کند و غافل باشد از آن که این یک خوشی را چندین ناخوشی از غفلت است: «اولئک کالانعام بلهم اضلّ اولئک هم الغافلون».

ای درویش! این شاخهای دنیا که گفته شد خود سایه است، نه آن که این شاخها سایه‌ئی دارد از جهت آن که دنیا خود سایه است و وجود ظلی دارد، می‌نماید اما حقیقتی ندارد و ازین سایه راحتی بکسی نرسد، بلکه ازین سایه رنج و زحمت زیادت شود، از جهت آن که این سایه خنکی ندارد و دفع گرما نمی‌کند، بلکه حرارت و آتش می‌انگیزد. «وانطلقوا الی ظلّ ذی ثلاث شعب لا ظلیل و لا یغنی من الالهب أنّها ترمی بشرر کالقصرکانه جماله صفر». سخن دراز شد و از مقصود باز افتادم.

ای درویش! بحقیقت حجاب هفت آمد، یکی دوستی نفس و دوستی این شش چیز دیگر از برای نفس. این هفت چیز هر یک دوزخی‌اند، دوزخهای بی پایان و هر یکی نهنگی‌اند، نهنگان گرسنه. هر زمانی چندین هزار کس فرو می‌برد و همچنان گرسنه‌اند. جمله اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده در آدمی بواسطه این هفت چیز باز پیدا می‌آیند و این چندین هزار بلا و فتنه و رنج و عذاب که با آدمی رسد، در دنیا و آخرت بواسطه این هفت چیز می‌رسد و آدمی ازین همه غافل و بغفلت روزگار می‌گذارد: «اولئک کالانعام بلهم اضلّ واولئک هم الغافلون». چون از خواب غفلت بیدار شود، و از مستی شهوت هشیارگردد، و بمرتبه انسانی بکمال عقل رسد، و این عالم را چنان که این عالم است بداند و ببیند، البته ازین عالم سیر شود و نفرت گیرد و علامت این آن باشد که درین عالم چنان باشد که مرغ در قفس، یا کسی که در زندان بود. و علامت این آن باشد که در وقتی که ازین عالم خواهد که بیرون رود، سخن او این باشد که «فزتُ و ربّ الکعبه».

ای درویش! بسیار کس از بزرگان چون این بلاها و فتنه‌ها درین عالم دیده‌اند، و این چند رنج و عذاب گوناگون در دنیا و آخرت مشاهده کرده‌اند، گفته‌اند که کاشکی از مادر نیامده بودمی و کاشکی که خاک بودمی، که از خاک فروتر مرتبه دیگر نیست، وگرنه آن مرتبه تمنا کردند. والحمدلله رب العالمین.

تمام شد رساله هفدهم

رسالة هژدهم در بیان وحی و الهام و خواب دیدن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفی، که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در وحی و الهام و خواب دیدن رساله‌ئی جمع کنید. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد: «انه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير».

در بیان روح انسانی

بدان- اعزك الله في الدارين- که هر وقت که آدمی اندرون خود را پاک کند، و آئینه دل را صافی گرداند بملائکه سماوی نزدیک گردد، از جهت آن که ملائکه سماوی جمله پاک و صافی اند و علم و طهارت دارند. ای درویش! روح انسانی از جنس ملائکه سماوی است و جوهری پاک و صافی است، اما بواسطه بدن آلوده گشته است، و تیره شده است. چون ترک لذات و شهوات بدنی کند، و علم و طهارت حاصل کند، و بیرون و اندرون خود را پاک گرداند، و آئینه دل را صافی کند، باز پاک و صافی شود. چون پاک و صافی گشت، روح او را با ملائکه سماوی نسبت پیدا آید. چون مناسبت پیدا آمد، همچون دو آئینه صافی باشند که در مقابله یکدیگر بدارند. هر چه در آن باشد، درین پیدا آید، و هر چه درین بود، در آن ظاهر شود و این ملاقات در بیداری باشد و در خواب هم بود در خواب بسیار کس را باشد، اما در بیداری اندک بود. و این ملاقات در بیداری سبب وجد و وارد و الهام و خاطر ملکی بود، و در خواب سبب خواب راست باشد.

در بیان ملائکه سماوی

بدان که ملائکه سماوی جمله پاک و صافی اند و جمله علم و طهارت دارند، و ملائکه هر آسمانی که بالاتر است، پاکتر و صافی تر است و علم و طهارت وی بیشتر است. پس آدمی بریاضات و مجاهدات هر چند پاکتر و صافی تر می شود و علم و طهارت بیشتر حاصل می کند مناسبت او با ملائکه بالاتر حاصل می شود تا بجائی برسد که در پاک و صفا و در علم و طهارت از جمله ملائکه بگذرد و بعقل اول رسد بعضی می گویند که از عقل اول در نتواند گذشت و از عقل اول فیض قبول کند، و عقل اول واسطه باشد میان وی و خدا از جهت آن که عقل اول ملک مقرب است، بغایت بزرگوار و دانا است، و داناتر از وی و مقرب تر از وی چیزی دیگر نیست. و بعضی می گویند که از عقل اول هم بگذرد، و با خدای بی واسطه ملک بگوید و بشنود. این نهایت مقامات آدمی است؛ و علامت این آن باشد که هیچ چیز از ملک و ملکوت و جبروت و مبداء اول بر وی پوشیده نماند، تمامت اشیاء و تمام حکمت و طبیعت و خاصیت و حقیقت اشیا را کماهی بدانند و ببینند، و آن چنان که دیگران در خواب ارواح انبیا و اولیا و ملائکه را ببینند، و با ایشان سخن گویند، و از ایشان مدد و یاری خواهند، وی در بیداری ارواح انبیا و اولیا و ملائکه را ببیند، و با ایشان سخن گوید و از ایشان مدد و یاری خواهد. این است معنی کشف و وحی و الهام، و این چنین کس را انسان کامل گویند، و هر که باین مقام رسید، اهل عالم را از وی مدد و یاری بسیار باشد، از جهت آن که آن چنان که عقول و نفوس عالم علوی مؤثراند درین عالم سفلی، وی هم مؤثر باشد. درین عالم سفلی هر که از وی مدد خواهد، مدد دهد، و همت وی را اثرها باشد هم در کار دنیا و هم

در کار آخرت. و اگر بعد از وفات وی بر سر قبر وی بزیارت روند، و مدد خواهند، هم مددها یابند. و صورت زیارت کردن و دعا کردن آن چنان است که بر سر تریه چنین کس رود و دور بایستد، و متوجه آن تریه شود. و آن ساعت از هر چیزها باز آید و آیینۀ دل را پاک و صافی گرداند تا روح زائر با روح مزور بواسطه قبر ملاقاتی افتد. آنگاه اگر مطلوب زائر علم و معرفت باشد، در همان ساعت آن مسئله که وی درخواست می کند، بر دل وی پیدا آید. اگر استعداد دریافت آن دارد، و اگر مطلوب زائر مدد و یاری باشد، در کارهای دیگر بعد از زیارت اجابت دعا ظاهر شود و مهمات وی کفایت گردد از جهت آن که روح آن مزور قربتی دارد نزد خدا، از خدا درخواست کند تا مهمات وی را کفایت گرداند. و اگر روح مزور قربت ندارد نزد خدا و قربت دارد نزد مقربان خدا، وی از ایشان درخواست کند تا خدا مهمات وی را کفایت گرداند.

در بیان دل انسان کامل

بدان که هر بلائی یا عطائی که از عالم غیب روانه شود، تا باین عالم شهادت آید، پیش از آن که باین عالم شهادت رسد، بر دل وی پیدا آید و وی را از آن حال معلوم شود. آن چنان که دیگران در خواب بینند، وی در بیداری ببیند، و آن چنان که کروبیان و روحانیان دریابند، وی هم دریابد؛ یعنی بعضی از سالکان چنان باشند که از کروبیان و روحانیان فیض قبول کنند و عکس بستانند. اول کروبیان و روحانیان از آن عطا یا از آن بلا با خبر شوند، آنگاه از ایشان عکس آن بر دلهای سالکان پیدا آید؛ و بعضی از سالکان چنان باشند که بی واسطه کروبیان و روحانیان از آن عطا یا از آن بلا با خبر شوند آن چنان که کروبیان و روحانیان درمی یابند و با خبر می شوند، ایشان هم دریابند و با خبر شوند، بلکه بیشتر و بیشتر از کروبیان و روحانیان دریابند و با خبر شوند. «قلب المؤمن عرش الله الاکبر».

ای درویش! چندین گاه است که می شنوی که در دریای محیط آیینۀ گیتی نمای نهاده اند، تا هر چیز که در آن دریا روانه شود، پس از آن که بایشان رسد، عکس آن چیز در آیینۀ گیتی نمای پیدا آید و نمی دانی که آن آیینۀ چیست و آن دریا کدام است. آن دریا عالم غیب است، و آن آیینۀ دل انسان کامل است. هر چیز که از دریای عالم غیب روانه می شود تا بساحل وجود رسد، عکس آن بر دل انسان کامل پیدا می آید، و انسان کامل را از آن حال خبر می شود و هر که بنزدیک انسان کامل درآید، هر چیز که در دل آن کس باشد، عکس آن در دل انسان کامل پیدا آید. بغیر سالکان قومی دیگر هستند که دلهای ایشان در اصل ساده و بی نقش افتاده است، چیزها بر دلهای ایشان هم پیدا آید، و از احوال آینده خبر دهند و از اندرون مردم و از احوال مردم خبر دهند و بر دلهای حیوانات هم پیدا آید، که دلهای ایشان هم ساده و بی نقش است و آن حیوانات خبر مردم دهند. بعضی مردم فهم کنند، و بعضی فهم نکنند.

ای درویش! این ظهور عکس بکفر و اسلام تعلق ندارد، ظهور عکس بدل ساده و بی نقش تعلق دارد. و این ظهور عکس در کامل و ناقص پیدا آید و در صالح و فاسق ظاهر شود. و اگر در صالح پیدا آید، صلاحیت وی زیادت شود و بسیار کس بواسطه او سود کنند؛ و اگر در فاسق پیدا آید، فسق وی زیادت شود و بسیار کس بواسطه وی زیان کار شوند سخن دراز شد و از مقصود دور افتادم.

در بیان سخن اهل شریعت

بدان که اهل شریعت می گویند که ملائکه سماوی وقتها مصور شوند و با بعضی از آدمیان سخن گویند و می گویند که ما ملک و رسول خداییم و بکاری آمده ایم، چنان که در قرآن از قصه مریم و از قصه ابراهیم خبر می دهد

و در قرآن و احادیث ذکر این معنی بسیار است. و وقت باشد که این صورت بر آدمی ظاهر نشود، اما بآدمی سخن گوید و کاری فرماید و از حالی خبر دهد. و آن آواز را آواز هاتف گویند. چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که هر وقت که ملائکه سماوی سخن بدل آدمیان القا کنند، آن القا اگر در بیداری باشد، نامش الهام است؛ و اگر در خواب باشد، نامش خواب راست است. و هر وقت که ملائکه مصور شوند و بر انبیا ظاهر گردند و سخن خدای بانبیا رسانند، نامش وحی است. این بود سخن اهل شریعت در بیان وحی و الهام و خواب راست و در بیان مصور شدن ملائکه.

در بیان سخن اهل حکمت

بدان که اهل حکمت می گویند که این صورتهای که گفته شد بر کسی ظاهر شوند که آن کس را قوت خیالی غالب باشد و این هرکسی را نباشد، بعضی کسان را باشد، از جهت آن که آدمی سه قوت دارد یکی قوت ادراک، و یکی قوت عملی و یکی قوت خیالی. بعضی کسان را این هر سه قوت قوی افتاده باشد و بعضی کسان را این هر سه قوت ضعیف افتاده باشد، و بعضی کسان را متفاوت بود، یعنی این سه قوت بعضی قوی و بعضی ضعیف باشد. غرض ما ازین سخن آن است که هر که را قوت خیال قوی افتاده باشد، این صورتهای بسیار بیند و مصور این صورتهای اندرون همین بیننده است. چنان که در خواب صورتهای پیدا می کند، در بیداری هم پیدا می تواند کرد. در خواب همه کس را باشد، اما در بیداری اندک بود. وقت باشد که کس در خواب تشنه باشد، صورتی پیدا آید و قدح آب بر دست گرفته باشد و بوی دهد تا باز خورد و از خوردن آن آب لذتی هر چه تمام تر بوی رسد و تشنگی وی ساکن شود. و چون بیدار شود از آن لذت چیزی باقی باشد و هیچ شک نیست که آن صورت و آن آب همه خیال است و مصور این صورت و این آب اندرون همین بیننده است. در بیداری نیز وقت باشد که کسی در بیابانی تشنه باشد، و تشنگی بکمال رسد و آب نباشد؛ صورتی پیدا آید و قدح بردست گرفته باشد و بوی دهد تا باز خورد، و از خوردن آن آب لذتی هر چه تمام تر بوی رسد، و تشنگی وی ساکن شود و درگرسنگی نیز همچونین می دان. صورتی پیدا آید و نان گرم بوی دهد و از خوردن آن لذتی هر چه تمام تر بوی رسد، و گرسنگی ساکن شود و مانند این قوت خیال و وهم صورتهای انگیزاند در اندرون و بیرون. بوهم مردم تشنه شوند، و بوهم سیراب شوند، بلکه بوهم مردم بیمار شوند و بوهم بمیرند و هم اثرهای قوی دارد در آدمی.

ای درویش! و هم در مقابله عقل است و در اغلب اوقات وهم غالب می آید بر عقل. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادم. غرض ازین سخنان آن بود که حکما می گویند که این صورتهای نه ملائکه اند، از جهت آن که ملائکه سماوی همیشه در مقام خود باشند و بکار خود مشغول بودند و بگریز خود کاری دیگر نتوانند کرد، اما ملائکه سماوی جمله پاک و صافی اند و جمله علم و طهارت دارند. هر که بریاضات و مجاهدات خود را پاک و صافی گرداند و علم و طهارت حاصل کند او را با ملائکه سماوی مناسبت پیدا آید. و چون مناسبت پیدا آید، همچون دو آئینه صافی باشند که در مقابله یکدیگر بدارند، چنانکه یک نوبت گفته شد و این ملاقات در بیداری سبب الهام است و در خواب سبب خواب راست است. این است سخن حکما در معنی مصور شدن ملائکه و این است معنی دیدن خضر و الیاس و این است معنی دیدن مردان غیب و این است معنی صورتهای سالکان در خلوت خانه می بینند همچون شیخ الغیب و صورتهای دیگر که بغیر صورت آدمی باشند، و صورتهای نورانی همچون شعله نور آفتاب و ماه و ستاره.

در بیان دانستن غیب

بدان که اگر کسی سؤال کند که چون ملائکه غیب نمی‌دانند، از چه می‌دانند که فردا چه باشد و سال آینده چه خواهد بود؟

جواب. بدان که ملائکه در عالم غیب‌اند، خود عالم غیب‌اند. و در عالم غیب دی و امروز و فردا نیست، پار و امسال و سال آینده نیست. صد هزار سال گذشته و صد هزار سال نیامده بی‌تفاوت حاضراند، از جهت آن که عالم غیب عالم اضداد نیست، عالم شهادت عالم اضداد است.

ای درویش! زمان و بعد زمان پیش ماست که فرزند افلاک و انجمیم و در عالم شهادتیم. در عالم غیب زمان و بعد زمان نیست، هر چه بود و هست و خواهد بود حاضراند. پس ملائکه غیب نمی‌دانند، آنچه حاضر است می‌دانند.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که آنچه معین شد که از عالم غیب باین عالم شهادت آید، ملائکه دانستند. و چون ملائکه دانستند، عکس آن در آینه دل ما پیدا آمد و ما هم دانستیم و آن خبر شاید که بعد از یک روز، و شاید که بعد از یک سال و شاید که بعد از دو سال، و شاید که بعد از صد سال و شاید که بعد از هزار سال دیگر از عالم غیب باین عالم شهادت آید.

ای درویش! این سخن تفصیلی دارد، اگر بشرح می‌نویسم دراز می‌شود. اما چون سررشته بدست زیرکان دادم، باقی ب فکر خود بیرون آرند.

در بیان خواب و بیداری و در بیان خواب دیدن

بدان که آدمی را حالتی هست و آن حالت را بیداری می‌گویند و حالتی دیگر هست و آن حالت را خواب می‌خوانند. و خواب و بیداری عبارت از آن است که روح آدمی از راه حواس بیرون آید تا کارهای بیرونی ساز دهد، و چون کارهای بیرون ساز داد، باز باندرون می‌رود تا کارهای اندرونی ساز دهد. چون بیرون می‌آید و حواس در کار می‌آید، این حالت را بیداری می‌گویند؛ و چون باندرون می‌رود و حواس از کارها معزول می‌شوند، این حالت را خواب می‌خوانند. و اندرون رفتن روح را سببها بسیار است، اما مراد ما درین موضع بیان خواب است.

چون معنی خواب و بیداری دانستی، اکنون بدان که سبب خواب دیدن دو چیز است، یکی از حواس اندرونی است و یکی از ملائکه سماوی است، آن که از حواس اندرونی است از خیال و حافظه است، خیال خزینه‌دار حس مشترک است و حافظه خزینه‌دار وهم است. هر دو خزینه‌داراند و بروزگار دراز از ایشان چیزها یادگرفته‌اند صوری و معنوی و در خزینه نهاده‌اند، تا بوقت آن که طلب کنند بر ایشان عرض کنند.

ای درویش! چیزها یادگرفتن و حفظ کردن عبارت ازین است که خزینه‌داران چیزها از ایشان می‌گیرند و در خزینه می‌نهند و نگاه می‌دارند. و یاد آوردن چیزها عبارت از آن است که خزینه‌داران چیزها بوقت طلب بر ایشان عرض کنند. اگر زود عرض کنند، گویند که زود یاد آمد؛ و اگر دیر عرض کنند، گویند که دیر یاد آمد و اگر اصلا خود عرض نکنند، نسیان عبارت ازین است. و سبب دیر عرض کردن، و سبب اصلا خود عرض ناکردن آن باشد که خللی در خزینه‌داران آمده باشد.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم! وقت باشد که خزینه‌داران بوقت آن که از ایشان چیزی طلب کنند، آن چیز را عرض کنند؛ و وقت باشد که بی آن که از ایشان چیزی طلب کنند ایشان خود عرض کنند. اگر در بیداری عرض کنند، مردم گویند که فلان چیز یا فلان کس در خاطر ما آمد و با یاد ما آمد.

ای درویش! احوال گذشته همچون صورتهای خوب که وقتی دیده باشند، یا طعامهای صالح که وقتی خورده بودند، یا جمعیتها و صحبتها که وقتی با یاران بوده باشد در خاطر کسی آمد، جمله ازین قبیل است. این فکری باشد بی فایده و اندیشه‌ئی بود بی معنی. صوفیان گویند که نفی خواطر یکی از شرایط تصوف است، و علما گویند که خیالات فاسد را ترک باید کرد و اگر در آینده هم ازین نوع اندیشه‌ها در خاطر آید، هم بی معنی بود. گذشته و آینده را نفی باید کرد. این احوال بیداری بود و اگر در خواب عرض کنند، آن خفته در خواب چیزها بیند، و این خواب دیدن را اعتباری نباشد و این خواب را تعبیر نبود، آن چنان که در بیداری عرض می کنند و آن عرض بی فایده و بی معنی است، در خواب هم بی فایده و بی معنی است. و قسمی دیگر هست که نه ازین قبیل است، اما از حواس اندرونی است. و آن خواب دیدن را اعتبار است، و آن خواب را تعبیر است.

ای درویش! اگر در بدن آدمی یکی ازین اخلاط اربعه غالب شود، مثلا اگر صفرا غالب شود، قوت خیال چیزها زرد مصور کند و در خواب عرض کند، همچون گل زرد و انجیر زرد و جامه زرد، و موضع پرآتش که شعله می زند و مانند این. تعبیر این آن باشد که خلط صفرا برین بیننده غلبه کرده باشد. مصلحت آن باشد که دفع صفرا بکند؛ و اگر نه، بیماریهای صفراوی پیدا آید.

اگر در بدن صفرا اندک باشد، گل زرد بیند؛ و اگر قوی تر ازین باشد، انجیر زرد بیند؛ و اگر قوی تر ازین باشد، جامه زرد بیند، و اگر قوی تر ازین باشد، موضعی پرآتش بیند که شعله می زند. اگر گل زرد بیند، بیمار نشود، از جهت آن که صفرا اندک بود، باندک تسکینی که بکند، ساکن شود و اگر انجیر زرد بیند که می خورد اگر دفع صفرا نکند، بیمار شود و تب صفرائی پیدا آید؛ و اگر یکی خورده باشد، یک تب بیاید؛ و اگر دو خورده باشد، دو تب بیاید؛ همچنین بعد از آن که خورد تب بیاید. و اگر جامه زرد بیند که پوشیده است، و دفع صفرا نکند، یرقان پیدا آید. و اگر موضعی پرآتش بیند که شعله می زند جگر آن کس بغایت گرم باشد و خوف آن باشد که از غایت گرمی بسوزد و بیشتر آن باشد که این چنین کس نرید و هلاک شود و این چنین که در خلط صفرا دانستی، در آن اخلاط دیگر همچنین می دان. اگر خون غالب شود، قوت خیال چیزهای سرخ مصور می کند و در خواب عرض کند؛ و اگر بلغم غالب شود، قوت خیال چیزهای سپید و آبهای روان مصور کند و در خواب عرض کند؛ و اگر سودا غالب شود، قوت خیال چیزهای سیاه و جایهای تاریک مصور کند و در خواب عرض کند. این هر دو قسم که گفته شد، از حواس اندرونی اند؛ و آن قسم اول را اعتبار و تعبیر نیست، و این قسم دوم را اعتبار و تعبیر هست. و آن قسم دیگر که از ملائکه سماوی است: چون بواسطه خواب حواس معزول می شود و اندرون جمع می شود و آئینه دل صافی می گردد، در آن ساعت دل را با ملائکه سماوی مناسبت پیدا آید و همچون دو آئینه صافی باشند که در مقابله یکدیگر بدارند. چیزی از آنچه معلوم ملائکه باشد، عکس آن در دل خواب بیننده پیدا آید، چنان که چند نوبت گفته شد. این خواب دیدن را اعتبار هست و این خواب را تعبیر هست، و خواب راست عبارت ازین است. و این خواب است که یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت.

در بیان نصیحت

ای درویش! بهر طریقی که تو زندگانی کنی، خواهد گذشت، اگر بطریق صلاحیت و کم آزاری گذرد، بهتر باشد. و الحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله هژدهم

رساله نوزدهم در بیان سخن اهل وحدت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه واوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

بدان- اعزك الله في الدارين- که درین هژده رساله سخن علما و حکما و مشایخ مستوفی گفته شد، و درین دو رساله که می آید سخن اهل وحدت تقریر خواهد شد.

ای درویش! سخن این دو رساله بسختان آن رساله های دیگر نمی ماند، بغایت دور از یکدیگراند، چنان که هرچه آن قوم اثبات کرده اند، و آن را عین الحقیقه نام نهاده اند، این قوم می گویند که جمله خیال است، و آن قوم اهل خیال اند.

ای درویش! سخن بی میل آن است که هیچ قوم باید که عیب یکدیگر نکنند، و جمله یکدیگر را معذور دارند؛ از جهت آن که این وجود وجودی پر عظمت و پر حکمت است، و هیچ کس این وجود را کمای در نتواند یافت. ای درویش! در خلقت و آفرینش مگسی چندان حکمت تعبیه است، که اگر حکیمی سالها در حکمت یک مگس فکر کند، بتمامت حکمتهای وی نتواند رسید با آن که مگس خلق الساعه است. اندیشه کن که این کارخانه چه کار باشد که خار و خاشاکش چنین است. هر کس را بقدر مرتبه خود ازین وجود چیزی داده اند «کلّ حزب بما لدیهم فرحون».

در بیان ظاهر و باطن وجود

بدان- اعزک الله فی الدارين- که وجود یکی بیش نیست، و این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد، و باطن این و خود یک نور است و این نور است که جان عالم است، و عالم مالا مال آن نور است، نوری است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی پایان و بی کران. حیوة و علم و ارادت و قدرت موجودات ازین نور است، بینائی و شنوائی و گویائی و گیرائی و روائی موجودات ازین نور است، طبیعت و خاصیت و فعل موجودات ازین نور است، بل خود همه این نور است. و ظاهر این وجود تجلی این نور است، و آینه این نور است، و مظهر صفات این نور است.

ای درویش! این نور می خواست که جمال خود را ببیند، و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کند. تجلی کرد و بصفت فعل ملتبس شد، و از ظاهر بیاطن و از غیب بشهادت و از وحدت بکثرت آمد، و جمال خود را بدید و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کرد.

ای درویش! اگر صاحب جمالی خواهد که جمال خود را ببیند، تدبیرش آن باشد که کان آهن پیدا کند، و از آن کان خاک آهن بیرون آرد و خاک را در بوته کند و بگدازد تا غلّ و غش از آهن جدا شود و آهن پاک و صافی گردد، آنگاه آن آهن پاک و صافی را می تابد و می گوید تا مراة شود، آنگاه آن مراة را مسوی و مجلی گرداند و جمال خود را ببیند.

ای درویش! اگرچه هر فردی از افراد موجودات آینه این نوراند، اما جام جهان نمای و آینه گیتی نمای آدمی است. موجودات بر آدمی ختم شد و آدمی ختم موجودات آمد، یعنی بوجود آدمی عالم تمام شد و آینه تمام گشت، و صفات و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر شدند و این نور جمال و جلال خود را در کمال آدمی بدید و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کرد و هر چیز که تمام شد ختم شد.

ای درویش! اگر در همه عالم یک آدمی بکمال رسید، این نور جمال خود را دید، و صفات و اسامی و افعال

خود را مشاهده کرد. حاجت نیست که جمله آدمیان بکمال رسند، اگر جمله آدمیان بکمال رسند، صفات و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر نشوند، و نظام عالم نباشد، می‌باید که آدمیان هر یک در مرتبه‌ئی باشند، و هر یک مظهر صفتی بوند، و هر یک را استعدادکاری بود تا صفات و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر شوند، و نظام عالم باشد.

ای درویش! تسویه عبارت از استعداد است، یعنی استعداد قبول نور، و نفع روح عبارت از قبول نور است و سجده کسی کردن عبارت از کار از برای آن کس کردن است و مسخر و منقاد آن کس شدن است «فاذا سوّيته و نفحت فيه من روحی فقعوا له ساجدين».

ای درویش! تمام موجودات اجزای آدمی‌اند. جمله اجزاء عالم در کار بودند و در ترقی و عروج بودند تا بآخر آدمی پیدا آمد. معلوم شد که معراج موجودات ازین طرف است، و معلوم شد که کمال اینجاست که آدمی است، از جهت آن که کمال در میوه باشد و میوه درخت موجودات آدمی است. چون کمال اینجاست، و معراج ازین طرف است، پس آدمی کعبه موجودات باشد از جهت آن که جمله موجودات روی در آدمی دارند، و مسجود ملائکه باشد، از جهت آن که جمله کارکنان آدمی‌اند «و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً».

ای درویش! سجده کردن نه آن است که پیشانی بر زمین نهد، سجده کسی کردن آن باشد که کار از برای وی کند. پس جمله موجودات سجده آدمیان می‌کنند، و موجودات سجده آدمیان از برای آن می‌کنند که انسان کامل در میان آدمیان است. پس جمله آدمیان طفیل انسان کامل‌اند.

ای درویش! مراد ما از آدم انسان کامل است، یعنی این که می‌گوییم که آدم جام جهان نما و آینه گیتی نمای است، و مظهر صفات این نور است، مراد ما انسان کامل است، در موجودات بزرگوارتر و داناتر از انسان کامل چیزی دیگر نیست، از جهت آن که انسان کامل زنده و خلاصه موجودات است از اعلی تا باسفل مراتب انسان کامل است و ملائکه کروبیان و روحانیان و عرش و کرسی و سموات و کواکب جمله خادمان انسان کامل‌اند و همیشه گرد انسان کامل طواف می‌کنند و کارهای انسان کامل بساز می‌دارند.

ای درویش! این شرف و کرامت که آدمیان دارند، از موجودات هیچ چیز دیگر ندارد، از جهت آن که هر چیز دیگران دارند، آدمیان آن دارند و آدمیان چیز دیگری ندارند و آن عقل است. عقل بآدمیان مخصوص است، و فضیلت آدمیان بر دیگر موجودات بعقل است، و فضیلت عاقلان بر یکدیگر بعلم و اخلاق است. ای درویش! آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند و جمله ابا کردند و قبول نکردند و آدمی قبول کرد و بآن بکمال رسید آن امانت عقل است.

در بیان مرتبه ذات و مرتبه وجه

چون دانستی که وجود یکی بیش نیست، اکنون بدان که این وجود هم قدیم است و هم حادث، هم اول است و هم آخر، هم ظاهر است و هم باطن، هم خالق است و هم مخلوق، هم رازق است و هم مرزوق، هم ساجد است و هم مسجود، هم عابد است و هم معبود، هم شاهد است و هم مشهود، هم حامد است و هم محمود، هم عالم است و هم معلوم، هم مرید است و هم مراد هم قادر است و هم مقدور، هم محب است و هم محبوب، هم عاشق است و هم معشوق، هم مرسل است و هم مرسل، هم خیال است و هم حقیقت و در جمله صفات همچنین می‌دان.

ای درویش! اگر از عالم کثرت درگذری و بدریای وحدت رسی، و در دریای وحدت غوص کنی، عاشق و معشوق و عشق را یکی بینی، و عالم و معلوم و علم را یکی یابی، این اسامی جمله در مرتبه وجه‌اند. چون ازوجه

درگذری و بذات رسی، هیچ ازین اسامی نباشد، ذات مجرد باشد از جهت آن که هر صفتی و هر اسمی و هر فعلی که در عالم است، جمله صفات و اسامی و افعال این وجوداند؛ اما صفات در مرتبه ذات‌اند، و اسامی در مرتبه وجه‌اند و افعال در مرتبه نفس‌اند. و هر فردی از افراد موجودات این سه مرتبه و دو صورت دارد، مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس و صورت جامعه و صورت متفرقه. و صفات جمله در مرتبه ذات‌اند، و اسامی جمله در مرتبه وجه‌اند، و افعال جمله در مرتبه نفس‌اند؛ و صورت جامعه صورت ذات است و صورت متفرقه صورت وجه است و مرتبه ذات لیلۃ القدر و لیلۃ جمعه است و مرتبه وجه یوم القیمه و یوم الجمعة است.

در بیان مظاهر صفات

ای درویش! چون دانستی که وجود یکی بیش نیست، و دانستی که این وجود یک نور است که جان عالم است و عالم مالا مال این نور است، اکنون بدان که برین سخن کسی سؤال می‌کند که چون یک نور است که جان عالم است، و عالم مالا مال این نور است، چرا در عالم کثرت پیدا آمد و چرا در عالمیان چندین تفاوت بسیار ظاهر شد؟

جواب. بدان که گفته شد که باطن این وجود یک نور است و این نور است که جان عالم است و عالم مالا مال این نور است و ظاهر این وجود تجلی این نور است و مظهر صفات این نور است. افراد عالم مظاهر صفات این نوراند. و این نور صفات بسیار داشت، مظاهر صفات هم بسیار می‌بایست، تا صفات این نور تمام ظاهر شوند. باین سبب در عالم کثرت پیدا آمد و اگر این کثرت نبود، توحید را وجود نبود.

یک سؤال دیگر می‌کنند و می‌گویند که چون هر فردی از افراد موجودات مظهر صفتی آمد، و آدمی مظهر صفت علم آمد، و آدمی مظهر صفتی آمد، و آدمی مظهر صفت علم آمد، می‌بایست که در آدمیان تفاوت نبود و جمله در مظهر علم یکسان بودند. جواب. بدان که در عالم هر یک از موجودات هر چیزی که دارند، بنا بر استعداد دارند؛ و هر یک از آدمیان هر چیز که یافتند، بنا بر استعداد یافتند. مظاهر صفات این نور در استعداد ظهور صفات بر تفاوت‌اند، هر چیزی استعداد ظهور چیزی دارد. اگر جمله چیزها یک استعداد داشتند، صفات این نور تمام ظاهر نشدی و غرض از مظاهر آن است که تا صفات این نور تمام ظاهر شوند. پس هر چیزی استعداد ظهور چیزی دارد، و آدمی استعداد ظهور علم دارد؛ اما آدمیان که استعداد ظهور علم دارند در استعداد ظهور علم هم بر تفاوت‌اند، از جهت آن که انواع علم بسیار است، و هر نوعی استعداد خاص دارد. بعضی استعداد یک نوع علم دارند، و بعضی استعداد دو نوع علم دارند و بعضی استعداد ده نوع علم دارند و بعضی استعداد صد نوع علم دارند. و استعداد بعضی ناقص است و استعداد بعضی میانه است و استعداد بعضی کامل است باین سبب در آدمیان تفاوت بسیار پیدا آمد.

ای درویش! بسیار از آدمیان صورت آدمیان دارند، اما معنی آدمیان ندارند، از حساب بهایم‌اند و صفات و افعال بهایم در ایشان ظاهر است.

ای درویش! علامت آدمی چهارچیز است، اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف. هر که این چهارچیز دارد، آدمی است و هر که ندارد نه آدمی است، هر که این چهار چیز بکمال رسانید او انسان کامل است. ای درویش! بعضی استعداد را خاصیت نام نهاده‌اند و می‌گویند که آدمی هر یک خاصیتی دارند، چنان که یکی شعر می‌گوید و دیگران نمی‌توانند گفت، و یکی شعر خوب می‌خواند و دیگران نمی‌توانند خواند و یکی اندیشه‌های راست می‌کند و دیگران نمی‌توانند کرد و یکی تحصیل علم و یکی تحصیل مال می‌کند و دیگران نمی‌توانند کرد و مانند این جمله را خاصیت نام نهاده‌اند. و شک نیست که این جمله با استعداد است، هر یک استعداد

چیزی دارند و آن استعداد را با خود آورده‌اند و استعداد جمله کسبی نیست، استعداد جمله بخاصیت ازمنه اربعه است. و استعداد اگرچه کسبی نیست اما استعداد بتربیت و پرورش زیادت شود، و اگر تربیت و پرورش نیابد کم شود. چنان که یکی استعداد آن دارد که خواب راست بسیار ببیند، و یکی استعداد آن دارد که در بیداری اندرون وی عکس چیزها زود قبول می‌کند، چنان که هرکس که بنزدیک وی آید، و آن کس را چیزی در خاطر باشد یا در خاطر آید، در حال عکس آن در اندرون وی پیدا آید. این دو کس می‌توانند که این استعداد را بریاضات و مجاهدات بجائی رسانند که هر چیز که از عالم غیب روانه شود تا باین عالم شهادت آید، پیش از آن که باین عالم شهادت رسد، این دو کس را از آن حال خبر شود و عکس آن چیز که می‌آید در اندرون ایشان پیدا آید و آن عکس اگر در خواب پیدا آید نامش راست است؛ و اگر در بیداری پیدا آید، نامش الهام است. ای درویش! اگرچه هر فردی از افراد موجودات مظهر صفت این نور است، اما دو مظهر بغایت قوی افتاده‌اند، یکی انسان کبیر و یکی انسان صغیر. انسان کبیر مظهر قدرت است و انسان صغیر مظهر علم است، یعنی افلاک و انجم و عناصر مظهر قدرت‌اند و انسان کامل مظهر علم است و از اینجاست که عالمیان درین عالم آنچنان می‌توانند بود که اقتضاهای گنبد خضرا است. ای درویش! گنبد خضرا لوح محفوظ و کتاب خدا است، هرچه در کتاب خدا نوشته است، قضای خداست و درین عالم آن ظاهر می‌شود که در کتاب خدا نوشته است.

در بیان تناسب

ای درویش! چون دانستی که یک نور است که جان عالم است و عالم مالا مال این نور است، اکنون بدان که امتیاز چیزها از یکدیگر بصورت و صفت است، از جهت آن که یک نور است که جان عالم است، اما این یک نور صفات بسیار داشت مظاهر هم بسیار می‌بایست تا صفات این نور تمام ظاهر شود. این نور تجلی کرد و بچندین هزار صورت ظاهر شد؛ هر صورتی مظهر صفتی شد، و هر صفتی بصورتی مخصوص گشت تا صفات این نور تمام ظاهر شدند. آن صورت همیشه با آن صفت و آن صفت پیوسته با آن صورت خواهد بود. و از صورتها هیچ صورتی بکمال‌تر از صورت انسان نیست، لاجرم بصفتی مخصوص شد که از صفتها هیچ صفتی بکمال‌تر از آن صفت نبود، و آن نطق است. پس انسان بصورت انسانی و بصفت نطق از جمله حیوانات ممتاز شد، و بعلم و اخلاق از اقران خود ممتاز گشت و بکمال رسید. و دیگر چون دانستی که یک نور است که جان عالم است، و عالم مالا مال این نور است، و افراد موجودات مظاهر صفات این نوراند، پس اگر گویند که مائیم که بودیم و مائیم که هستیم و مائیم که باشیم، راست باشد؛ و اگر گویند که نه مائیم که بودیم و نه مائیم که هستیم و نه مائیم که باشیم، هم راست باشد. و دیگر چون دانستی که یک نور است که جان عالم است و عالم مالا مال این نور است و این نور اول و آخر ندارد، و افراد موجودات مظاهر صفات این نوراند، پس هر صورتی که باین عالم آید، و بصفتی موصوف شود و باسمى مسمی گردد، چون این صورت ازین عالم برود، و صورتی بیاید و بهمان صفت موصوف شود و بهمان اسم مسمی گردد، وی آن است از روی تناسب نه از روی تناسخ، از جهت آن که اگر هزار بار از دریا آب برداری و باز در دریا ریزی، هر نوبت که برداری همان آب باشد از روی تناسب اما نه آن آب باشد از روی حقیقت.

ای درویش! این تقریر که درین رساله کرده شد، نه سخن اهل حلول است، و نه سخن اهل اتحاد، از جهت آن که حلول میان دو چیز باشد، یعنی دو وجود؛ و اتحاد هم میان دو وجود بود و درین رساله می‌گویند که وجود یکی بیش نیست، و اثبات یک وجود می‌کند. پس حلول و اتحاد باطل باشد.

در بیان نصیحت

ای درویش! صحبت با نیکان دار و صحبت با بدان مدار که هر چه یافت از نیکی، از صحبت نیکان یافت، و هر که هر چه یافت از بدی، از صحبت بدان یافت. و اگر می خواهی که آدمی نیک و آدمی بد را بشناسی، بدان که آدمی نیک آن است که راست گفتار و راست کردار و نیکو اخلاق و راحت رسان بود و آدمی بد آن است که راست گفتار و راست کردار نباشد، و بد اخلاق و آزاررسان بود.

ای درویش! جهد کن تا راست گفتار و راست کردار و نیکو اخلاق و راحت رسان شوی، تا تو از خود ایمن گردی و دیگران از تو ایمن شوند. هر کجا امن هست، بهشت است و هر کجا امن نیست، دوزخ است. هیچ نعمتی برابر آن نیست که آدمی بهشتی باشد، و در بهشت بود. و هیچ محنتی برابر آن نیست که آدمی دوزخی باشد و در دوزخ بود. آدمی راست گفتار و راست کردار و نیکو اخلاق و راحت رسان بهشتی است. چون بصحبت راست گفتار و راست کردار و نیکو اخلاق و راحت رسان رسد، در بهشت باشد.

ای درویش! زهی سعادت کسی را که بهشتی است، و زهی شقاوت کسی را که دوزخی است، زهی سعادت کسی که چون بصحبت وی رسد، در بهشت باشد، و زهی شقاوت کسی که چون بصحبت وی رسد در دوزخ باشد. والحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله نوزدهم

رساله بیستم سخن اهل وحدت در بیان عالم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين، و الصلوة و السلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

چنین گوید اضعف ضعفا و خدام فقرا، عزیز بن محمد النسفی- که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که بیان کنی که اهل وحدت بیان عالم چون می کنند و بنزدیک ایشان عالم علوی و عالم سفلی کدام است، و آسمان اول و آسمان هفتم کدام است درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد: «انه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير».

در بیان آنکه عقل و علم مخصوص بادمی باشد

بدان که- اعزك الله في الدارين- که ابوتراب نسفی، که یکی از اهل وحدت است، چنین می گوید که عقل و علم جز در آدمی نیست، و غرض ابوتراب ازین سخن آن است که نفی سخن علما و حکما می کند، از جهت آن که علما و حکما می گویند که افلاک و انجم عقل و علم و ارادت و قدرت دارند، یعنی هر فلکی عقلی دارد، نه فلک است و نه عقل داریم در اکتساب علوم و اقتباس انواراند، و حرکات ایشان با اختیار است. و علما می گویند که ملائکه علم دارند، اما علم ایشان زیادت نمی شود. هر یک آنچه می دانند دانش ذاتی ایشان است. و ابوتراب این هر دو سخن را قبول نمی کند، و نفی این هر دو سخن می کند و می گوید که افلاک و انجم و ملائکه عقل و علم ندارند، عقل و علم مخصوص است بادمی. افلاک و انجم و ملائکه داریم در کاراند، هر یک عملی دارند و بعمل خود مشغول اند؛ اما نتوانند که آن عمل نکنند و نتوانند که بغیر آن عمل عملی کنند؛ پس آن عمل بی علم و ارادت ایشان از ایشان در وجود می آید، و افلاک و انجم و ملائکه در عمل خود مجبوراند. افلاک و انجم و ملائکه مظهر عمل اند و آدمیان مظهر علم اند.

ای درویش! حیوانات حسّ دارند و مدرک جزئیات اند، و در حرکات اختیار دارند؛ و آدمی عقل و علم دارد. باقی بغیر از حیوانات هیچ چیز دیگر عقل و علم و حسّ و اختیار ندارند از موجودات. و دیگر ابوتراب می گوید که افلاک و انجم و عناصر و موالید اینچنین که هستند اینچنین بوده اند، و اینچنین که هستند خواهند بود: هیچ چیز را از روی هستی اول نیست، و هیچ چیز را از روی نیستی آخر نیست؛ یعنی چیزها می آیند و می روند و صورتی که دارند رها کنند، و صورت دیگر می گیرند. بعضی چیزها نمی آیند و نمی روند و صورتی که دارند رها نمی کنند. و غرض ابوتراب ازین سخن آن است که می گوید که امکان ندارد که هست نیست شود، و نیست هست گردد. نیست همیشه نیست باشد، و هست همیشه هست باشد. هست شدن و نیست گشتن چیزها عبارت از آن است که مفردات مرکب می شوند و باز مرکب مفردات می گردد، و از عالم قوت اعراض بعالم فعل می آیند و باز از عالم فعل بعالم قوت باز می گردند و بسبب ترکیب مزاج پیدا می آید و در مزاج بسبب تسویه روح ظاهر می شود و باین واسطه مرکبات مستعدّ ترقی می گردد.

در بیان مزاج و تسویه

بدان که چون عناصر و طبایع چنان که شرط آن است با یکدیگر بیامیزند، البته از آن میان چیزی متشابه الاجزا پیدا آید، آن چیز متشابه الاجزا را مزاج می گویند. چون معنی مزاج را دانستی، اکنون بدان که معنی تسویه برابر کردن است، و معنی مساوات برابری. در هر مزاجی

که اجزاء عناصر و طبایع برابر باشند، و در میان آن اجزا مساوات بود، آن مزاج معتدل باشد، و آن مزاج مستوی بود و مزاج معتدل می‌باید که تا شایسته صورت انسانی گردد، و مزاج مستوی می‌باید که تا قابل روح انسانی شود و در هر مزاجی که اجزای عناصر و طبایع برابر نباشد، و در میان آن اجزا مساوات نبود، آن مزاج غیر معتدل باشد، و آن مزاج غیر مستوی بود. تسویه بحقیقت استعداد است، یعنی قبول روح و معنی استعداد این است که گفته شد و مزاج غیر معتدل از سه حال بیرون نباشد؛ یا قریب باشد باعتدال یا بعید بود از اعتدال، یا متوسط باشد میان قرب و بعد.

آنچه بعید بودند، مزاج معدن شدند و روح معدنی پیدا آمد؛ و آنچه متوسط بودند، مزاج نبات شدند و روح نباتی پیدا آمد؛ و آنچه قریب بودند، مزاج حیوان شدند و روح حیوانی پیدا آمد و انسان یک نوع است از انواع حیوان. پس از مزاج آنچه بغایت قریب بودند باعتدال، مزاج انسان شد و روح انسانی پیدا آمد و این مزاج را معتدل می‌گویند، از جهت آن که بغایت نزدیک است باعتدال، پس مزاج انسان معتدل آمد بنسبت.

چون این مقدمات را معلوم کردی، اکنون بدان که معتدل حقیقی را وجود نیست، از جهت آن که مکان معتدل و غذای معتدل نیست. و اگر مزاج معتدل بودی، و مکان معتدل و غذای معتدل یافتی، آن مزاج هم باقی بودی و استعداد هر دو داشتی، یعنی استعداد بقا و استعداد ترقی از جهت آن که مفردات استعداد بقا دارند اما استعداد ترقی ندارند؛ و مرکبات استعداد ترقی دارند، اما استعداد بقا ندارند از جهت آن که در مرکبات اضداد جمع‌اند و اسبابی که مزاج را منحرف می‌گرداند بسیارند؛ و ممکن است که ساعة فساعة بسببی از اسباب مزاج منحرف شود و یکی از اضداد غالب آید یا مغلوب شود، آن ترکیب خراب گردد، اگر در آن حال که مزاج منحرف می‌شود، اتفاق حسنه دست دهد و آن مزاج باصل خود باز گردد، و آن مزاج روزی چند دیگر باقی ماند و اگر میسر نشود و آن مزاج باصل خود باز نگردد، و فساد ظاهر شود و خرابی پیدا آید تا بجائی رسد که هر یک باصل خود بازگردد و آن مزاج نماند، گویند که آن چیز نماند. راست می‌گویند یعنی مرکب نماند، مفردات شدند.

ای درویش! اگر کسی را مزاج درست و سلیم باشد، و آفتی نرسد، ممکن است که تا بصد و بیست سال باقی ماند، و این را اجل مسمی می‌گویند و اگر آفت رسد در آن وقت که آفت رسد، آن مزاج خراب شود، آن را اجل قضا می‌خوانند. و در افلاک و انجم مفردات‌اند، این خللها نیست، لاجرم از حال نمی‌گردند و صورتی که دارند رها نمی‌کنند. و ازین جهت افلاک و انجم را عالم بقا و ثبات می‌گویند و عناصر و طبایع و معدن و نبات و حیوان را عالم کون و فساد می‌خوانند.

ای درویش! هر چند که ازین درخت بالاتر می‌آید، نازکتر می‌شود و شریفتر و لطیفتر می‌گردد، و چون نازکتر می‌شود آفت پذیر می‌شود یعنی ابوتراب نسفی می‌گوید که تمام موجودات یک درخت است، و فلک اول، که فلک الافلاک است، محیط موجودات سات، و ساده و بی نقش است، زمین این درخت است و فلک دوم که فلک ثبات است، بیخ این درخت است و هفت آسمان، که هر یک کوبی سیاره دارند، ساق این درخت است. زحل که از ما دورتر است، زیرتر است و بر آسمان اول است، و قمر که بما نزدیکتر است، بالاتر است و بر آسمان هفتم است، یعنی هر چیز که بما نزدیکتر است، بالاتر است؛ و هر چیز که از ما دورتر است، زیرتر است. و عناصر و طبایع چهارگانه شاخهای این درخت‌اند؛ و معدن و نبات و حیوان برگ و گل و میوه این درخت‌اند. پس از آنجا که زمین این درخت است، تا باینجا که میوه درخت است، هر چند بالاتر می‌آید، نازکتر می‌شود و شریفتر و لطیفتر می‌گردد. چون مراتب این درخت را دانستی، اکنون بدان که میوه بر سر درخت باشد، و زبده و خلاصه درخت بود و شریفتر و لطیفتر از درخت باشد، و از درخت هر چیز که بمیوه نزدیکتر باشد، بالاتر و شریفتر و لطیفتر بود.

ای درویش! بنزدیک ابوتراب افلاک و انجم عالم سفلی‌اند، و عناصر و طبایع و معدن و نبات و حیوان عالم

علوی‌اند. و این چنین می‌باید که باشد، از جهت آن که زبده و خلاصه موجودات مائیم، جای ما می‌باید که بالای همه باشد؛ و هر چیز که بما نزدیکتر بود، بالاتر و شریفتر و لطیفتر باشد و از اینجا گفته‌اند که افلاک و انجم لوح محفوظ و کتاب خدای‌اند، و همه چیز در کتاب خدای نوشته است، و قلم خشک گشته است و هر چیز که در کتاب خدای نوشته است، درین عالم آن ظاهر خواهد شد. و شک نیست که این چنین باشد، از جهت آن که هر چیز که در بیخ و شاخ درخت باشد، البته بر شاخهای درخت آن ظاهر شود و امکان ندارد که چیزی که در بیخ و ساق درخت نباشد، بر شاخهای درخت ظاهر شود.

در بیان آنکه وجود از خود است

بدان که ابوتراب می‌گوید که ایندرخت را بیخ از خود است و ساق از خود است و شاخ از خود است و برگ از خود است و گل از خود است و میوه از خود است و خورنده از خود است و باغبان از خود است و زمین از خود است و آب از خود است و هوا از خود است و آفتاب از خود است و صحّت و حیوة و ممات از خود است و ملک و ملکوت و جبروت از خود است و همه با خود دارد و همه از خود دارد و این درخت همه است و همه این درخت است. این است سخن اهل وحدت در بیان عالم و عالمیان.

در بیان خاتمه بیست رساله

ای درویش! بیست رساله تمام شد و درین بیست رساله سخن بسیار گفته آمد و این گمان مبرکه این سخنان من گفته‌ام، و بغیر از من کسی دیگر نگفته است؛ و این مپندار که اینها من دانسته‌ام، و بغیر از من کسی دیگر ندانسته است، که هیچ سخنی از تو، و هیچ علمی از تو و هیچ عملی از تو بجهان نیاید، از جهت آن که هیچ سخن نگفته نمانده است، جمله گفته‌اند و می‌گویند: و هیچ علم نادانسته نمانده است، جمله دانسته‌اند و می‌دانند و هیچ عملی ناکرده نمانده است، جمله کرده‌اند و می‌کنند. و از اینجا گفته‌اند که هر چه هست، بوده است و خواهد بود؛ و هر چه نیست، نبوده است و نخواهد بود.

ای درویش! چون نیک تأمل کردم، اصل خلاف آدمیان سه چیز دیدم؛ و چندین هزار سال است تا این خلاف در میان آدمیان بوده است و خواهد بود؛ یکی آن که بعضی می‌گویند که عالم اول و آخر دارد؛ و این طایفه علما اند. دوم آن که بعضی می‌گویند که عالم اول دارد و آخر ندارد؛ و این طایفه حکما اند. سوم آن که بعضی می‌گویند که عالم اول و آخر ندارد، و این چنین که هست، همیشه این چنین بوده است و پیوسته این چنین خواهد بود؛ و این طایفه اهل وحدت‌اند. و دیگر چون نیک تأمل کردم، بیقین دانستم که این خلاف از میان علما و حکما هرگز برنخیزد. و این علم بخواندن کتب و بیحث و مناظره ایشان را معلوم نشود و روشن نگردد، از جهت آن که این علم نصیب اهل کشف است، و این معرفت نصیب اهل ذوق است. هر که شکر ندیده باشد، هر چند که باوی گویند، بحقیقت نداند که صورت شکر چون است؛ و هر که شکر نخورده باشد، هر چند با وی گویند، بحقیقت نداند که طعم شکر چون است.

ای درویش! بحقایق چیزها اهل کشف رسیدند، و چیزها را کماهی اهل کشف دیدند و دانستند، باقی جمله در خواب‌اند، و در خواب می‌بینند و در خواب با یکدیگر حکایات می‌کنند.

ای درویش! اگر نمی‌توانی که سالهای بسیار بریاضات و مجاهدات مشغول باشی، از اول عمر تا بآخر عمر در صحبت دانایان ثبات نماي تا بمقام کشف رسی و از اهل ذوق گردی، و حقایق چیزها را کماهی بدانی و ببینی. باری! این نصیحت از من قبول کن، و بیان نصیحت کارکن تا رستگار شوی.

در بیان نصیحت

بدان که دانایان این عالم را بدریا و احوال این عالم را بموج دریا تشبیه کرده‌اند؛ و بآن می‌ماند، از جهت آن که هر زمان صورتی پیدا می‌آید، و هر زمان نقشی ظاهر می‌شود و هیچ یک را بقا و ثبات نمی‌باشد. صورت اول هنوز تمام نشده و استقامت نیافته که صورتی دیگر آمد و آن صورتهای اول را محوگردانید. و بعضی احوال این عالم را بچیزها که در خواب می‌بینند هم تشبیه کرده‌اند و بآن هم می‌ماند از جهت آن که چیزها می‌نماید و مردم بآن فریفته می‌شوند و دل بر آن چیزها می‌نهند و در ساعتی دیگر آن چیزها را نمی‌بینند و بآتش فراق می‌سوزند. ای درویش! شک نیست که این چنین است که دانایان گفته‌اند، و این چنین بوده است و این چنین خواهد بود. اما با وجود آن که این چنین است، هر چند که می‌آیند، بسته این عالم می‌شوند و باین عالم فریفته می‌گردند و باین واسطه در بلاها و فتنه‌ها می‌افتند، و بعدابهای گوناگون گرفتار می‌شوند و بآتشهای معنوی می‌سوزند و بعضی در آتش حسد می‌گدازند، و بعضی در آتش بایست می‌نالند و فریاد می‌کنند و نمی‌دانند که در خواب‌اند و این هم در خواب می‌بینند «الناس نیام فاذا ماتوا انتهبوا».

ای درویش! نصیحت تو این مقدار بیش نیست، که سبب جمله بلاها و فتنه‌ها و عذابهای گوناگون دوستی دنیا است.

ای درویش! این سخن نه تنها با تو می‌گویم، با خود هم می‌گویم که اگرچه احوال این عالم ثباتی ندارد، اما چون بوی فریفته می‌شویم و اگر نمی‌شویم، احتیاج باین عالم داریم و بواسطه احتیاج با ناجنسان هم صحبت می‌باید بود، و با بی‌خبران دست در کاسه می‌باید کرد تحمل همه چیزها می‌توان کرد اما تحمل آن نمی‌توان کرد که با ناجنسان صحبت می‌باید داشت و با بی‌خبران دست در کاسه می‌باید کرد. چه بودی اگر نبودمی!

ای درویش! چون بودیم بزیرکی بدر می‌باید برد، و جهد آن می‌باید کرد تا بسلامت بگذریم و در فتنه‌ئی از فتنه‌ها و آفتهای این عالم نیفتیم، که عالم پر از بلا و فتنه است! و پر از عذاب و محنت است؛ و با وجود این همه بلا و فتنه پر از خرس و خوک است، و پر از گرگ و پلنگ است، و پر از مار و کژدم است، و با اینان صحبت می‌باید داشت، و روز و شب هم صحبت ایشان می‌باید بود بلکه شب و روز خدمت ایشان می‌باید کرد و محکوم ایشان می‌باید بود. نه حق بدست من است که می‌گویم چه بودی اگر نبودمی! چه سود ازین فریاد و ازین ناله، و چه فایده ازین درازکشیدن و بسیارگفتن. چون بودیم، تن در می‌باید داد و راضی و تسلیم می‌باید شد.

ای درویش! هرکه را خواهی که بدانی که ازین مراتب بهایم گذشته، و بمرتبه انسانی رسیده و در مرتبه انسانی بعلم و اخلاق آراسته شده است و این عالم را چنان که این عالم است شناخته و بوی از خدای یافته است او را چهار علامت است، اول ترک، دوم عزلت، سوم قناعت، چهارم خمول. هرکه این چهارچیز دارد و این چهارچیز می‌خواهد، و در بند آن است که این چهارچیز را بکمال رساند بیقین می‌دان که دانا و آزاد است؛ که بی‌دانش و آزادی این چهارچیز را ملک خود نتواند گردانید.

ای درویش! سالک و طالب را باید که چهارچیز باشد، که بی این چهارچیز سلوک میسر نشود: کم خوردن، کم گفتن و کم خفتن و صحبت دانا. و کامل مکمل را باید که چهارچیز دیگر باشد، که بی این چهارچیز کمال نباشد و تکمیل نتوان کرد: افعال نیک، و اقوال نیک و اخلاق نیک و معارف. و کامل آزاد را باید که چهارچیز دیگر باشد؛ ترک و عزلت و قناعت و خمول.

ای درویش! آدمی چون بکمال رسید، بعد از کمال بعضی بتکمیل دیگران مشغول می‌شوند و بعضی آزاد و فارغ می‌باشند. کار آزادی و فراغت دارد، آزادان پادشاه‌اند.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم! دانای آزاد سر موجودات است، موجودات بیکبار جمله تحت نظر

وی‌اند. هر یک را بجای خود می‌بیند و هر یک را در مرتبه خود می‌شناسد و با هیچ کس و با هیچ چیز جنگ ندارد و با همه بصلح است و از همه آزاد و فارغ است و جمله را معذور می‌دارد اما از مخالف می‌گریزد و با موافق می‌آمیزد. و علامت دانای آزاد این چهارچیز است که گفته شد و هرکه این چهار چیز را ندارد و نمی‌خواهد یعنی خمول نمی‌خواهد و شهرت می‌طلبد و قناعت نمی‌خواهد و تنعم می‌طلبد و ترک عزلت نمی‌خواهد و مال و جاه می‌طلبد، و اختلاط خلق جوید علامت این است که خود را ندانسته است و هم صحبتان را نشناخته است، و این عالم را چنان که این عالم است ندیده است و بوئی از خدا نیافته است. در ظلمات است و بعذابهای سخت گرفتار است و هیچ نور ندارد از جهت آن که بایست شهرت ظلمت و عذاب سخت است؛ و بایست تنعم هم ظلمت است و عذاب سخت است: «او کظلمات فی بحر لَجّی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکدیریهما و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور». ای درویش! هرکه را ذره نور باشد، اعتماد بر مال و جاه این عالم بی‌ثبات نکند و بعمارت این عالم مشغول نشود، پس هرکه اعتماد می‌کند و بعمارت مشغول می‌شود از آن است که در تاریکی جهل مانده است و نور عقل وی پوشیده است و نمی‌داند که احوال این عالم همچون خواب است که می‌بینند و همچون سراب است که می‌نمایند: «والَّذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمئان ماءً حتی اذا جاء لم یجدہ شیئاً و وجد الله عنده فوفیه حسابہ والله سریع الحساب». و الحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله بیستم

رساله بیست و یکم در بیان ذات و نفس و وجه و در بیان صفت و اسم و فعل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفی - که جماعت درویشان - کثرهم الله - ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در بیان ذات و نفس و وجه و در بیان صفت و اسم و فعل رساله ثی جمع کنید. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد «اِنَّه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير».

در بیان ذات و وجه

بدان - اعزك الله في الدارين - که هر فردی از افراد مرکب، و هر فردی از افراد بسیط مجازی و هر فردی از افراد حقیقی ذات و وجه و نفس دارند و صفات و اسامی و افعال دارند. ابتدا از افراد مرکبات کنیم. ای درویش! هر فردی از افراد موالید ذات و نفس و وجه دارند، و صفات و اسامی و افعال دارند، و صورت جامعه و صورت متفرقه دارند جمله هشت چیز می شوند.

ای درویش! صورت جامعه هر چیز مخصوص است بذات آن چیز و صورت متفرقه هر چیز مخصوص است بوجه آن چیز، و صفات هر چیز مخصوص اند بذات آن چیز و اسامی هر چیز مخصوص اند بوجه آن چیز و افعال هر چیز مخصوص اند بنفس آن چیز و این سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود. بدان که درخت گندم ذات و وجه و نفس دارد و صفات و اسامی و افعال دارد و صورت جامعه و صورت متفرقه دارد.

ای درویش! مزاج و حبه و بیضه و نطفه هر چهار مرتبه ذات دارند، و ذات موالید اند. و ذات موالید بیش ازین نیستند. و امکان ندارد که موالید بی این چهار چیز موجود شوند. هر یک برزخی اند میان عالم تفرید و عالم ترکیب. مفردات را بیان برآخ می باید آمد، و ازین برآخ می باید گذشت تا بعالم ترکیب رسند. این چهار چیز هر یک جوهر اول بعضی از موالید اند، و هر یک از این چهار چیز را بچهار نام خوانده اند، کتاب خدای و لوح محفوظ و عالم جبروت و دوات گفته اند. و این جمله نامهای عالم اجمال است و ذات ازعالم اجمال است بلکه خود عالم اجمال است و وجه از عالم تفصیل است بلکه خود عالم تفصیل است. و ذات و وجه را کتاب خدای هم می گویند اما ذات کتاب مجمل است، و وجه کتاب مفصل است و هر چیز که در کتاب مجمل نوشته باشد، در کتاب مفصل آن چیز پیدا خواهد آمد و هر چیز که در کتاب مجمل نوشته باشد در کتاب مفصل پیدا نیاید. آنچه در کتاب مجمل نوشته است قضای خدای است؛ و آنچه در کتاب مفصل پیدا می آید قدر خدای است. پس قضا در مرتبه ذات است و قدر در مرتبه وجه است.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، بدان که این چهار چیز چهار دوات اند و هر دواتی کاتب و لوح و قلم با خود دارند، و از خود دارند. طبیعت قلم موالید است و این قلم همیشه در کتابت است و این چندین کلمات که نوشت و خواهد نوشت جمله ازین چهار دوات می نویسد و خود می نویسد و از خود می نویسد و بر خود می نویسد. هر یک آنچه ما لابد ایشان است تا بکمال خود رسند با خود دارند و از خود دارند. و دیگر بدان که این قلم اگرچه هرگز خشک نشد و خواهد نوشت و همیشه در کتابت است، اما از هیچ دواتی دو بار مداد برنداشت، و هیچ کلمه را دوبار نوشت، و هیچ قلمی دو کلمه را نوشت و این کلمات هرگز باآخر و نهایت نرسیده است و نرسد «قل لو كان البحر مدادا للكلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدداً».

ای درویش! موالید آبا و امّهات اند و تجلیّات آبا و امّهات نهایت ندارند و با آن که نهایت ندارند مکرر نیستند. اگر مفردات را آبا و امّهات گویی، مرکبات اولاداند، و اگر مفردات را نویسندگان گویی، مرکبات کلمات اند. هر چند می‌خواهم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز می‌شود. غرض ما بیان ذات و وجه و نفس بود.

در بیان ذات و وجه و نفس

بدان که تخم گندم چون در زمین انداختند، آن تخم ذات درخت گندم است و چون درخت گندم از عالم اجمال بعالم تفصیل آید و بنهایت خود رسد آن نهایت درخت گندم وجه درخت گندم است؛ و مجموع هر دو مرتبه نفس درخت گندم است؛ پس درخت گندم را سه مرتبه آمد مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس. چون ذات و وجه و نفس درخت گندم را دانستی، اکنون بدان که صورت جامعه صورت ذات است از جهت آن که هر چیز که در درخت گندم پیدا خواهد آمد از ساق، و شاخ و برگ و گل و میوه آن جمله در ذات درخت گندم جمع اند و پوشیده و مجمل اند و صورت متفرقه صورت وجه است، از جهت آن که هر چیز که در ذات درخت گندم جمع بودند، و پوشیده و مجمل بودند اکنون در مرتبه وجه آن جمله ظاهر شدند و متفرق و منفصل گشتند. پس تقدیر همه چیز در مرتبه ذات کرده‌اند؛ و اندازه همه چیز در مرتبه ذات معین گردانیده‌اند؛ اما جمله مجمل بودند نه مفصل و جمله پوشیده بودند نه ظاهر. در مرتبه وجه آن جمله از اجمال بتفصیل آمدند و آنچه پوشیده بودند، ظاهر گشتند و ازین جهت مرتبه ذات را لیلۃ القدر و لیلۃ الجمعة می‌گویند و مرتبه وجه را یوم القیمه و یوم الجمعة و یوم الفصل و یوم البعث می‌خوانند. چون صورت جامعه و صورت متفرقه را دانستی، اکنون بدان که صفات درخت گندم در مرتبه ذات اند و اسامی درخت گندم در مرتبه وجه اند، و افعال درخت گندم در مرتبه نفس اند از جهت آن که صفت صلاحیت است و اسم علامت است و فعل خاصیت است.

ای درویش! تخم درخت گندم صلاحیت آن داشت که از وی نشو و نما ظاهر شود و صلاحیت آن داشت که از وی ساق و شاخ و برگ و گل و میوه پیدا آید. صلاحیت این چیزها و صلاحیت هرچه دارد صفات اند و در مرتبه ذات اند. و ساق و شاخ و برگ و گل و میوه چون از مرتبه اجمال بمرتبه تفصیل آمدند و از یکدیگر جدا گشتند هر یک علامتی خاص دارند که بآن علامت از یکدیگر ممتاز می‌شوند. این علامات اسامی اند و در مرتبه وجه اند، و آنچه از مجموع هر دو مرتبه حاصل است افعال اند و در مرتبه نفس اند از جهت آن که بیخ و ساق و شاخ و برگ و گل و میوه هر یک فعلی دارند و این افعال جمله در مرتبه نفس اند.

در بیان اسم و صفت

بدان که اسامی دو قسم اند، یکی اسم حقیقی و یکی اسم مجازی. اسم حقیقی هر چیز علامت حقیقی آن چیز است که بان چیز همراه است، و آن چیز را از دیگر چیزها ممتاز می‌گرداند و اسم مجازی هر چیز علامت مجازی آن چیز است که با آن چیز همراه نیست و دیگران بروی نهاده‌اند. و اسم مجازی هر چیز اسم علم آن چیز است. پس این خلاف که میان علما افتاده است که اسم عین مسمی است یا غیر مسمی، از این جهت است. آن کس که می‌گوید که اسم عین مسمی است، اسم حقیقی می‌خواند؛ و شک نیست که اسم حقیقی عین مسمی است، و آن کس که می‌گوید که اسم غیر مسمی است، اسم مجازی می‌خواند؛ و شک نیست که اسم مجازی غیر مسمی است. و دیگر بدان که صفات هم بر دو قسم اند. یکی صفت حقیقی و یکی صفت مجازی. صفت حقیقی هر چیز صلاحیت آن چیز است که با آن چیز همراه است و مظهر ذات است و صفت مجازی هر چیز عرض آن چیز است که بسببی از اسباب بر آن چیز عارض شده است و با آن چیز همراه نیست، و مظهر ذات نیست ازین جهت

این قسم را اعراض می‌گویند. پس آن کس که می‌گوید که صفت عین موصوف است، صفت حقیقی می‌خواند؛ و شک نیست که صفت حقیقی عین موصوف است و آن کس که می‌گوید که صفت غیر موصوف است، صفت مجازی می‌خواند؛ و شک نیست که صفت مجازی غیر موصوف است و این چنین که در درخت گندم دانستی در جمله افراد موالید همچین می‌دان.

در بیان وجود بسیط

بدان که ذات و وجه و نفس مرکب دیگر است و ذات و وجه و نفس بسیط دیگر و بسیط دو قسم است، بسیط حقیقی و بسیط مجازی و در هر دو قسم نه همچون مرکب است. و نظر تیزبین و باریک‌بین می‌باید تا ذات و وجه و نفس بسیط را دریابد. آنچه گفتیم جمله در مرکبات بود. یک نظر دیگر در بسیط مجازی بگویم، آن‌گاه بیان ذات و وجه و نفس احد حقیقی کنیم.

ای درویش! آب بسیط مجازی است و ذات و وجه و نفس دارد. نظر بهستی آب دیگر است، و نظر بآن که آب عام است تمام نبات را دیگر است و نظر مجموع هر دو مرتبه دیگر است. چون این سه مرتبه را دانستی اکنون بدان که هستی آب ذات آب است و عموم آب جمله نباتات را وجه است و مجموع هر دو مرتبه نفس آب است. چون ذات و وجه و نفس آب را دانستی، اکنون بدان که صفات آب در مرتبه ذات‌اند و اسامی آب در مرتبه وجه‌اند، و افعال آب در مرتبه نفس‌اند.

ای درویش! آب صلاحیت بسیار چیزها دارد، که نباتات و اشجار مختلفه و گلها و میوه‌های متنوع پیدا آیند و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسند. هر یکی را علامتی خاص هست که بآن علامت از یک دیگر ممتاز می‌شوند آن علامت اسامی‌اند و در مرتبه وجه‌اند.

ای درویش! آب دو عالم دارد. یکی عالم اجمال و یکی عالم تفصیل. عالم اجمال ذات است و صفات آب درین مرتبه‌اند. و آب را با هر نباتی ملاقاتی خاص هست، و طریق خاص هست، و روئی خاص هست، آن روی را وجه آب می‌گویند و وجه صورت متفرقه دارد. پس تو بهر نباتی که روی آوری روی بوجه آن آورده باشی تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم! آمدم بمقصود سخن.

ای درویش! وجود خدای تعالی در مکان و جهت نیست، فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد، از جهت آن که وجود خدای تعالی نوری است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی‌پایان و بی‌کران. اول و آخر وحد و نهایت و اجزا و ترکیب ندارد و قابل تغییر و تبدیل. و قابل فنا و عدم، و قابل تجزی و تقسیم نیست احد حقیقی است و در ذات وی بهیچ نوع کثرت نیست.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که این نور، که احد حقیقی است و نامحدود و نامتناهی است ذات و وجه و نفس دارد، و صفات و اسامی و افعال دارد. و صفات این نور در مرتبه ذات‌اند و اسامی این نور در مرتبه وجه‌اند و افعال این نور در مرتبه نفس‌اند.

بدان که نظر به هستی این نور دیگر است، و نظر بآن که این نور عام است تمام موجودات را دیگر است، و نظر بهستی و عموم این نور دیگر است. چون این سه نظر را دانستی، اکنون بدان که هستی این نور ذات این نور است، و عموم این نور تمام موجودات را وجه این نور است، و مجموع این هر دو مرتبه نفس این نور است.

ای درویش! چون دانستی که این نور عام است تمام موجودات را، و بقای موجودات ازین نور است، هیچ ذره ئی از ذرات موجودات نیست که خدای بذات بآن نیست و بر آن محیط نیست، و از آن آگاه نیست. این عموم و این احاطت را وجه این نور می‌گویند. پس تو بهر چیز که روی آری، روی بوجه این نور آورده باشی: «فاینما

تولوا فثم وجه الله»، «كل شيء هالك الا وجهه».

ای درویش! هرکه هر چیز را که می‌پرستد خدای را می‌پرستد، از جهت آن که هرکس روئی بهر چیز که آورده است، روی بوجه خدا آورده است. و آن چیز فانی است و وجه خدا باقی است: «كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذوالجلال و الاکرام». رسول- علیه السلام- با مشرکان می‌گفت که شما یک خدا را می‌پرستید، مشرکان را عجب می‌آمد و می‌گفتند: «اجعل الالهة الها واحداً ان هذا لشيء عجاب».

ای درویش! خدای می‌فرماید که من جن و انس را نیافریدم الا از جهت آن تا مرا بپرستند: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» وگفت خدای خلاف نباشد. پس بیقین بدان که هرکه هر چیز را که می‌پرستد، خدای را می‌پرستد و امکان ندارد که کسی بغیر خدای چیزی دیگر را تواند پرستید. و این سخن بغایت خوب است؛ هرکه دریابد، کارهای دشوار بر وی آسان شود و درهای علم بر وی گشوده گردد و با خلق عالم صلح کند و از اعتراض و انکار آزاد آید.

ای درویش! هرکه بوجه خدای رسید و وجه خدای را دید خدا می‌پرستد اما مشرک است: «و ما یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»؛ و همه روز با مردم بجنگ است، و در اعتراض و انکار است و هرکه از وجه خدای بگذشت، و بذات خدای رسید و ذات خدای را دید، هم خدای می‌پرستد، اما موحد است و از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم بصلح است.

در بیان مشکاة

بدان که چنان که نور ذات و وجه و نفس دارد و صفات و اسامی و افعال دارد و مشکاة نور هم ذات و وجه و نفس دارد و صفات و اسامی و افعال دارد و چنان که صفات نور در مرتبه ذات‌اند و اسامی در مرتبه وجه‌اند و افعال در مرتبه نفس‌اند. صفات مشکاة هم در مرتبه ذات‌اند و اسامی در مرتبه وجه‌اند و افعال در مرتبه نفس‌اند. چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که اسامی و افعال این نور بی‌مشکاة ظاهر نمی‌شوند و اسامی و افعال مشکاة هم بی‌نور ظاهر نمی‌شوند، هر دو باهم ظاهر می‌شوند و چنین می‌باید که باشد از جهت آن که نور از جهتی وقایه مشکاة است و مشکاة از جهتی وقایه نور است. پس نور بی‌وقایه چون ظاهر شود و مشکاة بی‌وقایه چون پیدا آید؟ ذات و وجه و نفس با یکدیگر اند: «و هو معکم اینما کنتم» «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله». و اسامی و افعال هر دو با یکدیگر اند «و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی» «كنت له سمعاً و بصراً و يداً و لساناً بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق».

در بیان نور

ای درویش! باین بحر محیط و بیان نور نامحدود و نامتناهی می‌باید رسید و این نور را می‌باید دید، و ازین نور در عالم نگاه می‌باید کرد تا از شرک خلاص یابی. و حلول و اتحاد باطل شود و اعتراض و انکار برخیزد و با خلق عالم صلح پیدا آید، از جهت آن که چون باین نور رسی و این نور را به بینی، بیقین بدانی و به بینی که قوام عالم و دارای موجودات اوست و هیچ ذره‌ئی از ذرات موجودات نیست که خدای بذات با آن نیست، و بر آن محیط نیست، و از آن آگاه نیست و از آن مرتبه گویا نیست.

تمام موجودات در جنب عظمت وی مانند قطره و بحر است، بلکه از قطره کمتر از جهت آن که تمام موجودات متناهی‌اند و ذات وی نامتناهی است؛ و متناهی را با نامتناهی بهیچ وجه نسبت نتوان کردن. افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات وی‌اند، و صفات وی ازین جمله ظاهر شده‌اند. پس هرکس روی بهر چیز که آورده

است، روی بوی آورده است اگرچه آن کس نمی‌داند و هرکه هر چیز را که می‌پرستد وی را می‌پرستد، اگرچه آن کس خبر ندارد. شیخ این بیچاره می‌فرمود که من باین نور رسیدم، و این نور را دیدم، نوری بود نامحدود و نامتناهی، و بحری بود بی‌پایان و بی‌کران فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس نداشت. در آن نور حیران بماندم. خواب، و خورد و دخل و خرج از من برفت و نمی‌توانستم کرد. با عزیزی حکایت کردم که حال من چنین است فرمود که برو، و از خرمن گاه کسی مستی گاه بی‌اجازت خداوند بردار. برفتم و برداشتم؛ آن نور را ندیدم. این بیچاره با شیخ گفت که یا شیخ، پیش من آن است که این نور را بچشم سر نتوان دیدن بچشم سرّ توان دیدن از جهت آن که این نور محسوس نیست. شیخ فرمود: «یا عزیز! پیش من آن است که این نور را هم بچشم سر، هم بچشم سرّ توان دیدن». گفتم: «یا شیخ! هرکه باین دریای نور رسیده باشد، علامت آن باشد که درین دریای نور غرق شود من بعد هرگز خود را نبیند همه این دریای نور را ببیند» شیخ فرمود: «مشاهده دایم نباشد». گفتم: «یا شیخ! مشاهده دیگر است و معاینه دیگر». گفتم: «مشاهده دایم نباشد، اما معاینه دایم باشد».

در بیان رسیدن این نور

ای درویش! باین نور نامحدود و نامتناهی رسیدن و این بحر بی‌کران و بی‌پایان دیدن کاری بغایت مشکل است و دشوار است و مقامی بغایت بلند است. ریاضات و مجاهدات بسیار باید کشید و در ریاضات و مجاهدات سالهای بسیار ثبات می‌باید نمود تا این مقام روی نماید نه چنان که چند روز ریاضت کشد و چند روز دیگر فرو گذارد و با سرکار خود رود چنان که عادت اهل روزگار است که از چنین ریاضت کاری برنیاید و چیزی نگشاید. ای درویش! اگر همّت کاری داری و کاری خواهی کردن اول ترک ما سوی باید کرد و بتان درهم باید شکست و یک جهت و یک قبله باید شد و جمعیت و فراغت حاصل باید کرد. آنگاه در صحبت دانائی سالهای بسیار در ریاضات و مجاهدات ثبات باید نمود، تا اول آبگینه بدن تو پاک و صافی گردد و شفاف و عکس پذیر شود. چنان که آبگینه‌ئی که پاک و صافی باشد وی را باز شناسند از آنچه در وی بوده، آبگینه بدن تو می‌باید که هم چنین بآتش ریاضت پاک و صافی شود و این اول این مقام است. آنگاه بتصقیل مجاهده آینه دل تو مصفی و منور گردد و نور الله پیدا آید و این آخر این مقام است و چون نور الله پیدا آمد سالک بیقین دانست و دید که خدای با همه است، هیچ ذره‌ئی از ذرات موجودات نیست که خدا بذات با آن نیست، و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست. (مصراع) «هم نور تو باید که ترا بشناسد». آنگاه سالک باین نور نامحدود و نامتناهی رسید و این بحر بی‌پایان و بی‌کران دید او خود بزبان حال گوید که چه کن.

در بیان آنکه هیچکس از ذات این نور خبر نداد

بدان که هرکه ازین نور خبر داد، جمله از وجه این نور خبر داد، هیچکس از ذات این نور خبر نداد از جهت آن که از ذات این نور خبر نتوان داد.

ای درویش! از هست مطلق کس چون خبر دهد که ساده و بی‌نقش باشد؛ تعریف وی چون کنند؟ از هست مقید خبر توان دادن از هست مطلق بیش ازین خبر نتوان دادن که نوری است که اول و آخر ندارد و حدّ و نهایت ندارد و مثل و مانند ندارد و امثال این توان گفتن. فرعون از موسی - علیه السلام - سؤال کرد که خدای تو چیست؟ موسی - علیه السلام - می‌دانست که از ذات سؤال می‌کند و می‌دانست که از ذات او خبر نتوان دادن از وجه خبر می‌داد. فرعون با جماعتی که حاضر بودند می‌گفت: پیغمبر شما دیوانه است، من از ذات سؤال می‌کنم وی از وجه جواب می‌گوید؛ «قال فرعون و ما ربّ العالمین. قال ربّ السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین».

قال لمن حوله الا تستمعون. قال ربكم و رب آبائكم الاولين. قال ان رسولكم الذی ارسل اليكم لمجنون. قال رب المشرق و المغرب و ما بينهما ان كنتم تعلمون». ای درویش! فرعون قصداً این سؤال می کرد که تا موسی را پیش قوم خجل کند که فرعون می دانست که از ذات خدا خبر نتوان داد.

ای درویش! فرعون دانا بود، و خدا را می شناخت و موسی را می دانست که پیغمبر است، و مع ذلک می گفت «ان رسولکم الذی ارسل اليکم» و انکار موسی نمی کرد، اما با موسی می گفت که من بزرگترم از تو، از جهت آن که تو علم داری و قدرت نداری من هر دو دارم، و تربیت خلق بهتر از تو می کنم «قال انا ربکم الاعلی»: «الاعلی» دلیل است بر آن که دعوی بزرگتری می کرد، نه انکار موسی می کرد.

در بیان نصیحت

ای درویش! بزرگ و کوچک را عزیز دار، تا بزرگ و کوچک ترا عزیز دارند. و دوست و دشمن را تواضع کن تا دوست دوست تر گردد و دشمن دشمن تر نگردد بلکه دوست شود. عادت خاص آن است که هر چند دوستی و محبت زیاده می شود آداب و نگاه داشت زیاده می کنند: و عادت عوام آن است که هر چند دوستی و محبت زیاده می شود آداب و نگاه داشت کمتر می کنند و این عادت بد است از جهت آن که بجائی رسد که دوستی بدشمنی مبدل گردد.

ای درویش! تحمل از همه، و تواضع با همه و عزت داشت همه و شفقت بر همه، اخلاق انبیا و اولیا است. ای درویش! ظاهر خود را بدیگران مانند ده، و آن چنان که دیگران زندگانی می کنند تو هم می کن که سیرت اولیا این است و قبه اولیا این است جمله در زیر این قبه اند.

ای درویش! اگر ترا با خدا معاملهئی هست، آن احوال دل است و کس را بر آن اطلاع نیست. ترقی و عروج باندرون تعلق دارد و امتیاز تو از دیگران باندرون است نه به بیرون. و امتیاز زراقان از دیگران به بیرون است نه باندرون.

ای درویش! هر که خود را انگشت نمای خلق کرده، خود را شیخی و زهد معروف گردانید. بیقین بدان که از خدا بوئی ندارد. انبیا را ضرورت است، اگر خواهند و اگر نخواهند، انگشت نمای خلق شوند. و علما را ضرورت است اما اولیا و عارفان را ضرورت نیست. کار ایشان آن است که اگر به تشنه رسند، آب دهند؛ و در زیر قبه می باشند و نظاره می کنند. پس ازین طایفه هر که خود را انگشت نمای خلق می کند بیقین بدان که نه ولی نه عارف است، مال دوست و یا جاه دوست است، و باین طریق دنیا را حاصل می تواند کرد. وی نه همچون اهل دنیا باشد، از جهت آن که اهل دنیا بضرورت دنیا را حاصل می کنند منافق است، و بدترین آدمیان است. والحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله بیست و یکم

رساله بیست و دوم در بیان بهشت و دوزخ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

چنين گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفی- که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در بهشت و دوزخ رساله‌ئی جمع کنید و بیان کنید که حقیقت بهشت و دوزخ چیست و حقیقت خوشی و ناخوشی چیست؛ و بیان کنید که بهشت و دوزخ چند است و کدام بهشت بود که آدم و حوا در آن بهشت بودند و کدام درخت بود که چون بآن درخت نزدیک شدند از آن بهشت بیرون آمدند. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد «انّه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر».

ای درویش! پیش ازین آدم و حوایی بوده است، و قصه ایشان معروف است؛ و حالیا بنقد در ما آدمی و حوایی هست. و بعد ازین بهشتی و دوزخی هست اول آنچه در ماست درین رساله بیان کنیم آنگاه آنچه بیرون ماست در رساله‌ئی دیگر تقریر کنیم «و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب».

در بیان بهشت و دوزخ حالی و در بیان آدم و حوای حالی

بدان- اعزک الله فی الدارين- که حقیقت بهشت موافقت است و حقیقت دوزخ مخالفت است و حقیقت خوشی یافتن مراد است و حقیقت ناخوشی نیافتن مراد است و اگر کسی دیگر بعبارتی دیگر گفته باشد، یا بگوید معنی این همین باشد که ما گفتیم. چون حقیقت بهشت و دوزخ را دانستی اکنون بدان که بهشت و دوزخ درهای بسیار دارند، جمله اقوال و افعال پسندیده، و اخلاق حمیده درهای بهشت‌اند؛ و جمله اقوال و افعال ناپسندیده، و اخلاق ذمیمه درهای دوزخ‌اند از جهت آن که هر رنج و ناخوشی که بآدمی می‌رسد از اقوال و افعال ناپسندیده، و اخلاق ذمیمه می‌رسد و هر راحت و خوشی که بآدمی می‌رسد از اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده می‌رسد.

در بیان درهای دوزخ و درهای بهشت

بدان که بعضی می‌گویند که درهای دوزخ هفت است، و درهای بهشت هشت است. این سخن هم راست است، از جهت آن که مشاعر آدمی هشت است، یعنی ادراک آدمی هشت قسم است، پنج حس ظاهر، و خیال و وهم و عقل و هر چیز که آدمی ادراک می‌کند و درمی‌یابد ازین پنج درها درمی‌یابد. هرگاه که عقل با این هفت همراه نباشد و این هفت بی‌فرمان عقل کارکنند، و بفرمان طبیعت باشند، هر هفت درهای دوزخ بوند. و چون عقل پیدا آید، و برین هفت حاکم شود، و این هفت بفرمان عقل کارکنند هر هشت درهای بهشت شوند. پس جمله آدمیان را اول گذر بر دوزخ خواهد بود و آنگاه ببهشت رسند. بعضی در دوزخ بمانند و از دوزخ نتوانند گذشت و بعضی از دوزخ بگذرند و ببهشت رسند: «و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتماً مقضياً ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثياً».

ای درویش! بیشتر از آدمیان در دوزخ بمانند و از دوزخ نتوانند گذشت «و لقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون».

ای درویش! این بود آنچه دیگران گفته بودند پیش از ما در معنی بهشت و دوزخ.

در بیان مراتب دوزخ و بهشت

بدان که دوزخ و بهشت مراتب دارند و راه سالکان جمله برین بهشتها و دوزخها بوده و دوزخ و بهشت ابلهان دیگر است، و دوزخ و بهشت عاقلان دیگر است؛ و بهشت و دوزخ عاشقان دیگر است. و دوزخ و بهشت ابلهان مخالف و موافق است؛ و دوزخ و بهشت عاقلان بایست و ترک است؛ و دوزخ و بهشت عاشقان حجاب و کشف است.

ای درویش! عشق آتشی است که در دل سالک می‌افتد و اسباب بیرونی و اندیشه‌های اندرونی سالک را، که جمله بتان نفس و حجاب راه سالک‌اند، بیکبار نیست گرداند، تا سالک بی‌قبله و بی‌بت می‌شود، و پاک و صافی و مجرد می‌گردد «الله فرد و یحب الفرد».

ای درویش! عشق عصای موسی است، و دنیا ساحر است و همه روز در سحر است؛ یعنی همه روز خیالبازی می‌کند و مردم بخیالبازی دنیا فریفته می‌شوند. عشق دهان باز می‌کند دنیا را، و هر چه در دنیا است بیکبار فرو می‌برد و سالک را پاک و صافی و مجرد می‌گرداند. اکنون سالک را نام صافی می‌شود تا اکنون صوفی نبود، از جهت آن که صافی نبود و چون صافی شد صوفی گشت.

ای درویش! سالک را چندین منازل قطع می‌باید کرد تا بمقام تصوّف رسد و نام وی صوفی گردد و صوفی را چندین منازل قطع می‌باید کرد تا بمقام معرفت رسد و نام وی عارف گردد و عارف را چندین منازل قطع می‌باید تا بمقام ولایت رسد و نام او ولی گردد. مقام تصوّف مقام بلند است از سالکان کم‌کسی بمقام تصوّف رسید مقام تصوّف سر حدّ ولایت است.

ای درویش! عقل تا بمرتبه عشق نرسیده است، عصای سالک است، اما عمارت دنیای سالک می‌کند و کارهای دنیای سالک بساز می‌دارد «قال هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها ما رب اخری»، از جهت آن که بعمارت دنیا مشغول می‌شود، که جان ندارد و جان عقل عشق است، عقل بی‌عشق بی‌جان است و مرده است و آن عزیز از سر این نظم فرموده است

نظم

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق و عشق نباشد بچه کار آید دل

ای درویش! سالک خطاب می‌آید که عقل را بینداز، یعنی عقل رو بدنیا کرده است، و خوف آن است که ترا هلاک کند، رویش را بگردان، تا روی بما کند. سالک عقل را نمی‌تواند انداخت از جهت آن که عشق است که عقل را می‌اندازد و رویش را می‌گرداند و سالک در اوّل عشق ندارد. و چون سالک بمرتبه عشق رسید عقل را بینداخت. چون بینداخت، عقل را ثعبان دید بترسید که خوف آن بود که سالک را هلاک کند.

ای درویش! «بضدّها تتبّین الاشیاء» تا نور خدا ظاهر نمی‌شود، ظلمت دنیا را نمی‌توان شناخت. هر که بدنیا گراید و بلذات و شهوات وی بازماند هلاک شود. «فالقیها فاذا هی حیة تسعی قال خذها و لاتخف سنعیدها سیرتها الاولی» یعنی چون عقل را مار دیدی، اکنون بگیر و مترس، که بازش عصا گردانیم؛ اما تا اکنون کار دنیا داشت، اکنون روی در مولی دارد بلکه دنیا که تا اکنون ساحری می‌کرد و ترا از سلوک باز می‌داشت و خدمت خود می‌فرمود اکنون خدمتکار تو شود و در راه خدا مدد و معین تو گردد، «قالو آمنا برب العالمین».

ای درویش! آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند، جمله ابا کردند و قبول نکردند و آدمی قبول کرد آن امانت عشق است. اگر آدمی بدانستی که عشق کار سخت است، و بلای عظیم است، هرگز قبول نکردی «آنّه کان ظلوماً جهولاً». سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم؛ غرض ما بیان بهشت و دوزخ بود.

در بیان آدم و حوا

بدان که هفت دوزخ و هشت بهشت است. هر بهشتی را دوزخی در مقابله است الا بهشت اول را که دوزخی در مقابله ندارد، باقی هفت بهشت دیگر هر یکی دوزخی در مقابله دارد، از جهت آن که اول مفردات اند و باز مرکبات. مفردات هر یک چنان که هستند، هستند؛ ترقی و عروج ندارند و حسّ و علم ندارند، و الم و لذت ندارند از جهت آن که این جمله تابع مزاج اند و در مفردات مزاج نیست و در مرکبات هست. چون بهشت اول را دوزخی در مقابله نبود، و آدم و حوا درین بهشت اول بودند چون درین بهشت وجود نبود، و اضداد نبود شیطان در مقابله نبود و ازین بهشت اول هر دو بخطاب «کن» بیرون آمدند، و از آسمان عدم بزمین وجود رسیدند، خطاب آمد که: یا آدم! درین بهشت دوّم که مفردات اند، ساکن باش که درین بهشت گرسنگی و تشنگی و برهنگی نیست و زحمت گرما و سرما نیست، و بدرخت مزاج نزدیک مشو! که چون بدرخت مزاج نزدیک شوی ازین بهشت دوّم بیرون باید آمد؛ و چون ازین بهشت اول بیرون آئی، بدبخت گردی یعنی محتاج شوی؛ از جهت آن که گرسنگی پیدا آید و تشنگی ظاهر شود، و برهنه گردی و زحمت سرما و گرما ظاهر شود: «یا آدم ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنّة فتشقی ان لک الاتجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمؤ فیها و لا تضحی فوسوس الیه الشیطان».

بدرخت مزاج نزدیک شدند، خطاب آمد که: «اهبطا منها جميعاً بعضکم لبعض عدو». هر سه از بهشت دوّم بیرون آمدند و بیبهشت سوّم درآمدند و هر سه از آسمان تفرید بزمین ترکیب رسیدند و درین بهشت محتاج شدند و گرسنه و تشنه و برهنه گشتند و این بهشت سوّم بهشت ابلهان و اطفال است. باز خطاب آمد که یا آدم، درین بهشت سوّم ساکن باش! که درین بهشت سوّم نعمت بسیار است و ترا منعی نیست و باز خواست و درخواست نیست. هر چه هر چه می خواهی و از هر کجا که می خواهی می خور! و بدرخت عقل نزدیک مشو! که چون بدرخت عقل نزدیک شوی، ازین بهشت سوّم بیرون باید آمد و چون ازین بهشت سوّم بیرون آئی ظالم گردی. «یا آدم اسکن انت و زوجک الجنّة و کلا منها رغداً حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فازلها الشیطان عنها فأخرجهما مما کانا فیه» بدرخت عقل نزدیک شدند باز خطاب آمد که «اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقرّ و متاع الی حین». هر شش از بهشت سوّم درآمدند و در بهشت چهارم درآمدند. ای درویش! از جهت آن ظالم شدند که تا مادام که بدرخت عقل نزدیک نشده بودند، مکلف نبودند و حلال و حرام بر ایشان پیدا نیامده بودند و مأمور و منتهی نگشته بوند و بازخواست و درخواست نبود. هر چه می گفتند، و با هر که می گفتند و هر چه می کردند و با هر که می کردند و هر چه می خوردند و از هر کجا که می خوردند ظالم نبودند. چون بدرخت عقل نزدیک شدند، مکلف گشتند و امر و نهی پیدا آمد اگر امتثال اوامر و اجتناب نواهی نکنند، ظالم گردند.

ای درویش! از بهشت دوّم سه کس بیرون آمد، آدم و حوا و شیطان؛ و از بهشت سوّم شش کس بیرون آمد، آدم و حوا و شیطان و ابلیس و طاوس و مار. آدم روح است حوا جسم است، شیطان طبیعت است، ابلیس وهم است، طاوس شهوت است، مار غضب است. چون آدم بدرخت عقل نزدیک شد از بهشت سوّم بیرون آمد و در بهشت چهارم درآمد. جمله ملائکه آدم را سجده کردند الا ابلیس که سجده نکرد، و ابا کرد؛ یعنی جمله قوتهای

روحانی و جسمانی مطیع و فرمان بردار روح شدند الا وهم که مطیع و فرمان بردار نشد، هر چند می‌خواهم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز می‌شود.

در بیان درخت

بدان که گفته شد که هشت بهشت است. اکنون بدان که در اوّل هر بهشتی درختی است، و هر درختی نامی دارد و آن بهشت را بآن درخت باز می‌خوانند. نام درخت اوّل امکان است، نام درخت دوّم وجود است، نام درخت سوّم مزاج است، نام درخت چهارم عقل است، نام درخت پنجم خلق است، نام درخت ششم علم است، نام درخت هفتم نورالله است، نام درخت هشتم لقا است. سالک تا بنور الله نمی‌رسد بلقا نمی‌رسد.

بیت

هم نور تو باشد که ترا داند دید کین نور بصر ترا به نتواند دید
ای درویش! اخلاق نیک بهشتی بس فراخ است و خوش، و اخلاق بد دوزخی بغایت تنگ و ناخوش است. ولذت اخلاق نیک در مقابله لذت علم و معرفت مانند قطره و بحر است. لذت ادراک لذتی بغایت خوش است. چنان که شهوت‌های بدنی و لذت‌های جسمانی بلذت ادراک نمی‌رسد، جوهر اشیا را و حکمت جوهر اشیا را کماهی دانستن و دیدن و خود را و پروردگار خود را شناختن لذتی عظیم است. هم چنین هر بهشتی که آخرتر است، خوشتر است؛ و هر دوزخی که آخرتر است، ناخوش‌تر است، از جهت آن که هر بهشتی که آخرتر است، دانش در آن بهشت بیشتر است و چون دانش بیشتر است آن بهشت باین سبب خوشتر است. آدم هر چند که بمراتب برمی‌آید، دانای‌تر می‌شود و بازخواست و درخواست وی زیادت می‌گردد و کار بر وی دشوارتر می‌شود، از جهت آن دشوارتر می‌شود که دانای‌تر می‌گردد: «انا اعلمکم بالله و اخوفکم من الله». هر چند دانای‌تر می‌شود، محافظت بیرون می‌باید کرد که تا چیزی نگوید و نکند که نه بآداب و حرمت و عزّت باشد؛ و محافظت اندرون می‌باید کرد که تا چیزی نیندیشد که نه بآداب و حرمت باشد. هر چند نزدیک‌تر می‌شود، محافظت زیادت می‌باید کرد تا بجایی برسد که همیشه حاضر باید بود و یک نفس غایب نباید شد و اگر یک طرفه العین غایب شود و یک کلمه نه از سر حضور گفته شود یا یک حرکت نه از سر حضور کرده آید، موخّد باشد و در عتاب بود. «حسنات الابرار سیئات المقربین». این است حضور اهل تصوّف، و این است مقام خشیت، و این است مقام محبّت. خشیت و محبّت در یک قرینه‌اند، هر دو بعد از علم‌اند. و از سر همین نظر فرمود که «المخلصون علی خطر عظیم». و هر صوفی که بدین مقام نرسید، از تصوّف بوئی نیافت، و پنداشت که تصوّف سجّاده و تسبیح کردن است. ای بیچاره دور مانده از مقام که مقام تصوّف مقامی بلند است، کسی را که پروای خودش نباشد، پروای سجّاده و تسبیح چون باشدش؟

ای درویش! هر چند که آدم بمراتب برمی‌آید، دانای‌تر می‌شود و حاضرتر می‌گردد و کار بر وی دشوارتر می‌شود. و ازین جهت اوّل آدم را خطاب آمد که یا آدم درین بهشت دوّم ساکن باش، و بدرخت مزاج نزدیک مشو، که هر چند بمراتب برمی‌آیی، کار بر تو دشوارتر می‌شود و چون ببهشت سوّم رسید، بار دیگر خطاب آمد که یا آدم درین بهشت سوّم ساکن باش، و بدرخت عقل نزدیک مشو، و چون ببهشت چهارم رسید، خطاب آمد که یا آدم چون در عروج بدرخت عقل رسیدی، و مکلف شدی، و مأمور و منهی گشتی، مردانه‌وار تن در کار ده و قدم در راه نه که در راه ماندن نه کار مردان است! و برین دوزخها و بهشتها بگذر، و بهیچ خوشی التفات مکن و بسته هیچ چیز مشو، و از ناخوشی مگریز، و از راه باز ممان، که این خوشی و ناخوشی از برای آن است، تا تو در سایه و آفتاب پرورده شوی، و خود را بملائکه نمایی که من در جواب ایشان گفته‌ام که من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

دانید، و در سعی و کوشش می‌باش و در راه ایست مکن، تا آنگاه که بنور الله رسی و چون بنور الله رسیدی خود را و مرا شناختی و بلقay من مشرف شدی و چون بلقay من مشرف شدی و بهشت حقیقی رسیدی، و دانش تو بکمال رسید. چون مرا یافتی، هر دو جهان یافتی و همه چیز را دانستی، چنان که در ملک و ملکوت و جبروت هیچ چیز بر تو پوشیده نماند. بهشت این بهشت است، و لذت این لذت است.

ای درویش! سالک تا بلقay خدا مشرف نشود، هیچ چیز را کماهی نداند و نبیند. کار سالک بیش ازین نیست که خدا را بداند و ببیند، و صفات خدا را بداند و ببیند. هر که خدا را ندید، و صفات خدا را نشناخت، نایبنا آمد و نایبنا رفت. سالک چون بنور الله رسید، ریاضات و مجاهدات سخت تمام شد و بآن مقام رسید که خدا فرمود «كنت له سمعاً و بصرأ و يداً و لساناً و بى يسمع و بى يبصر و بى يبطنش و بى ينطق». و بآن مقام رسید که رسول الله - عليه السلام - می‌فرماید: «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله». سالک چون بنور الله رسید، اکنون رونده نور الله است؛ تا اکنون رونده نور عقل بود. کار عقل تمام شد، اکنون رونده نور الله است، نور الله چندان سیران کننده جمله حجابهای نورانی و ظلمانی از پیش سالک برخیزد، و سالک خدا را ببیند و بشناسد، یعنی نور الله بدریای نور رسد و دریای نور را ببیند. پس هم بنور او باشد که نور او را بتوان دیدن، و او را بتوان شناختن.

ای درویش! این بهشت هشتم است، و بنزد این ضعیف آن است که این بهشت آخرین است و بغیر این هشت بهشت بهشتی دیگر نیست. اما بعضی می‌گویند که بغیر این هشت بهشت بهشتی دیگر هست، و در آن بهشتی درختی هست، و نام آن درخت قدرت است. سالک چون بنور الله می‌رسد، و بلقay خدای مشرف می‌شود بعین الیقین می‌رسد؛ یعنی تا باکنون بعلم الیقین می‌دانست، اکنون بعین الیقین می‌بیند که هستی خدای راست، هیچ ذره ای از ذرات عالم نیست که نور خدای بذات بآن نیست، و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست، سالک از هستی خود برمی‌خیزد و هستی ایثار می‌کند و از غرور و پندار بیرون می‌آید.

ای درویش! سالک تا ازین چند حجاب ظلمانی و نورانی نمی‌گذرد، از خیال و پندار بیرون نمی‌آید و نمی‌تواند آمدن و چون از خیال و پندار بیرون آمد، و بییقین دانست و دید که این ظاهر بود، و این همه مشکوة بود، بذات خدا رسید؛ و چون بذات خدا رسید، و هستی خود را ایثار کرد، خدای تعالی سالک را بهستی خود هست می‌گرداند، و صفات خود آراسته می‌کند تا هر چه سالک گوید، خدای گفته است، و هر چه سالک کند، خدای کرده است و سالک دانا و توانا می‌شود و صاحب قدرت و صاحب همّت می‌گردد: «فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى». اما فهم این ضعیف باین بهشت نهم نمی‌رسد، از جهت آن که ازین بهشت نهم، که این طایفه حکایت می‌کنند چیزی در خود ندیده‌ام و در اقران خود هم ندیده‌ام؛ اما بسیار شنیده‌ام.

در بیان بهشت نهم که بعضی خبر می‌دهند و ما ازین خبر نداریم

بدان که بعضی می‌گویند که قومی هستند که هر چه ایشان می‌خواهند خدا آن می‌کند؛ و هر چیز که ایشان را می‌باید، آن می‌شود؛ و همّت در هر چه می‌بندند، آن چنان می‌شود که همّت ایشان می‌باشد: «رب اشعث اغبر ذی طهرین لو اقسام علی الله الابره». یعنی علم بکمال و قدرت بکمال و همّت بکمال دارند و جمله مرادات ایشان را حاصل است و هر چیز که می‌خواهند آن چنان می‌باشد، از جهت آن که ایشان پیش از موت طبیعی بموت ارادی مرده‌اند و از دنیا گذشته‌اند و در آخرت‌اند.

مثلاً اگر این طایفه می‌خواهند که باران آید، در حال که در خاطر ایشان بگذرد ابر ظاهر شود و باریدن آغاز کند و

اگر خواهند که باران نیاید در حالی که در خاطر ایشان بگذرد، ابر باریدن بس کند، و ابر ناپیدا شود و اگر خواهند که کسی بیمار شود در حال بیمار شود؛ و اگر خواهند که بیماری صحت یابد در حال صحت یابد؛ و در جمله چیزها همچین می‌دان. و دیگر می‌گویند که این قوم در یک ساعت از مشرق بمغرب می‌رود، و در یک ساعت از مغرب بمشرق می‌آیند. و اگر می‌خواهند بر آب می‌روند و اگر می‌خواهند در هوا می‌روند و اگر می‌خواهند در آتش می‌روند و اگر خواهند، مردم ایشان را می‌بینند و اگر خواهند مردم ایشان را نمی‌بینند، هر روز رزق ایشان آماده و پرداخته بی سعی و کوشش آدمی بایشان می‌رسد.

آورده‌اند که موسی پیغمبر چون بصحبت خضر- علیهما الصلوة والسلام- رسید، و باهم می‌بودند، روزی در بیابانی گرسنه شدند. آهوئی بیامد و در میان هر دو بایستاد، آن طرف که پیش خضر بود، پخته بود و آن طرف که پیش موسی بود خام بود. خضر آغاز کرد و می‌خورد و موسی نمی‌توانست خورد، خضر فرمود که یا موسی، آتش و هیزم حاصل کن و گوشت را بریان و پخته کن و بخور. موسی از خضر سؤال کرد که چون است که آن طرف تو پخته است و این طرف من خام است. خضر فرمود که یا موسی، من در آخرتم و تو در دنیا، رزق دنیا مکتسب است، و رزق آخرت آماده و پرداخته است، و رزق دنیا مستالف است، و رزق آخرت مستفرغ است. دنیا سرای عمل است، و آخرت سرای جزاست. رزق ما آماده و پرداخته رسد، و رزق شما موقوف بسعی و کوشش باشد: «كلما ما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقاً قال يا مريم اني لك هذا قالت هو من عند الله ان الله يرزق من يشاء بغير حساب». این و امثال این از بهشت نهم حکایت می‌کنند.

ای درویش! امروز که من این می‌نویسم، من این ندارم و یاران من هم این ندارند؛ و مع ذلک: انکاری درین نیست، باشد که خدای تعالی بما بدهد و ببخشد که او قادر بر کمال است آنچه حالیا ما را روی نموده است آن است که قدرت آدمی اگرش روزی کنند که آنچه امر و نهی شریعت است، و بواسطه انبیا و اولیاء حق از طرف حق رسیده است، بگذاردن امر و دور شدن از نهی توانا گردد و همچنین آنچه ما دانیم و بآن رسیده‌ایم که کرامت آدمی علم حق و اخلاق حمیده است. هر کس که علم و اخلاق او زیاده است، کرامت او و قرب او بحضرت حق زیاده‌تر است.

ای درویش! بدان که آدمیان از پادشاه و رعیت و پیغمبر و امت از دانا و نادان عاجز و بیچاره‌اند و بنا مرادی زندگانی می‌کنند، مگر دران حال که در رضا بقضا بغایت کمال برسند، انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین در بیشتر احوال بسیار چیزها می‌خواستند که بودی و نمی‌بود؛ و بسیار چیزها نمی‌خواستند که بودی و می‌بود. «وتفرّد حقّ بحکم»: در ملک و ملکوت و جبروت خود همین اقتضا می‌کند و نیز مراد آدمی و نامرادی نه هم آن است که موافق مصلحت و ناموافق مصلحت وی بود. «عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شرّ لکم». و الحمد لله ربّ العالمین.

تمام شد

رساله اضافی در بیان ولایت و نبوت و ملک و وحی و الهام و خواب راست

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين، و الصلوة و السلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!
اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفی- که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در ولایت و نبوت و ملک و وحی و الهام و خواب راست رساله‌ئی جمع کنید. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد: «انّه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر».

در بیان مقدمات

بدان- اعزک الله فی الدارين- که در رساله اول گفته شد که روح آدمی را از عالم علوی باین عالم سفلی بطلب کمال فرستاده‌اند و کمال بی آلت حاصل نمی‌توانست کرد؛ آلتی ازین عالم سفلی بروح دادند، و این آلت قالب است. پس آدمی مرکب آمد از روح و قالب.
چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که آدمی بواسطه قالب بتدبیر دنیا و بواسطه روح بتحصیل آخرت محتاج شد. و باین دو سبب بمنذر و هادی محتاج گشت، و منذر و هادی می‌بایست که هم از نوع آدمی باشد تا استفاده میسر شود و کمال حاصل گردد. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم.

در بیان احتیاج آدمیان بنبی

بدان که آدمی استعداد آن ندارد که بی خدای از خدای برخوردار شود؛ و جمله آدمیان استعداد آن ندارند که از خدای فیض قبول کنند، و بوحی و الهام وی مخصوص گردند. پس بضرورت واسطه‌ئی می‌بایست که هم از نوع آدمیان باشد. حق تعالی بفضل و کرم خود بعضی از آدمیان را معصوم گردانید، و بذات و صفات و افعال خود دانا کرد، و بدوستی خود برگزید و مقرب حضرت خود گردانید و بوحی و الهام خود مخصوص گردانید، و بخلق فرستاد تا خلق را از خدای خبرکنند و اوامر و نواهی خدا بخلق می‌رسانند، و صراط مستقیم بخلق می‌نمایند، تا خلق بامثال اوامر و اجتناب نواهی مشغول شوند و بتحصیل کمال مشغول باشند و گواهان بر اثبات نبوت ایشان با ایشان همراه کرد.

در بیان آن که نبوت دو روی دارد

بدان که نبی دو روی دارد، یک روی بطرف خدای و یک روی بطرف بندگان خدای، از جهت آن که از خدای فیض می‌گیرد و ببندگان خدای می‌رساند. آن روی را که بطرف خدای است، که از خدای فیض قبول می‌کند، ولایت نام است که ولایت نزدیکی است. و این روی را که بطرف بندگان خدای است، که سخن خدای ببندگان خدای می‌رساند نبوت نام است، که نبوت آگاه کردن است. پس معنی ولی نزدیک باشد و معنی نبی آگاه کننده بود.

ای درویش! ولایت و نبوت دو صفت نبی‌اند و ولی ازین دو صفت یکی بیش ندارد. وقتی در ولایت ما در شهر نسف، بلکه در تمامت ماوراء النهر این بحث در افتاد که صفت ولایت قوی تر است یا صفت نبوت. و بعضی کس پنداشتند که مگر این بحث در نبی و ولی است. چون در خراسان بخدمت شیخ المشایخ سعد الدین حموی-

قدس الله روحه- برسیدم، در نبی و ولی این بحث هم می‌کردند. و اکنون بعد از وفات وی اصحاب وی این بحث هم می‌کنند تا سخن دراز نشود، و از مقصود باز نمانیم!

ای درویش! این سخن مشکل نیست، چون معنی ولی را دانستی و معنی نبی را دریافتی، و کار هر یک را شناختی باید که این سخن بر تو پوشیده نماند. و اگر فهم نکردی، روشن‌تر ازین بگویم.

بدان که مقربان حضرت خدا دو طایفه‌اند. چون بحضرت خدا رسیدند، و مقرب شدند، و ملازم حضرت او گشتند، و با خدای آرام گرفتند. بعضی در مشاهده و بعضی در معاینه و اینها اولیا‌اند. و خدای تعالی بعضی از مقربان را بخلق فرستاد تا سخن خدای بخلق رسانند. و اینها انبیاء‌اند.

در بیان طبقات اولیا

بدان که اولیاء خدای در عالم سیصد و پنجاه و شش کس‌اند و این سیصد و پنجاه و شش کس همیشه در عالم بوده‌اند. چون از ایشان یکی از عالم می‌رود، یکی دیگر بجای وی می‌نشانند، تا از این سیصد و پنجاه و شش کس کم نشود و این سیصد و پنجاه و شش کس همیشه مقیم درگاه خدای‌اند و ملازم حضرت وی‌اند، آرام ایشان بذکر وی است، و دانش ایشان بمشاهده وی است، و ذوق ایشان بقلای وی است. و این سیصد و پنجاه و شش کس طبقات دارند، شش طبقه‌اند: سیصد تنان، و چهل تنان، و هفت تنان، و پنج تنان، و سه تنان و یکی. این یکی قطب است و عالم ببرکت وجود مبارک او برقرار است. چون وی ازین عالم برود، و دیگری نباشد که بجای وی نشیند، عالم برافتد.

ای درویش! این قطب چون ازین عالم می‌رود، یکی از سه تنان بجای وی می‌نشانند، و یکی از پنج تنان بمقام سه تنان می‌آرند، و یکی از هفت تنان بمقام پنج تنان می‌آرند و یکی از چهل تنان بمقام هفت تنان می‌آرند، و یکی از سیصد تنان بمقام چهل تنان می‌آرند و یکی از تمامت روی زمین بمقام سیصد تنان می‌آرند، تا ازین سیصد و پنجاه و شش عدد همیشه در عالم باشند و کم نشوند.

ای درویش! چون آخر زمان شود، بیش از روی زمین در سیصد تنان نیارند. از سیصد تنان کم می‌شوند تا هر سیصد تمام شوند. آن گاه از چهل تنان کم می‌شوند تا هر چهل تمام شوند. آن گاه از هفت تنان کم می‌شوند تا هر هفت تمام شوند. آن گاه از پنج تنان کم می‌شوند تا هر پنج تمام شوند. آن گاه از سه تنان کم می‌شوند تا هر سه تمام شوند. آن گاه قطب تنها باشد، چون قطب ازین عالم برود و دیگری نباشد که بجای وی نشیند، عالم برافتد.

در بیان چگونگی اولیا

بدان که این هر سیصد و پنجاه و شش کس دانا و مقرب و صاحب کرامت و صاحب همّت و صاحب قدرت و مستجاب الدعوات‌اند. همّت ایشان اثرها دارد و دعای ایشان اثرها دارد از جهت آن که هر چیزی که از خدای می‌خواهند، خدای تعالی بایشان می‌دهد: «ربّ اشعث اغبر ذی طمرین لواقسم علی الله لابرّه». کرامت و قدر ایشان چنان است که خاک و آب و هوا و آتش و صحرا و کوه مانع نظر ایشان نمی‌شوند و اگر در مشرق‌اند، اهل مغرب را می‌بینند و سخن ایشان می‌شنوند و اگر در مغرب‌اند، اهل مشرق را می‌بینند و سخن ایشان می‌شنوند؛ و اگر می‌خواهند که از مشرق بمغرب روند، در یک ساعت می‌روند. بر و بحر و کوه و دشت ایشان را یکسان است، و آب و آتش ایشان را برابر است، و مانند این کرامت و قدرت ایشان بسیار است و اگرچه هر سیصد و پنجاه و شش کس دانا و مقرب و صاحب همّت و صاحب قدرت و مستجاب الدعوات‌اند اما قطب از همه دانانتر و مقرب‌تر است، و قدرت و همّت وی بیشتر است و هرکدام که بقطب نزدیکتر است، دانانتر و مقرب‌تر است.

ای درویش! هرکدام مرتبه که بالاتر است، فرود خود را بشناسد، اما هرکدام مرتبه که فرودتر است، بالای خود را نشناسد.

ای درویش! این معنی حدیث بود که گفتیم، و بفهم سالکان این چنین تقریر نزدیکتر است اما لفظ حدیث چنان است که سیصد تنان بر دل آدم‌اند و چهل تنان بر دل موسی‌اند و هفت تنان بر دل عیسی‌اند و پنج تنان بر دل جبرئیل‌اند و سه تنان بر دل میکائیل‌اند و یکی بر دل اسرافیل است و این سیصد و پنجاه و شش کس در تمامت عالم منتشراند، تا برکه قدم و نظر ایشان بهمه عالم برسد، اما مردم ایشان را نمی‌شناسند! «اولیائی تحت قبایی لا یعرفهم غیری». و ایشان چنان زندگانی نکنند که مردم ایشان را بشناسند، یعنی خود را بپارسائی و زاهدی و شیخی منسوب نکنند، بظاهر همچون دیگران باشند و ظاهر خود را از دیگران ممتاز نگردانند؛ باطن ایشان از دیگران ممتاز باشد.

ای درویش! ترقی و عروج و دوستی خدای باندرون تعلق دارد، نه بیرون. باطن ایشان آراسته باشد بعلم و تقوی و ذوق و حضور، اما ظاهر ایشان همچون ظاهر دیگران باشد.

ای درویش! اولیا شیخی و پیشوائی و دعوت و تربیت خلق نکنند از جهت آن که اولیا یک روی بیش ندارند. روی در خدا دارند. دایم بذکر خدای و مشاهده مشغول‌اند، آرام ایشان بذکر خدای است و ذوق ایشان بلقای خدای است. دعوت و تربیت کار انبیا است از جهت آن که انبیا دو روی دارند، یک روی در خدای دارند و یک روی در بندگان خدای دارند؛ از آن طرف می‌گیرند و باین طرف می‌دهند و بعد از انبیا دعوت و تربیت کار علما است. «العلماء ورثة الانبياء». اظهار شریعت علما تواند کرد و نیابت انبیا از علما خوب آید، اما علمائی که متقی و پرهیزگار باشند و پیروی پیغمبر بوند.

سخن شیخ سعد الدین در بیان اولیا

بدان که شیخ سعد الدین حموی می‌فرماید که پیش از محمد- علیه السلام- در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی نبود، و مقربان خدا را از جمله انبیا می‌گفتند، اگرچه در هر دینی یک صاحب شریعت بود و زیاده از یکی نمی‌بود، اما دیگران خلق را بدین وی دعوت می‌کردند و جمله را انبیا می‌گفتند. پس در دین آدم- علیه السلام- چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت می‌کردند، و در دین نوح و در دین ابراهیم و در دین موسی و در دین عیسی همچنین. چون کار بمحمد رسید، فرمود که بعد از من پیغمبر نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کنند. بعد از من کسانی که پیرو من باشند و مقرب حضرت خدا باشند، نام ایشان اولیا است. این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند. اسم ولی در دین محمد پیدا آمد. خدای تعالی دوازده کس را از امت محمد برگزید، و مقرب حضرت خود گردانید، و بولایت خود مخصوص کرد و ایشان را نایبان حضرت محمد گردانید که «العلماء ورثة الانبياء». در حق این دوازده کس فرمود «علماء امتی کاننبا بنی اسرائیل». بنزدیک شیخ ولی در امت محمد همین دوازده کس بیش نیستند. و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد خاتم اولیا است و مهدی و صاحب زمان نام او است.

ای درویش! شیخ سعد الدین در حق این صاحب زمان کتابها ساخته است و مدح وی بسیار گفته است. فرموده است که علم بکمال و قدرت بکمال دارد. تمامت روی زمین را در حکم خود آورد و بعدل آراسته گرداند. کفر و ظلم را بیکبار از روی زمین بردارد. تمامت گنجهای روی زمین بر وی ظاهر گردد.

ای درویش! هر چند صفت قدرت وی کنم از هزار یکی نگفته باشم. این بیچاره در خراسان در خدمت شیخ سعد الدین بودم، و شیخ مبالغت بسیار می‌کرد در حق این صاحب زمان، از قدرت و کمال وی، چنان که از فهم

ما بیرون می‌رفت و عقل ما بآن نمی‌رسید. روزی گفتم که یا شیخ، کسی که نیامده است، در حق وی این همه مبالغت کردن مصلحت نباشد، شاید که نه چنین باشد. شیخ برنجید. ترک کردم و بیش ازین نوع سخن نگفتم.

بیت

ایشان دانند جانم ایشان دانند ایشان که سر زلف پریشان دانند
ای درویش! شیخ هرچه فرماید، از سر دید فرماید: اما بسیار کس باین سخن زیان کردند و می‌کنند و بسیار کس سرگردان شدند و می‌شوند مراد من ازین سخن آن است که من در عمر خود چندین کس را در خراسان، و کرمان و پارس دیدم که این دعوی کردند که این صاحب زمان که خبر داده‌اند مائیم و این احوال که خبر داده‌اند بر ما ظاهر شد؛ و نشد، و درین حسرت مردند و بسیار کس دیگر آیند، و این دعوی کنند و درین حسرت میرند.
ای درویش! درویشی کن، که هیچ مقام بزرگتر از درویشی نیست؛ و هیچ طایفه فاضلتر و گرامی‌تر به نزد خدا از درویشان نیستند، درویشانی که دانا و متقی باشند و باختیار خود از سر دانش ترک کرده باشند، و درویشی اختیار کرده بوند. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم. شیخ می‌فرماید که آن سیصد و پنجاه و شش کس را اولیا نمی‌گویند، ابدال می‌گویند و راست است که ایشان تربیت و پرورش خلق نکردند و نمی‌کنند.

در بیان آن که شش دین است

بدان که شش دین است، دین آدم و دین نوح و دین ابراهیم و دین موسی و دین عیسی و دین محمد - علیهم السلام - دین بیش ازین نیست، و صاحب شریعت بیش ازین نیستند و ازین شش پنج اولوالعزم‌اند، نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد. اولوالعزم بیش ازین نیست.

ای درویش! نبی آن است که او را وحی و معجزه باشد؛ و رسول آن است که او را وحی و معجزه و کتاب باشد؛ و اولوالعزم آن است که او را وحی و معجزه و کتاب باشد و شریعت اول را منسوخ گرداند و شریعتی دیگر بنهد؛ و ختم آن است که او را وحی و معجزه و کتاب باشد، و شریعت اول را منسوخ گرداند و شریعتی دیگر بنهد، و پیغمبری بر وی ختم شود.

ای درویش! سخن انبیا معروف و مشهور است، و در کتب بسیار مسطور است. می‌گویند که صد و بیست و چهار هزار بودند. اگر عدد ایشان معین نکنند بهتر باشد، از جهت آنکه بیقین کسی را معلوم نباشد. با محمد می‌گویند که ما قصه بعضی با تو گفتیم، و قصه بعضی با محمد نگفتیم. چون قصه بعضی با محمد نگفتند، پس بیقین کسی را عدد ایشان معلوم نباشد. ازین مجموع بعضی نبی، و بعضی رسول و بعضی اولوالعزم بودند و خاتم یکی بود بر محمد ختم شد.

در بیان ملک و وحی و الهام و خواب راست

بدان که ملائکه وجود نورانی‌اند، و بهایم وجود ظلمانی‌اند و انسان مرکب است از نور و ظلمت. ملائکه یک عالم بیش ندارند و بهایم یک عالم بیش ندارند، و انسان هر دو عالم دارد. ان الله تعالی خلق الملائكة من عقل بلا شهوة و خلق البهائم من شهوة بلا عقل و خلق الانسان من عقل و شهوة. فمن غلب عقله شهوة فهو خير من الملائكة و من غلبت شهوته فهو شر من البهائم.

چون معنی ملک را دانستی، اکنون بدان که ملائکه طبقات دارند. بعضی در عالم علوی‌اند و بعضی در عالم سفلی‌اند. آنچه در عالم علوی‌اند مراتب دارند، هر یک را مقام معلوم است و آنچه در عالم سفلی‌اند، هم مراتب دارند، هر یک را مقام معلوم است. علم و عمل جمله ملائکه معلوم است. علم ایشان زیاده و کم نمی‌شود و عمل

ایشان دیگر نمی‌شود: «ما منا الا مقام معلوم». هر یک از مقام معلوم خود نمی‌توانند گذشت، و هر یک بکار خود مشغول‌اند: «لا یعصون الله ما امرهم و يفعلون ما یأمرون».

و ملائکه عالم علوی بعضی کربوبی و بعضی روحانی‌اند. و این کربوبیان و روحانیان وقتها بفرمان خدا از آسمان بزمین آیند، و کارها کنند و وقتها مصور شوند و با بعضی از آدمیان سخن گویند و گویند که ما ملائکه و رسول خداییم و بکاری آمده‌ایم، چنان که در قرآن از قصه مریم و از قصه ابراهیم خبر می‌دهد و در قرآن و احادیث ذکر این معنی بسیار است. و وقت باشد که مصور نشوند و بر آدمی ظاهر نشوند، اما با آدمی با آواز بلند سخن گویند و کاری فرمایند، و از حالی خبر دهند. و این آواز را آواز هاتف گویند و وقت باشد که با آواز بلند سخن نگویند، بدل آدمیان القا کنند.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که هر وقت که ملائکه سماوی سخنی بدل آدمیان القا کنند، آن القا اگر در بیداری باشد، نامش الهام است؛ و اگر در خواب باشد، نامش خواب راست است و هر وقت که ملائکه سماوی از آسمان بزمین آیند و مصور شوند و بر انبیا ظاهر شوند و سخن خدای بانبیا رسانند، نامش وحی است و بعضی انبیا را همیشه وحی در خواب بوده است، و پیغمبر ما را در اول شش ماه وحی در خواب بوده است و ازین جهت فرمود که خواب راست یک جزواست از چهل و شش جزو از نبوت و مردم آنچه در بیداری ببینند یا شنوند، یا وقتی دیده باشند یا شنوده بوند و آن را در خواب ببینند، آن خواب را اعتباری نیست، و آن خواب را تعبیر نیست.

در بیان نصیحت

ای درویش! حیوة را بغنیمت دار، و صحت را بغنیمت دار، و جوانی بغنیمت دار، و جمعیت و فراغت را بغنیمت دار، و یاران موافق را و دوستان مشفق را بغنیمت دار، که هر یک نعمتی عظیم‌اند و مردم ازین نعمتها غافل‌اند و هر که نعمت نشناسد از آن نعمت برخوردار نیابد. و این نعمتها هیچ بقا و ثبات ندارند، اگر در نیابی خواهند گذشت و چون بگذرد، هر چند پشیمانی خوری، سود ندارد. امروز که داری، بغنیمت دار، و هر کار که امروز می‌توانی کردن بفردا مینداز که معلوم نیست که فردا چون باشد.

بیت

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیینة تصور ماست
ای درویش! تو از اینها مباش که چون نعمت فوت شود آنگاهش قدر بدانی که بعد از فوت نعمت قدر دانستن
هیچ فایده ندهد. با وجود نعمت، اگر قدر نعمت را بدانی توانی که آن را بغنیمت داری. این بود منزل اول، و
علما جمله درین منزل‌اند، و حکما جمله در منزل دوم‌اند. و الحمد لله رب العالمین.

رساله اضافی در بیان فقر و زهد و توکل و محبت خدای

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

چنين گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفی- که جماعت درويشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در فقر و زهد و توکل و محبت خدای رساله‌ئی جمع کنید. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد. «انه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير».

در بیان فقر و مراتب فقرا

بدان- اعزك الله في الدارين- که فقر عبارت از بی چیزی است و فقیر کسی را می گویند که او را از دنیاوی هیچ چیزی نباشد.

ای درویش! بی چیزی نعمت عظیم است، و توانگری محنت عظیم است، اما مردم نمی دانند که درویشی نعمت است، از درویشی می گریزند، و در توانگری می آویزند. و باین سبب در دنیا در بلاها و فتنه‌ها می افتند، و در آخرت بعدابهای گوناگون گرفتار می شوند.

ای درویش! چنانکه با عسل گرمی همراه است، و چنان که با کافور سردی همراه است، با مال و جاه تفرقه و پراکندگی همراه است، هر که عسل خورد، اگر دانا و اگر نادان، گرمی عسل در وی اثر کند. همچنین هر که را مال یا جاه پیدا آید، اگر دانا و اگر نادان، تفرقه و پراکندگی و بلا و فتنه روی بوی نهد.

ای درویش! پیغمبر ما- علیه السلام- درویشی اختیار کرده است، از جهت آن که خاصیت‌های درویشی و خاصیت‌های توانگری را دیده است و دانسته است. و با امت می گوید که هر که راحت و آسایش می خواهد در دنیا و آخرت، باید که درویشی اختیار کند و هر که تفرقه و پراکندگی و بلا و عذاب می خواهد در دنیا و آخرت باید که توانگری اختیار کند. درویشی یک عیب دارد و هنرهای بسیار و توانگری یک هنر دارد و عیبهای بسیار، اما آن یک عیب درویشی ظاهر است و هنرها پوشیده و آن یک هنر توانگری ظاهر است و عیبها پوشیده. مردم آنچه ظاهر است می بینند و آنچه پوشیده است، نمی بینند.

ای درویش! توانگر بعد از چندین سال که زحمت‌های گوناگون از توانگری کشیده باشد، و در بلاها و فتنه‌ها افتاده بود، آنگاه بیقین بدانند که توانگری محنت بزرگ و درویشی نعمت عظیم است.

چون معنی فقر را دانستی، اکنون بدان که فقرا مراتب دارند، و هر یک در مرتبه‌ئی اند. مرتبه اول آن است که او را از دنیاوی هیچ چیز نباشد، اما وی از دنیا می خواهد، طلب دنیا می کند، و بحاجت وی حاجت از مردم سؤال می کند و این را فقیر حریص می گویند. مرتبه دوم آن است که او را از دنیا هیچ چیز نباشد، و طلب دنیا نمی کند و دنیا نمی خواهد اما بوقت ضرورت سؤال می کند و بقدر ضرورت چیزی می خواهد و بآن قناعت می کند و این را فقیر قانع می گویند. مرتبه سوم آن است که او را از دنیاوی هیچ چیزی نباشد، و طلب دنیا نمی کند و دنیا نمی خواهد و بوقت ضرورت سؤال نمی کند و اگر چیزی نمی رسد، صبر می کند و بتوکل زندگانی می کند و این فقیر را صابر می گویند. مرتبه چهارم آن است که او را از دنیاوی هیچ چیزی نباشد، و طلب دنیا نمی کند و دنیا نمی خواهد و بوقت ضرورت سؤال نمی کند و اگر چیزی نمی رسد شکر می کند و بتوکل زندگانی می کند و این را فقیر شاکر می گویند. کار فقیر صابر و فقیر شاکر دارند، از جهت آن که در دنیا دوستان خدای اند و در آخرت

همنشینان خدای‌اند. فردای قیامت جمله آدمیان عذرخواه باشند، و در حضرت خدای عذر تقصیران خود خواهند، و خدای تعالی عذر درویشان صابر و شاکر خواهد. گوید که دنیا را چون گذرانیدید، و بسبب دوستی من این همه بلاها و زحمت چون کشیدید، امروز روز شما است. هر زحمتی که در دنیا از جهت ما کشیدید، امروز در مقابله آن دو چیز شما را کرامت کرده‌ام: یکی آنکه بی حساب بهشت روید، و در بهشت هر مرادی که شما را می باید، حاصل است؛ و دیگر آن که هرکه را شفاعت کنید، قبول کنم. گرد عرصات برآید، و هرکه روزی با شما نیکی کرده است، دست ایشان گیرید، و ایشان را با خود بهشت برید. و رسول- علیه السلام- می فرماید که درویشان امت من پیش از توانگران پانصد سال در بهشت روند. و بروایتی دیگر آمده است که پیش از توانگران بچهل سال در بهشت روند.

ای درویش! شاید که مراد ازین حدیث درویشان حریص باشند، یعنی که درویشان قانع و صابر و شاکر پیش از توانگران پانصد سال در بهشت روند، و درویشان حریص پیش از توانگران بچهل سال در بهشت روند. پس درویشان حریص هم از ثواب فقرا بی بهره و بی نصیب نیستند و دیگر رسول- علیه السلام- فرمود که بهشت را بمن نمودند، بیشتر اهل بهشت درویشان بودند. و دوزخ را بمن نمودند، بیشتر اهل دوزخ توانگران بودند.

ای درویش! درویشی نعمت عظیم است. اگر قدرش بدانند، صبر کنند یا شکرگویند. می آرند که شقیق بابراهیم ادهم رسید. ابراهیم از شقیق سؤال کرد که یا شقیق! درویشان شهر خویش را چون گذاشتی؟ -شقیق فرمود که بنیکوترین حال. -ابراهیم فرمود که آن حال چون است؟ -شقیق فرمود: «اگر بیابند، شکر کنند، و اگر نیابند، صبر کنند». -ابراهیم فرمود که سگان شهر ما همچین کنند، اگر می یابند می خورند و اگر نمی یابند، صبر می کنند. - شقیق فرمود که یا ابراهیم! پس درویشان چون زندگانی کنند؟ -فرمود که اگر نیابند، شکر کنند و اگر بیابند، ایثار کنند. -شقیق انصاف بداد و فرمود که درویشان باید که چنین زندگانی کنند.

می آرند که یکی نزدیک ابراهیم ادهم ده هزار درم بیاورد و گفت که این را از من قبول کن، و در مصلحت خود صرف کن: ابراهیم آن را قبول نکرد. آن کس الحاح می کرد و شفاعت می کرد تا باشد که قبول کند. ابراهیم فرمود که الحاح مکن، و زحمت مکش که من قبول نکنم. تو می خواهی که نام من از جریده درویشان محو کنند و در جریده توانگران ثبت کنند.

ای درویش! اگر این مقام بزرگ نبود، پیغمبر ما- علیه السلام- باین مقام فخر نیاوردی، و نفرمودی که الفخر فخری. و اگر این مقام بحضرت خدای بزرگ نبود، پیغمبر از خدا این مقام نخواستی «الهم احیننی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرۃ المساکین».

در بیان زهد و مراتب زهاد

بدان که زهد عبارت از ترک است، و زاهد کسی را گویند که او را از دنیاوی چیزی بوده باشد و با اختیار خود آن را ترک کرده بود و هرکه را چیزی نبوده باشد؛ و ترک نکرده بود، او را زاهد نگویند، فقیر گویند و هرکه ترک دنیا کند از برای اظهار سخاوت، یا از برای قبول خلق یا از جهت سبب دیگر که نه از برای خدا بود و نه از برای آخرت بود، او را هم زاهد نگویند. زاهد آن باشد که ترک دنیا کند از برای ثواب آخرت یا از برای خدا! ای درویش! زاهد مطلق آن بود که بیکبار ترک دنیا کند و روی از ماه و جاه بکلی بگرداند. اگر چه زهد از بعضی دنیا درست است، چنان که توبه از بعضی معاصی درست است، اما ثوابی که موعود است در آخرت، زاهدان و تائبان را آن زاهدی است که روی از دنیا بکلی گردانیده بود، و آن تائبی است که روی از معاصی بکلی گردانیده باشد.

چون معنی زهد را دانستی، اکنون بدان که زهد مراتب دارند و هر یک در مرتبه‌ئی‌اند. -مرتبه اول آن است که زاهد شود تا از عقاب آخرت ایمن گردد و از عذابهای گوناگون دوزخ خلاص یابد. و این زهد خایفان است. -مرتبه دوم آن است که زاهد شود برای ثواب آخرت و نعمتهای گوناگون بهشت. و این زهد راجیان است. -مرتبه سوم آن است که زهد وی نه از خوف دوزخ باشد، و نه از امید بهشت بود، خاصاً از جهت دوستی خدا کرده باشد، و دوستی خدای تعالی چنان بر دل وی مستولی شده باشد که پروای هیچ چیزی دیگرش نباشد.

ای درویش! هرکه ترک دنیا کند از برای ثواب آخرت، زاهد است اما نزدیک اهل معرفت این زهد ضعیف است، از جهت آن که دنیا و آخرت در نظر عارفان حقیر و مختصر است. ایشان از عذابهای گوناگون دوزخ نترسند، و بنعمتهای گوناگون بهشت امید ندارند. از خدا بترسند، و بخدا امید دارند و از خدا می‌جویند.

ای درویش! آن قدر ندارد که تو بوی مشغول شوی، و در طلب وی عمر عزیز خود ضایع گردانی. چیزی که امروز با تست، و فردا با دیگری خواهد بود، او را نزدیک عاقل هیچ قدری نباشد، و عاقل دل را بروی نهد. بایزید را پرسیدند که این مقام بچه یافتی؟ -فرمود که بهیچ. -گفتند: «چون؟» -فرمود که بیقین دانستم که دنیا هیچ است، ترک دنیا کردم و این مقام یافتم.

ای درویش! اگر این سخن را فهم نکردی، و دنیا پیش تو قدری دارد، بدان که زهد معامله است که با خدا می‌کنند. دنیا می‌دهند و آخرت می‌ستانند، فانی می‌دهند و باقی می‌ستانند. هرکه کاسه سفالین بدهد، و در مقابله آن کاسه زرین بستاند معامله‌ئی باشد بغایت با نفع و پرسود، و جمله عاقلان باین معامله رغبت نمایند. ازینجا گفته اند که زاهدان عاقلترین آدمیان‌اند.

ای درویش! اگر این سخن را فهم نمی‌کنی، و باور نمی‌داری، بدان که دنیا تخم تفرقه و اندوه است، و تخم بلاء و عذاب است. هرکه را مال و جاه بیشتر می‌شود، تفرقه و اندوه وی و بلاء و عذاب وی بیشتر می‌گردد. عاقلان هر چیز که خواهند، از برای راحت و آسایش خواهند و راحت و آسایش در ترک است. پس هرکه عاقل بود، ترک اختیار کند بقدر آن که تواند، اگر ترک کلی کند، راحت کلی یابد؛ و اگر ترک کلی نتواند کرد، بقدر آن که ترک می‌کند، راحت می‌یابد.

ای درویش! هرکه را در دنیا مرادی برمی‌آید، در زیر آن مراد صد نامرادی نهفته است. عاقل از برای یک مراد تحمل صد نامرادی نکند، ترک آن یک مراد کند، تا آن صد نامرادیش نباید کشید.

در بیان توکل

بدان که توکل کار خود بکسی گذاشتن است، و خدا می‌فرماید که هرکه کار خود بمن گذارد، من بسازم کارهای وی را «و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره».

ای درویش! توکل ثمره ایمان است. ایمان هرکه قوی‌تر باشد، توکل وی درست‌تر بوده یعنی هرکه را ایمان باشد بهستی و یگانگی خدا، او بیقین بداند که خدا دانا است بهمه چیز و توانا است بر همه چیز، و رحمت و عنایت او در حق بندگان زیاده از آن است که رحمت و عنایت مادر در حق فرزند، بلکه هیچ نسبت ندارد رحمت و شفقت مادر برحمت و شفقت حق. شفقت مادر در حق فرزند هم اثر شفقت حق تعالی است در حق بندگان خود.

ای درویش! حقیقت توکل آن است که بنده بیقین بداند که خدای تعالی قادر است بر روزی رسانیدن بندگان، و با آن که قادر است، وعده کرده است که روزی بندگان بر من است، و بیقین بداند که خدای تعالی وعده خود خلاف نکند. چون اینها بیقین دانست و اعتماد برکرم و فضل خدای کرد و دل وی آرام گرفت، و ازین نمی‌گردد توکل بنده تمام شد.

ای درویش! توکل درست از یقین درست پیدا می‌آید. یقین هرکه تمامتر بود، توکل وی درستتر بود. و یقین در دل است، و توکل کار دل است. چون دل آرام گرفت، خدا روزی بندگان می‌رساند و کار بندگان می‌سازد، اگر در ظاهر بنده کاری کند یا نکند و بکسی مشغول شود یا نشود، و مباشرت اسباب کند یا نکند، نقصانی در توکل وی نیاید. اگر بدر حاکمی رود، بی‌یقین بدانده که قاضی حاجت خدای است. اگر بنزدیک طیب رود؛ بی‌یقین دانده که شفاء بنده از خدای است، و مانند این.

ای درویش! باید که متوکل را اعتماد بر مال، و اعتماد بر کسب و اعتماد بر اسباب نباشد، اعتمادش بر کرم و فضل خدا باشد.

چون حقیقت توکل را دانستی، اکنون بدان که کسانی که عیال دارند، اگر کسب کنند و اگر ذخیره نهند، توکل ایشان را زیان ندارد، اما باید که نفقه یکساله بیش نهند، و کسب بر وجه حلال کنند و در معامله کم ندهند و زیاده نستانند، و رحمت و شفقت در هیچ موضع فرو نگذارند. و کسانی که عیال ندارند، و مجرداند، اگر ایشان را چنان اند که روزی چیزی خوردنی بایشان نرسد، و اندرون ایشان متفرق و پراکنده شود، و انتظار کشند که کسی چیزی خوردنی به پیش ایشان برد، باید که بکسب مشغول شوند و آن کسب توکل ایشان را زیان ندارد، اما باید که بقدر ضرورت کسب کنند و ذخیره نهند؛ هر چه در روز کسب کنند، در همان روز در راه رضای خدا صرف کنند. و اگر چنان‌اند که ایشان را اگر یک روز و اگر دو روز و اگر سه روز چیزی خوردنی نمی‌رسد، و اندرون ایشان متفرق و پراکنده نمی‌شود و انتظار آن نمی‌کشند که کسی چیزی خوردنی بیش ایشان برد، ایشان باید که ترک کسب کنند که حیف باشد که ایشان بکسب مشغول شوند. ایشان اهل صحبت‌اند، کار ایشان فراغت و جمعیت است؛ باید که باقی عمر را بغنیمت دارند. و غنیمت داشت باقی عمر آن باشد، که دست از صحبت یکدیگر ندارند و یکدیگر را عزیز دارند و در برآوردن مراد یکدیگر کوشند، و بر یکدیگر تکبر نکنند و در میان ایشان شیخی و مریدی باید که نباشد. شیخی و مریدی کار مبتدیان است در نهایت شیخی و مریدی نبود، جمله برابر باشند، و خدمت یکدیگر کنند و منت بخود فروگیرند تا از آن صحبت برخوردار یابند و باقی عمر را بغنیمت داشته باشند و زکوة فراغت و جمعیت را باید که این طایفه این بیچاره را بدعای خیر یاد کنند، که این بیچاره همیشه خواهان این بود و نیافت یا در وقت ما این طایفه نبودند، و یا بودند روی بمن نمودند.

بیت

در دهر وفا نبود هرگز یا بود به بخت ما کنون نیست
و این طایفه باید که ذخیره نهند. هر چه خدا بایشان فرستد از خوردنی و پوشیدنی، چون بقدر ضرورت حظ خود را بردارند، باید که باقی را ایثار کنند.

ای درویش! هر که علم و ارادت و قدرت خدا را ندید بر کل کائنات، اعتماد وی بر اسباب است، و از اسباب در نمی‌تواند گذشت. و بمسبب اسباب نمی‌تواند رسید. پس هر وقت که در اسباب خللی پیدا آید، وی غمناک و اندوهگین شود و متفرق و پراکنده خاطر گردد. هر که علم و ارادت و قدرت خدا را محیط دید بر کل کائنات، اعتماد وی بر خدای است، نه بر اسباب، از جهت آن که وی اسباب را همچون مسببات عاجز، و بیچاره و مقهور و مسخر خدا دید؛ و خدا را دانا بهمه چیز و توانا بر همه چیز دید، و بی‌یقین دانست که هر چه می‌کند، خدا می‌کند؛ و هر چه می‌دهد، خدا می‌دهد. پس اگر در اسباب خللی پیدا آید، وی غمناک و اندوهگین نشود، و متفرق و پراکنده خاطر نگردد.

ای درویش! بی‌یقین بدان که قادر مطلق اوست. هر چه می‌خواهد، می‌کند. «فعال لما یرید» صفت اوست. بی‌علم و ارادت و قدرت وی برگی بر درخت نجنبند، و دست هیچکس حرکت نکند، و دل هیچکس هیچ نیندیشد.

اندیشه دلها، و حرکت دستها و زبانها بعلم و ارادت و قدرت اوست، بلکه جنبش تمام موجودات بعلم و ارادت و قدرت اوست. بی علم و ارادت و قدرت او هیچ چیز در وجود نیاید، و هیچ چیز حرکت نکند. خالق جمله اشیا اوست، و محرک جمله اشیا اوست، محیی و ممیت اوست، ضارّ و نافع اوست، قابض و باسط اوست. هرکه را فراخی می دهد او می دهد؛ هرکه را تنگی می دهد، او می دهد: «نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی حیوة الدنیا». مشایخ این دعا را بسیار خوانده اند: «اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطى لما منعت ولا هادی لمن اضللت ولا مضل لمن هدیت و لا اراد لما قضیت ولا ینفع ذالجدّ ملک الجدّ».

ای درویش! چون دانستی که حال چنین است، بیش غم دنیا مخور و کار بخدا بگذار که کار ساز بندگان اوست. بنده باید که کار خود کند، که خداوند کار خود می کند. کار بنده فرمان برداری است و کار خداوند پروردگاری است.

ای درویش! دانایان در دنیا هرگز چیزی نخواسته اند، بهره پیش آمده است، راضی و تسلیم بوده اند از جهت آن که دانسته اند که آدمی نداند که به آمد وی در چیست: «عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شرّ لکم». و بیقین دانسته اند که خدای مصلحت کار بنده داند. پس تدبیر و تصرف خود، واردات و اختیار خود از میان برداشته اند و کار بخدای بگذاشته اند. «و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد».

در بیان محبت خدا

بدان که محبت خدای تعالی مقامی بلند است، و نهایت مقامات است. و غایت کمال بنده آن است که دوستی خدای تعالی بر دل وی غالب شود، و همگی دل وی را فرو گیرد. و اگر همگی دل را فرو نگیرد، باری چنان باشد که دوستی خدای غالب تر بود از دوستی چیزها دیگر که نجات بنده در این است. و لذت و راحت در آخرت بر قدر دوستی خدا خواهد بود؛ هرکه را زیاده باشد، زیاده بود؛ و هرکه را هیچ نباشد، هیچ نبود. رسول- علیه السلام- می فرماید که ایمان هیچ کسی درست نیست تا آن گاه که خدای را و رسول خدای را از همه چیزها دوست تر نگیرد. و از رسول- علیه السلام- سؤال کردند که ایمان چیست؟ -فرمود که دوستی خدای و دوستی رسول خدای. و رسول- علیه السلام- همیشه این دعا می کرد: «اللهم ارزقتی حبک و حب من یحبک و حب عمل یقربنی الی حبک».

ای درویش! محبت خدای تعالی از معرفت خدای تعالی پیدا می آید. هرکه را معرفت خدای تعالی باشد، البته او را محبت خدای تعالی بود؛ و محبت خدای تعالی بر قدر معرفت خدای تعالی باشد. اگر معرفت بکمال بود، محبت هم بکمال باشد؛ و چون محبت بکمال باشد، لذت و راحت در آخرت هم بکمال باشد.

ای درویش! معرفت خدای تعالی اصل است، و بنای چندین مقامات بر وی است. اگر معرفت خدای تمام حاصل شد، باقی مقامات که بنا بر وی است، آسان گشت؛ بلکه باقی مقامات جمله حاصل شد؛ و شک نیست که این چنین است، از جهت آن که سالک چون یک قدم در معرفت نهاد در هر مقامی یک قدم نهاد. چون معرفت تمام شد، جمله مقامات که بنا بر وی است تمام شد. و این سخن بغایت خوب است. در معرفت می باید کوشید، که باقی خود حاصل شود الا اخلاق، که اخلاق از معرفت پیدا نیاید، کسب اخلاق بطریقی دیگر است. هریک عالمی اند، اخلاق عالمی است و معارف عالمی است. بسیار کس را باشد که معارف باشد و اخلاق نباشد، و بسیار کس را بود که اخلاق بود و معرفت نبود. هرکه را دو بود، او بکمال باشد.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمایم، غرض ما بیان محبت حق تعالی بود.

ای درویش! تا دوستی خدای تعالی همگی دل بنده را فرو نگیرد، بنده یک جهت و یک قبله نگردد. و تا بنده

یک جهت و یک قبله نشود، حاضر نگردد و با خدای نتواند بود. ای درویش! خدای با بنده است، بنده می‌باید که با خدای باشد، تا کمال بنده بود. تا دوستی خدای همگی دل بنده را فرو نگیرد، بنده با خدا نتواند بود. و چون بنده با خدا باشد، اگر نماز گذارد، بحضور گذارد و اگر تسبیح گوید، بحضور گوید و اگر صدقه دهد باخلاص دهد. با خدای بودن هنرهای بسیار دارد، و بی خدای بودن عیبهای بسیار دارد. و هر طاعتی که نه بحضور بود، آن طاعت صورتی باشد بی‌جان و صورت بی‌جان را قدری نباشد. کار حضور دل دارد: «لا صلوة الا بحضور القلب». هر که در مدت عمر سجده‌ئی بحضور کرد، کار خود تمام کرد و هر که در مدت عمر هر روز هزار رکعت نماز بی‌حضور کرد، هیچ کار نکرد. طریق بدست آوردن حضور هیچ طریقی دیگر نیست الا دوستی خدای. چنان که معرفت اصل چندین مقامات است، محبت خدای تعالی اصل چندین مقامات است.

ای درویش! این سه رساله را در اصفهان جمع کردم و نوشتم. والحمد لله رب العالمین.

تقریر دیگر رساله یازدهم در بیان مبداء اول و در بیان عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزیز بن محمد النسفی- که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در بیان مبداء اول، و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک رساله ثی جمع کنید. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد: «انّه علی ما یشاء قدیر و بالا جابة جدیر».

ای درویش! قاعده و قانون سخنان جلد اول دیگر بود، و قاعده و قانون سخنان این جلد دوم دیگر است، هر یک از طوری اند، و دور از یکدیگر اند. سخنان این جلد دوم از گوش دیگر می باید شنود و بچشم دیگر می باید دید. و اگر آن گوش و آن چشم هنوز پیدا نیامده است، نباید شنود و نباید خواند و سالکان این دعا بسیار خوانده اند: «اللهم متعنا باسماعنا و اسماع اسماعنا و ابصارنا و ابصار ابصارنا و قلوبنا و قلوب قلوبنا».

در بیان مبداء اول و در بیان عالم

بدان- اعزک الله فی الدارين- که موجود از دو حال خالی نباشد، یا او را اول باشد، یا نباشد. اگر او را اول نباشد، آن موجود واجب الوجود است و اگر باشد، آن موجود ممکن الوجود است. و واجب الوجود را مبداء اول گویند و خدای عالم خوانند؛ و ممکن الوجود را عالم خدای گویند و کتاب خدای خوانند و عالم در قسمت اول بر دو قسم است، عالم عدم و عالم وجود، باز عالم وجود در قسمت اول بر دو قسم است، عالم ملک و عالم ملکوت. و این سخن بغایت ظاهر است و دوری حفافی نیست. اما چنین می دانم که تمام فهم نکردی، روشن تر ازین بگویم.

در بیان وجود و عدم و ممکنات

بدان که معلوم اهل علم و مفهوم اهل فهم سه قسم است، و ازین سه قسم بیرون نیست یا واجب است، یا ممتنع یا ممکن. واجب موجودی است که عدم بروی روا نیست؛ پس واجب همیشه بود و همیشه باشد. و ممتنع معدومی است که وجود بروی روا نیست؛ پس ممتنع هرگز نبود و هرگز نباشد. و ممکن چیزی است که عدم بر وی رواست و وجود بر وی رواست؛ پس ممکن شاید که معدوم باشد و شاید که موجود بود.

ای درویش! ممکنات دو عالم دارند، یکی عالم عدم و یکی عالم وجود، در عالم عدم می توانند بود، و در عالم وجود می توانند بود، و عالم عدم عالمی بغایت بزرگ و فراخ است، و در وی خلقان بسیار اند، و آن خلقان را ازین عالم که ما در آنیم خبر نیست و رسول علیه السلام- می فرماید که خدا را زمینی دیگر هست بغیر ازین زمین که ما در آنیم و آن زمین سفید است، و در آن زمین خلقان بسیار اند، و آن خلقان را خبر نیست که بغیر از زمین ایشان زمینی دیگر هست، و آن خلقان را خبر نیست که درین زمین آدم و ابلیس بوده اند، و آن خلقان را خبر نیست که کسی عصیان خدای تعالی تواند کرد.

ای درویش! می دانی که آن زمین کدام است و آن خلقان کدام اند. آن زمین زمین عدم است، و آن خلقان ممکنات اند که در عالم عدم اند و حقیقت این سخن آن است که جواهر و اعراض عالم جمله بیکبار در عالم عدم بالقوة موجوداند بطریق کلی آن جواهر و اعراض را که در عالم عدم موجوداند بطریق کلی ممکنات می گویند. ایشان اند

که قابل وجود و قابل عدم‌اند و ایشان‌اند که غیر وجود و غیر عدم‌اند، و ایشان‌اند که حقایق موجودات‌اند. و اگر آن موجودات بالقوة در عالم نبودندی، این موجودات بالفعل در عالم وجود نبودندی. چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که عالم در قسمت اول بر دو قسم است، عالم عدم و عالم وجود، در عالم عدم موجودات بالقوة‌اند و در عالم وجود موجودات بالفعل‌اند. باز عالم وجود در قسمت اول بر دو قسم است، عالم محسوس و عالم معقول. و در عالم محسوس، موجودات محسوس‌اند و در عالم معقول موجودات معقول‌اند. موجودات عالم بیش ازین نیستند. پس موجودات محسوس را عالم ملک می‌گویند و موجودات معقول را عالم ملکوت می‌گویند؛ و موجودات بالقوة را عالم جبروت می‌خوانند. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر ازین بگویم.

در بیان اسماء عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک

بدان که آن موجودات بالقوة را که در عالم عدم‌اند باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند: عالم عدم، و عالم ممکنات و عالم ماهیات، و عالم حقایق و عالم کلیات و عالم استعداد و عالم فطرت و عالم قوت و عالم اجمال و عالم جبروت و مانند این گفته‌اند، و مراد ازین جمله همین یک عالم بیش نیست، و این عالم قوت است. و این دو عالم را که موجودات محسوس و موجودات معقول دروین‌اند، هم باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند: عالم محسوس و عالم معقول و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم خلق و عالم امر و عالم شهادت و عالم غیب و عالم ظلمانی و عالم نورانی، و عالم جسمانی و عالم روحانی و مانند این گفته‌اند. و مراد ازین جمله همین دو عالم بیش نیست و آن عالم محسوس و عالم منقول است. ای درویش! نه چنان است که عالم دیگر است و موجودات دیگر، یعنی چنان است که عالم ظرف است و موجودات مظروف، بلکه موجودات عین عالم‌اند، بغیر موجودات چیزی دیگر نیست. سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم؛ غرض ما آن بود که موجودات بالقوة را عالم جبروت می‌گویند و موجودات معقول را عالم ملکوت می‌گویند و موجودات محسوس را عالم ملک می‌گویند.

در بیان جوهر اول و در بیان پیدا آمدن مفردات و مرکبات

بدان که موجودات بالقوة که در عالم عدم‌اند و معدومات ممکن‌اند، جمله شیء‌اند و جمله معلوم خدای‌اند و باین اشیا خطاب آمده که «الست بریکم و از ایشان جواب آمده که «بلی». و این اشیا هرگز از حال خود نگشتند و نخواهند گشت «فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله ذلک الدین القیم». ای درویش! از بودن و نابودن موجودات آن اشیا را تفاوتی نیست. اگر موجودات جمله بیکبار معدوم شوند و اگر همچون این عالم هزار دیگر موجود گردند، آن اشیا زیادت و کم نشوند، و در آن اشیا تبدیل و تغییر پیدا نیاید از جهت آن که آن اشیا جمله کلیات‌اند و کلیات هرگز از حال خود نگردند و از بودن و نابودن جزویات و از بسیاری و اندکی جزویات، کلیات زیادت و کم نشوند و تغییر و تبدیل در کلیات پیدا نیاید. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، بدان که خدای تعالی فاعل مطلق است و عالم جبروت قابل مطلق است. خدای تعالی که فاعل مطلق است، ازین عالم جبروت که قابل مطلق است بیک جوهر امر کرد که موجود شو! آن جوهر در یک طرفه العین موجود شد و از عالم قوت بعالم فعل آمد، و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید: «و ما امرنا الاً واحده کلمح بالبصر» و آن جوهر را جوهر اول گویند؛ و بزرگواری جوهر اول را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند، از جهت آن که جوهر اول جوهری بغایت لطیف و شریف است، و بغایت دانا و مقرب

است و بغایت حاضر و مشتاق است. همیشه در اشتیاق خدای است و هرگز یک طرفه العین از آن حضرت غافل نشد و نشود و از آن درگاه غایب نگشت و نگردد و بزرگواری جوهر اول از آن است که بی واسطه غیر پیدا آمده است. آن گاه باین جوهر اول خطاب آمده که مفردات عالم بنویس! در یک طرفه العین بنوشت تا مفردات عالم موجود گشتند و از عالم قوت بعالم فعل آمدند، و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند: «انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له کن فیکون» و مفردات عالم عقول و نفوس و طبایع و افلاک و انجم و عناصرند. جوهر اول مفردات عالم بنوشت کار جوهر اول تمام شد. ازین معنی خبرداد که «جف القلم بما هو کائن». آنگاه باین مفردات خطاب آمده که مرکبات عالم را بنویسید، بنوشتند و می نویسند تا مرکبات موجود شدند و می شوند و از عالم قوت بعالم فعل آمدند و می آیند و مرکبات عالم معادن و نباتات و حیوانات اند. این است تمامی موجودات، و این است بیان عالم عدم و عالم وجود. عالم بیش ازین نیستند «ن و القلم و ما یسطرون» عبارت از عالم جبروت است، «و القلم» عبارت از جوهر اول است، و جوهر اول قلم خدای است، «مایسطرون» عبارت از مفردات عالم است و مفردات عالم نویسندگان اند. و نویسندگان دایم در کتابت اند و کار ایشان این است که همیشه مرکبات می نویسند و مرکبات کلمات رب العالمین اند، و کلمات او هرگز بنهایت نرسیده است و نرسد با آن که نهایت ندارد، مکرر نیستند. «قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدداً».

ای درویش! بعضی می گویند که اول زمین موجود شد، آن گاه آسمانها و ستارگان، یعنی عناصر و طبایع موجود گشتند، آنگاه افلاک و انجم. و بعضی می گویند که اول افلاک و انجم موجود شدند، آنگاه افلاک و انجم و بعضی می گویند که افلاک و انجم و عناصر و طبایع جمله بیکبار برابر موجود گشتند. چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که عالم ملک عالم محسوسات است، و عالم ملکوت عالم معقولات است، و عالم جبروت عالم ممکنات است، و مبداء اول خدای عالم است. و خدای عالم احد حقیقی است از جهت آن که در ذات وی بهیچ نوع کثرت نیست مجرد است، و وحدت صرف است.

در بیان کارکنان خدای

ای درویش! هیچ شک نیست که در عالم کارکنان هستند، و بفرمان خدا کار می کنند «لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یأمرون». و این کارکنان را بعضی ملائکه می خوانند، و بعضی عقول و نفوس و طبایع می گویند و این اصطلاح است. هر قومی اصطلاحی دارند و با اصطلاح خود سخن می گویند. آن قوم که ملائکه می خوانند، می گویند که عالم ملائکه عالم ملکوت است، و عالم اجسام عالم ملک است؛ و آن قوم که عقول و نفوس و طبایع می گویند، می گویند که عقول و نفوس و طبایع عالم ملکوت اند، و افلاک و انجم و طبایع عالم ملک اند. و مراد هر دو طایفه یکی است و این سخن مشکل نیست، ظاهر است.

ای درویش! هیچ شک نیست که عالم اجسام جانی دارد، و فعل اجسام و نشو و نما و اجسام و حس و حرکت اجسام از آن جان است و اگر آن جان نبودی، اجسام مرده بودندی، و فعل و نشو و نما و حس و حرکت مراتب دارد. پس عالم ملکوت را مراتب باشد. و دیگر طایفه می گویند که جوهر اول بامر خدا موجود شد، و طایفه دیگر می گویند که جوهر اول از ذات خداوند صادر شد. و این هم اصطلاح است. اگر بانصاف تجریر مبحث کنند، بیقین بدانند که مقصود جمله یکی است.

ای درویش! این همه ظللها و اختلاف که پیدا آمد از نادان پیدا آمد، که مبتدیان ندانستند که مقصود جمله یکی است: لاجرم مذاهب مختلفه پیدا آمد و خلق سرگردان شدند، و از آن جهت ندانستند که مبتدیان از لفظ بمعنی

می‌روند؛ لاجرم الفاظ مختلفه حجاب ایشان می‌شود و متتهیان از معنی بلفظ می‌آیند، لاجرم الفاظ مختلفه حجاب ایشان نمی‌شوند. هرکه از لفظ بمعنی رود، همیشه وی و قوم وی سرگردان باشند.

در بیان عالم علوی و عالم سفلی

چون عالم جبروت را و عالم ملکوت را و عالم ملک را دانستی، اکنون بدان که عقول و نفوس که کربویان و روحانیان اند و افلاک و انجم که عرش و کرسی آسمانها و ستارگان اند. عالم علوی اند، و طبایع و عناصر عالم سفلی اند. چون عالم علوی و عالم سفلی را هم دانستی، اکنون بدان که افراد عالم علوی هر یکی صورتی که دارند رها نمی‌کنند، و صورتی دیگر نمی‌گیرند. هر یکی کاری که دارند، دائم بکار خود مشغول اند و ایشان را از آن کار هرگز خستگی و ملالت نیست، در کار ایشان تغییر و تبدیل نیست. علم و عمل ایشان هرگز زیاده و کم نشود و ایشان علم و عمل از کسی نیاموخته‌اند. علم و عمل ایشان با ذات ایشان همراه است، و کمال ایشان مقارن ذات ایشان است. و باین سبب عالم علوی را عالم بقا و ثبات می‌گویند: «انّ الذین عند ربّک لایستکبرون بمن عبادته و یسبحونه و له یسجدون.» و افراد عالم سفلی هر یکی صورتی که دارند، رها می‌کنند و صورتی دیگر می‌گیرند. آتش هوا، و هوا آب و آب خاک می‌شود؛ و خاک آب و آب هوا و هوا آتش می‌گردد. و خاک و آب و آتش و هوا مرکب می‌شوند و باز مفرد می‌گردند و هر یک باصل خود باز می‌گردد. و باین سبب عالم سفلی را عالم کون و فساد می‌گویند.

ای درویش! مفردات چون مرکب می‌شوند، اعراضی که در ایشان بالقوه موجودند، در مرکب بالفعل موجود می‌گردند و از قوت بفعل می‌آیند و از عالم اجمال بعالم تفصیل می‌رسند و خود را جلوه می‌کنند و باز مرکبات چون مفردات می‌شوند و هر یک باصل خود باز می‌گردند همان اعراض که در ایشان بالوقت موجود بودند، همچنان در ایشان بالقوه موجودند، بی زیادت و نقصان. پس جواهر و اعراض عالم ازین وجهه که هستند، هرگز زیاده و کم نشدند و هرگز متغیر نشوند، چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم.

در بیان خزاین خدای

بدان که چون مفردات عالم موجود گشتند، و از قوت بفعل آمدند و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند، اعراضی که بمفردات تعلق می‌داشتند، با مفردات از قوت بفعل آمدند، اما اعراضی که بمركبات تعلق می‌داشتند در مفردات بالقوه بماندند و از قوت بفعل نیامدند. چون مفردات مرکب می‌شوند، آن اعراض که در مفردات بالقوه موجودند، در مرکبات بالفعل موجود می‌گردند و از قوت بفعل می‌آیند و از عالم اجمال بعالم تفصیل می‌رسند و اگر آن مرکب بقا یابند و تربیت و پرورش چنان که شرط است بیابد، بکمال خود رسد. و اگر بقا یابد و آفتی بوی برسد، یا تربیت و پرورش چنان که شرط است نیابد، ناقص بازگردد: «قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها». و باز چون مرکبات مفردات می‌شوند و هر یک باصل خود باز می‌گردند، همان اعراض که در مفردات بالقوت موجود بودند، همچنان در ایشان بالقوه موجود بودند، بی زیادت و نقصان. پس هر چیز که در مرکبات بتدریج پیدا می‌آید، و هر حال که در مرکبات ظاهر می‌شود بلکه هر حال که در عالم سفلی پیدا می‌آید، آن جمله در مفردات بالقوه موجودند بطریق کلی.

ای درویش! مفردات عالم علوی و عالم سفلی جمله خزاین خدای اند: «ولله خزاین السموات و الارض». و هر چند ازین خزینه‌ها مرکبات می‌بخشند، ازین خزینه‌ها چیزی کم نمی‌شود و خزینه وجود و خزینه حیوة و خزینه رزق و خزینه عقل و خزینه علم و خزینه خلق و خزینه قدرت و خزینه سعادت و خزینه دولت و خزینه فراغت و مانند

این خزینه‌ها بسیار دارد.

چندین گاه است که می‌شنودی که خدای تعالی خزاین بسیار دارد، و هر چند ازان خزاین می‌بخشد، هیچ کم نمی‌شود و نمی‌دانستی که آن خزاین چیست و چرا کم نمی‌شود.

ای درویش! در عالم عدم خدای را چندین هزار خزاین است. کلیات که در عالم عدم‌اند جمله خزاین‌اند، هر کلی خزینه‌ئی است. در عالم وجود چندین هزار خزاین‌اند. در مفردات آب و خاک خزاین‌اند، و هوا و آتش خزاین‌اند؛ افلاک و انجم خزاین‌اند، عقول و نفوس خزاین‌اند و در مرکبات هر معدنی خزینه‌ئی است، هر نباتی خزینه‌ئی است و هر درختی خزینه‌ئی است، و هر حیوانی خزینه‌ئی است و هر انسانی خزینه‌ئی است. «وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم». و هر چند که ازين خزاین می‌بخشد، ازين خزاین هیچ کم نمی‌شود.

ای درویش! هر تخم نباتی خزینه‌ئی است؛ و هر تخم درختی خزینه‌ئی است؛ و از هر خزینه چندین هزار خزینه دیگر پیدا می‌آید، عجایب کارستانی است ملک خدا، و با عظمت جائی است حضرت او، و پر حکمت حالی است حکم او.

ای درویش! علم این است، و دعای رسول- علیه السلام- که «ارنا الاشیاء کما هی» از برای این است. هر که را این در برگشادند و اسرار ملک و ملکوت و جبروت بر وی آشکارا گردانیدند، و او را از مقربان حضرت خود کردند، و در حرم خود راه دادند و از عالم ایمان بعالم ایقان رسانیدند «و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین».

در بیان عالم صغیر

بدان که هر چیز که در عالم کبیر اثبات می‌کنند، باید که نمودار آن در عالم صغیر باشد، تا آن سخن راست بوده از جهت آن که عالم صغیر نسخه و نمودار عالم کبیر است، و هر چیز که در عالم کبیر هست در عالم صغیر نمودار این هست.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که نطفه آدمی نمودار عالم جبروت است، از جهت آن که هر چیز که در آدمی موجود گشت و از قوت بفاعل آمد و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید، آن جمله در نطفه وی بالقوة موجود بودند، و پوشیده و مجمل بودند. و طبیعت که در نطفه پیدا آمد نمودار جوهر اول است. و جسم و روح آدمی نمودار عالم ملک و عالم ملکوت است.

ای درویش! نطفه آدمی عالم جبروت عالم صغیر است، و طبیعت آدمی جوهر اول عالم صغیر است، و جسم و روح آدمی عالم ملک و عالم ملکوت عالم صغیر است. هر چیز که در نطفه آدمی بالقوة موجود بودند، و پوشیده و مجمل بودند، آن جمله در جسم و روح آدمی بالفعل موجود گشتند و از قوت بفاعل آمدند و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند. اول چیزی که در نطفه موجود گشت و از قوت بفاعل آمد، و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید، یک جوهر بود. و آن جوهر را جوهر اول عالم صغیر می‌گویند و نام آن جوهر طبیعت است.

چون دانستی که اول چیزی که در نطفه پیدا آمد، طبیعت بود، ازین جهت طبیعت را جوهر اول عالم صغیر می‌گویند، اکنون بدان که باین طبیعت خطاب آمده که مفردات عالم صغیر بنویس! بنوشت تا نطفه چهار طبقه شد؛ سودا و بلغم و خون و صفرا موجود گشتند و از قوت بفاعل آمدند و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند. آن گاه باین مفردات خطاب آمده که مرکبات عالم صغیر بنویس! بنوشتند. آن گاه ازین مفردات تا تمامت اعضای بیرونی و اندرونی آدمی موجود گشتند، و از قوت بفاعل آمدند و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند. چون اعضای

اندرونی و بیرونی آدمی موجود گشتند، اعراضی که باعضای آدمی تعلق می‌داشتند، با اعضا از قوت بفعل آمدند، اما اعراضی که بکمال آدمی و بتحصیل دنیا و آخرت تعلق می‌داشتند، در اعضا بالقوة بماندند و از قوت بفعل نیامدند. چون مفردات مرکب شدند و اعضای آدمی پیدا آمدند، آن اعراض که در مفردات بالقوة موجود بودند، در مرکبات بالفعل موجود گشتند و از قوت بفعل آمدند. اگر این فرزند که موجود گشت، بقا یابد و تربیت و پرورش چنان که شرط است بیابد، بکمال خود رسد. و تمامت اعراض که در وی بالقوة موجود بود، بالفعل موجود نشوند، و بقا نیابند و آفتی بوی رسد، یا تربیت و پرورش چنان که شرط است نیابد، ناقص بازگردد: «کما تعیشون تموتون.» و چون آن آدمی بسعی و کوشش مشغول شود و بخدمت استادان و نصیحت دانایان باز گردد، و بفرمان ایشان کار کند، آن اعراض از قوت بفعل آیند.

ای درویش! در باطن و ظاهر آدمی خزاین بسیار است، هر عضوی از اعضای آدمی اندرونی و بیرونی خزینه‌ئی است، و آدمی هر چند از آن خزاین خرج می‌کند، از این خزاین هیچ کم نمی‌شود. و این چندین حرفتها و صنعتها و عمارتهای خوب که در عالم است، و این چندین علمها و معرفتها و حکمتها که در عالم است، جمله از خزاین آدمیان است و رسول- علیه السلام- می‌فرماید که: «الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة.» این چندین خزاین را بعضی معطل فرو گذاشته‌اند، و بخزاین دیگران حسد می‌برند «ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد اتینا». تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم!

ای درویش! عالم جبروت عالم کبیر کتاب مجمل است، و عالم ملک و عالم ملکوت عالم کبیر کتاب مفصل‌اند. عالم جبروت عالم صغیر هم کتاب مجمل است و عالم ملک و عالم ملکوت عالم صغیر هم کتاب مفصل‌اند. اول سوره‌ئی که بمحمد- علیه السلام- آمد این سوره بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. اقرأ باسم ربک الذی خلق. خلق الانسان من علق. اقرأ و ربک الاکرم» یعنی اول کتاب وجود خود را بشناس، آن گاه موجد خود را بشناس، آن گاه ازین کتاب خود آن کتاب بزرگ را معلوم کن که این نسخه و نمودار آن است؛ یعنی خود را بشناس تا همه چیز را بشناسی، خود را بدان تا مرا بدانی، افعال خود را معلوم کن تا افعال مرا معلوم کنی. هر چند می‌خواهم که سخن دراز نشود، بی اختیار من دراز می‌شود.

ای درویش! اگر نطفه آدمی را تخم گوئی، و جسم و روح آدمی را درخت گوئی، راست باشد. اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف راست میوه این درخت است. اگر میوه اینها است که گفته شد، شجره طیبه است؛ و اگر میوه اضداد اینها است، شجره خبیثه است. «اولئک هم خیر البریه» و «اولئک هم شر البریه» در حق این هر دو طایفه آمده است. اگر اقوال نیک و افعال نیک و معارف میوه این درخت گوئی، راست بود؛ و اگر فرزندان این پدر و مادر گوئی هم راست بود. ازینجا فرمود رسول- علیه السلام-: «الولد سرائیه».

در بیان نزول و عروج و در بیان رسیدن بکمال

ای درویش! اگر کسی سؤال کند که اگر جوهر اول عالم صغیر نمودار جوهر اول عالم کبیر است، می‌بایست که همچون وی بودی و نیست از جهت آن که جوهر اول عالم کبیر بغایت شریف و لطیف است، و بغایت دانا و مقرب است، و بغایت حاضر و مشتاق است؛ و جوهر اول عالم صغیر نه چنین است.

جواب. ای درویش! شک نیست که جوهر اول عالم صغیر نمودار جوهر اول عالم کبیر است، اما جوهر اول مبداء نزول است و جوهر اول عالم صغیر مبداء عروج است. پس آن در غایت قرب باشد، و این در غایت بعد بود؛ و آن در غایت شرف باشد و این در غایت خساست بود؛ از جهت آن که در نزول اول شریفتر باشد، و در عروج آخر شریفتر بود، و در نزول هر چند که از مبداء دورتر می‌شوند خسیستر می‌گردند، و در عروج هر چند که

از مبداء دورتر می‌شوند، شریفتر می‌گردند. تفاوت از اینجا پیدا آمد، و دیگر آن که هر چیز که نمودار چیزی باشد، لازم نباشد که من کلّ الوجوه همچون آن چیز باشد. اگر چنین بود، خود آن چیز باشد. پس تفاوت باید که باشد تا نمودار وی بود. و اگر کسی دیگر سؤال کند و گوید که چون بازگشت باز بوی خواهد بود، این نزول و عروج را فایده چیست، جواب می‌آرند که داود پیغمبر- علیه السلام- از خدای سؤال کرد و گفت که خداوند خلق را چرا آفریدی؟ خدای تعالی جواب داد و فرمود که من گنجی بدم مخفی می‌خواستم که ظاهر شوم. و اگر این عبارت را و این جواب را فهم نمی‌کنی که بغایت بلند است. بعبارتی دیگر فروتر ازین بگویم.

ای درویش! عشق است که اینها می‌کند. افراد موجودات جمله مملو از عشق‌اند.

رباعی

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
ور باد نبودی و سر زلف ربودی
رخساره معشوق بعاشق که نمودی

و اگر این عبارت را فهم نمی‌کنی که بلند است، بعبارتی فروتر دیگر بگویم. ای درویش! این همه از جهت آن است که تا آدمی بکمال خود رسد، و با غنیمت بسیار بحضرت پروردگار خود بازگردد. و در جوار حضرت ذوالجلال ابدالآباد در لذت و راحت باشد و روح آدمی بطلب کمال آمده است و کمال آدمی آن است که علم و طهارت و حضور و اشتیاق حاصل کند، یعنی از ماسوی الله روی بگرداند، و روی پیروردگار خود آورد، و خود را و پروردگار خود را شناسد، و مشتاق پروردگار خود و ملازم درگاه وی گردد و در علم و طهارت و اشتیاق از عقول و نفوس عالم علوی بگذرد تا بجوهر اول تواند رسید و دایره را تمام تواند کرد که دایره تا باول خود نرسد، تمام نشود.

در بیان گشتن خلیفه خدای

ای درویش! هر که دایره تمام کرد، عالم صغیر را تمام کرد، و بنهایت مقامات انسانی رسید و انسان کامل شد و هر که عالم صغیر را تمام کرد، در عالم کبیر نایب و خلیفه خدا گشت. اکنون کار وی آن باشد که دیگران را تمام کند و هر که عالم صغیر را تمام نکرده باشد، در عالم کبیر نایب و خلیفه خدا نتواند بود، هر چند سعی بسیار کند تا درین عالم پیشوا گردد، او را میسر نشود. و این سخن بغایت بر اصل است، از جهت آن که کسی که خود را تمام نکرده است، دیگران را چگونه تمام کند؟ و اگر کسی خود را راست نکرده است، دیگران را چون راست گرداند؟ می‌خواستم که درین رساله بیان ذات و صفات مبدأ اول و بیان عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک را تمام کنم، و نتوانستم کرد، باشد که درین رساله که می‌آید تمام کنم و الحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله اول از جلد دوم

تقریر دیگر از رساله دوازدهم در بیان مبداء اول و در بیان عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

بدان- اعزك الله في الدارين- كه ملك عالم شهادت است، و ملكوت عالم غيب است، و جبروت عالم غيب غيب است و خدای تعالی غیب غیب غیب است.

ای درویش! عالم جبروت، كه عالم غیب غیب است، عالم قوت است. و عالم قوت بالای عالم ملک و عالم ملکوت است، از جهت آن كه در عالم ملک و عالم ملکوت موجودات بالفعل اند و در عالم جبروت موجودات بالقوة اند، و موجودات بالقوة مقدم باشند بر موجودات بالفعل. اول صلاحیت باشد، آن گاه خاصیت. و دیگر آن كه موجودات بالقوة اول ندارند، و موجودات بالفعل اول دارند.

ای درویش! جواهر و اعراض عالم جمله بیکبار در عالم عدم بالقوة موجوداند بطریق کلی. آن جواهر و اعراض را كه در عالم عدم بالقوة موجوداند بطریق کلی، ماهیات و ممكنات و کلیات می گویند و آن موجودات بالقوة جمله شیء اند، و جمله معلوم خدای اند. معدوم ممكن دیگر است، و معدوم ممتنع دیگر است. معدوم ممكن شیئی است اما معدوم ممتنع شیء نیست. و این اشیرا را ابن عربی اعیان ثابتة می گوید؛ و شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی اشیاء ثابتة می گوید؛ و این بیچاره حقایق ثابتة می گوید. و این اشیا را از آن جهت ثابتة می گویند كه هرگز از حال خود نگشتند و نخواهند گشت، تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، غرض ما درین موضوع بیان ماهیات است.

در بیان ماهیات

بدان كه ماهیات حقایق موجودات اند، هر موجودی كه بالفعل موجود است، آن موجود حقیقتی دارد و آن موجود بآن حقیقت بالفعل موجود است؛ كه اگر آن حقیقت نبودی، آن موجود بالفعل موجود نبودی. آن حقیقت را ماهیت می گویند و آن حقیقت را ممكن هم می گویند و آن حقیقت غیر وجود و غیر عدم است. وجود خارجی و عدم خارجی دو صفت وی اند؛ و آن حقیقت كماهی موصوف است بصفه وجود، و كماهی موصوف است بصفه عدم و در وجود خدای تعالی، كه مبداء اول است خلاف کرده اند، كه ماهیت دارد یا ندارد و بعضی گفته اند كه وجود خدای تعالی ماهیت ندارد، از جهت آن كه در ذات خدای تعالی بهیچ نوع كثرت نیست، خدای تعالی وجود مجرد است و وحدت صرف است. و بعضی گفته اند كه وجود خدای تعالی عین حقیقت اوست و بعضی گفته اند كه وجود خدای تعالی غیر حقیقت اوست، از جهت آن كه وجود خدای تعالی معلوم بشر است و حقیقت خدای تعالی معلوم بشر نیست. پس حقیقت او غیر وجود او باشد. اما در موجودات ممكن جمله اتفاق کرده اند كه جمله ماهیات دارند و ماهیات حقایق موجودات اند و غیر موجودات اند. و اسامی چیزها اسامی آن حقایق اند، همچون اسم عالم و اسم آسمان، و اسم زمین و اسم انسان و مانند این. جمله اسامی آن حقایق اند، یعنی اسامی ماهیات اند، از جهت آن كه عالم را وصف می تواند كرد بصفه وجود و بصفه عدم. پس عالم باید كه اسم چیزی باشد كه آن چیز غیر وجود و غیر عدم بود، و آن ماهیت است. «هل اتی علی الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» دلیل این تقریر است.

ای درویش! ماهیات جمله پاک و مجرد اند، و جمله ساده و بی نقش اند، و جمله مستعد کمال خوداند. عالم ماهیات عالمی بغایت خوش است و بی زحمت است، و عالم وجود عالمی بغایت ناخوش است و پر زحمت

است. عالم ماهیات نمودار بهشت است و یا خود بهشت است، از جهت آن که در آن عالم تفرقه و پراکندگی نیست و رنج و بیماری نیست و خوف و حزن نیست، و خستگی و ملالت نیست و پیری و مرگ نیست، و از تغییر و تبدیل ایمن‌اند، و هیچ نعمتی برابر امن نیست. اصل موجودات ماهیات‌اند؛ این وجود خارجی صفتی است از صفات ماهیات. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادم.

در بیان استعداد ماهیات

بدان که ماهیات غیر آدمیان هر یک استعدادکاری دارند. چون در خارج موجود می‌شوند، هر یک بکار خود مشغول می‌شوند و هر یک نقش خود را قبول می‌کنند و هر یک کار خود می‌توانند کرد و هیچ یک کار یکدیگر نمی‌توانند کرد و ماهیات آدمیان هر یک استعدادکارها دارند، و هر یک استعداد نقشها دارند. چون در خارج موجود می‌شوند، هر یک بواسطه پدر و مادر و بواسطه هم صحبتان نقشی قبول می‌کنند و بکاری مشغول می‌شوند: «کلّ مولود یولد علی فطرته فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه». و آدمیان که بعضی زیرک و بعضی احمق و بعضی سعید و بعضی شقی و بعضی عالی همّت و بعضی خسیس همّت و بعضی با دولت و بعضی با محنت و بعضی سخی و بعضی بخیل و بعضی توانگر و بعضی درویش اینها نه از ماهیاتند و اینها و مانند اینها اثر ازمنه اربعه‌اند و از اتفاقات حسنه و از اتفاقات سیئه‌اند. و ماهیات تا مادام که در خارج وجود ندارد، جمله کلّی، و جمله مطلق‌اند و جمله مجرداند از لواحق. و چون در خارج موجود می‌شوند، جمله مقید و جمله بالواحق‌اند؛ و کلّی را در خارج وجود نباشد الا در وجود جزوی. و ماهیات پیش از وجود خارجی و بعد از وجود خارجی معلوم خدای‌اند و خدای تعالی بر جمله محیط است. پیش از وجود جمله را می‌داند و می‌داند که چون موجود شوند از هر یکی چه کار آید. و چون موجود شدند، آنچه در ایشان دانسته است می‌بیند.

در بیان اقسام موجود و اقسام معدوم

بدان که موجودات چهار قسم است: موجود ذهنی، و موجود خارجی و موجود لفظی و موجود کتابتی. و چون موجود چهار قسم آمد، معدوم هم چهار قسم باشد، از جهت آن که معدوم در مقابله موجود است. چون اقسام موجود و اقسام معدوم را دانستی، اکنون بدان که موجود ذهنی و موجود علمی هر دو یکی‌اند، اما در حقّ آدمیان موجود ذهنی می‌گویند و در حقّ خدای تعالی موجود علمی می‌خوانند. در موجود ذهنی احاطت علمی است، و در موجود خارجی احاطت غیبی است؛ در موجود ذهنی علم الیقین است، در موجود خارجی عین الیقین است.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که ماهیات موجودات جمله بیکبار در عالم جبروت بالقوه موجوداند بطریق کلّی، و جمله شیء‌اند، و جمله معلوم خدای تعالی‌اند. همیشه بر یک حال‌اند، و هرگز از حال خود نگشتند و نخواهند گشت. بنابراین بعضی گفته‌اند که خدای تعالی عالم است بماهیّات موجودات که کلیّات‌اند، اما عالم نیست بموجودات از جهت آن که موجودات خارجی بر یک حال نیستند، از حال بحال می‌گردند و چون معلوم بگردد، علم هم بگردد، و هر چه بگردد حادث باشد و ذات و صفات خدای تعالی قدیم است. جواب. بدان که خدای تعالی عالم است بجزئیات و کلیّات. «و ما یخفی علی الله من شیء فی الارض و لافی السماء»: «یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور»؛ «لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السماء و لافی الارض.» اما خدای تعالی عالم بذات است؛ نه عالم بالعلم است. ازگشتن معلوم گشتن علم لازم آید، اما ازگشتن معلوم گشتن ذات لازم نیاید. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشتر ازین بگویم.

در بیان صفات خدای تعالی

بدان که خدای تعالی، که مبداء اول است، احد حقیقی است، از جهت آن که در ذات وی بهیچ نوع کثرت نیست، ذات مجرد است و وحدت صرف است. پس اگر خدای تعالی حیّ بالحویة، وعالم بالعلم و مرید بالارادة و قادر بالقدرة و سمیع بالسمع و بصیر بالبصر و متکلم بالكلام باشد، در ذات وی کثرت لازم آید؛ و باتفاق در ذات وی کثرت نیست. پس عالم بالعلم و قادر بالقدرة و مانند این نباشد. و باتفاق خدای را معلومات و مقدرات و مرادات و مانند این حاصل است و بغیر ذات چیزی دیگر نیست. پس بضرورت دانستیم که خدای تعالی حیّ بالذات و عالم بالذات و مرید بالذات و قادر بالذات و سمیع بالذات و بصیر بالذات و متکلم بالذات است. اما جوهر اول حیّ بالحویة و عالم بالعلم و مرید بالارادة و قادر بالقدرة و سمیع بالسمع و بصیر بالبصر و متکلم بالكلام است.

ای درویش! تمام موجودات مظاهر صفات خدای اند. جوهر اول مظهر صفات ذات خدای است، همچون حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام. عقول و نفوس و طبایع و افلاک و انجم و عناصر مظاهر صفات افعال اند، همچون ایجاد، و اعدام و احیا و اماتت و اعزاز و اذلال و قبض و بسط و مانند این.

ای درویش! صفات ذات هفت بیش نیست، اما صفات افعال بسیارند. چند نوبت گفته شد که نزول در مفردات است و عروج در مرکبات. جوهر اول مظهر صفات ذات است و مفردات مظهر صفات افعال آمدند. نزول تمام شد و عروج هم در مقابله نزول باشد: معادن و نباتات و حیوانات مظاهر صفات افعال اند و انسان کامل مظهر صفات ذات است. عروج تمام شد. نزول در مفردات، و عروج در مرکبات است. مرکبات چون بجائی برسند که مظهر صفات ذات شوند. عروج تمام شود، از جهت آن که چون مظهر صفات و ذات شدند، بجوهر اول رسیدند و دایره تمام کردند. دایره چون باول خود رسید، تمام شد و عروج تمام گشت.

ای درویش! این نزول و عروج می بایست تا تمامت صفات و اسامی خدای ظاهر شوند، و تمامت افعال و حکمت‌های خدا پیدا آیند، از جهت آن که افعالی که از مفردات ظاهر می شوند از مرکبات ظاهر نمی شوند و افعالی که از مرکبات پیدا می آیند از مفردات پیدا نمی آیند: «ولله جنود السموات و الارض»؛ و حکمت‌هایی که در خزاین مفردات محزون اند، در خزاین مرکبات نیستند؛ و حکمت‌هایی که در خزاین مرکبات محزون اند در خزاین مفردات نیستند؛ «ولله خزاین السموات و الارض».

ای درویش! در آن وقت که در خدمت شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی بودم و در سایه تربیت وی می باشیم، شیخ فرمود که جوهر اول مظهر صفات خدای است و شیخ این مقدار پیش نفرموده است و مرا عجب می آمد و بدشواری قبول می کردم و این ساعت معلوم شد که افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات خدای اند. و آن عزیز دیگر گفته است که اگر چه خدای تعالی آفریدگار موجودات است، اما بعضی چیزها چنان است که بسعی آدمی تمام می شود تا دست آدمی پای در میان نمی آرد و بعضی چیزها در وجود نمی آیند.

اگرچه این سخن را فهم می کردیم، اما می پنداشتیم که مگر آدمی است که این چنین است و اکنون بیقین دانستیم که هر فردی از افراد موجودات این چنین است، هر یک کاری دارند، و هر یک کار خود می کنند. «لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون». و هر یک کار خود می توانند کرد، و هیچ یک کار یکدیگر نمی توانند کرد: «و ما منّا الا له مقام معلوم». و این همه می بایست تا تمامت صفات خدای تعالی ظاهر شوند و حکمت‌های خدای تمام پیدا آیند. «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق». می خواستم که معرفت ذات و صفات خدای و بحث ملک و ملکوت و جبروت درین رساله تمام کنم، نتوانستم کرد. باشد که درین رساله که می آید تمام کنم. والحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله دوّم از جلد دوّم

تقریر دیگر رساله سیزدهم در بیان مبداء اول و در بیان عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، بدان که عالم ملک عالم اضداد است و عالم ملکوت عالم ترتیب است، و عالم جبروت وحدت است با کثرت و عالم بی نام و نشان است، و ذات خدا وحدت صرف است. «قل هو الله احد» و «الهکم اله واحد». در عالم جبروت موجودات جمله بیکبار بالقوة موجوداند بطریق کلی، اما نام و نشان ندارند، و شکل و صورت ندارند. پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد از آن روی که صلاحیت همه دارد، و از آن روی که هیچ حاصل نیستند، هیچ ندارد. آن موجودات بالقوة چون بعالم ملکوت رسیدند، مراتب پیدا آمد و نام و نشان ظاهر شد؛ و چون بعالم ملک رسیدند، شکل و صورت پیدا آمد و اضداد ظاهر شد.

ای درویش! در عالم جبروت شهد و حنظل یک طعم دارند، تریاق و زهر در یک ظرف پرورش می یابند، باز و مرغ با هم زندگانی می کنند، گرگ و گوسفند با هم می باشند، و روز و شب یک رنگ دارند، ازل و ابد هم خانه اند، نمرود با ابراهیم بصلح است، فرعون را با موسی جنگ نیست.

نظم

چون به بی رنگی رسی کان داشتی	موسی و فرعون دارند آشتی
چون که بی رنگی اسیر رنگ شد	موسی با موسی در جنگ شد

در بیان آن که ملک نمودار ملکوت است و ملکوت نمودار جبروت

بدان که ملک نمودار ملکوت است و ملکوت نمودار جبروت است، تا از ملک استدلال کنند بملکوت، و از ملکوت استدلال کنند بجبروت. و اگر گویند که ملک آئینه ملکوت است، و ملکوت آئینه جبروت است، هم راست باشد، از جهت آن که جبروت در ملکوت جمال خود را می بیند، و ملکوت در ملک هم جمال خود را می بیند، از جهت آن که هر چیز که در جبروت پوشیده و مجمل بودند، در ملکوت مفصل گشتند و در ملکوت ظاهر شدند. و ازین جهت جبروت را لیلۃ القدر و لیلۃ الجمعة می گویند و ملک را یوم القیامة و یوم الجمعة و یوم البعث می خوانند: «و فهذا یوم البعث و لکنکم کتم لا تعلمون.» سخن امام جعفر صادق است- علیه السلام:- «ان الله تعالی خلق الملک علی مثال ملکوته و اسس ملکوته علی مثال جبروته لیستدل بملکه علی ملکوته و بملکوته علی جبروته».

ای درویش! تقدیر موجودات جمله در عالم جبروت کردند، و کمیت و کیفیت هر چیز در عالم جبروت معین گردانیدند: «وکل شیء عنده بمقدار». آن جمله که در عالم جبروت مقدر و معین گردانیده بودند، مجمل و پوشیده بودند، اکنون در عالم ملکوت و عالم ملک مفصل گشتند و ظاهر شدند و از عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند و از عالم قوت بعالم فعل رسیدند.

در بیان روابط این عالمها با یکدیگر

ای درویش! اگر کسی سؤال کند که ذات خدا را که مبداء اول است، و عالم جبروت را که عالم ماهیات است، و عالم ملکوت را که عالم معقولات است و عالم ملک را که عالم محسوسات است با یکدیگر چون می باید دانست جواب این سؤال بغایت مشکل است، اما جواب می باید گفت. و اگر می خواهی که بدانی که مشکل

است، اشارتی بکنم. نامحدود و نامتناهی را موجود دانستن، و چیزی دیگر را هم با او موجود دانستن، و هر دو را موجود گفتن، چنان که نامحدود و نامتناهی را حد و نهایت نیست، و جهت و تجزی و تقسیم نیست و خرق و التیام لازم نیاید بغایت مشکل است.

جواب. ای درویش! این چنین نتوان گفتن که ذات خدای تعالی بالای همه است، باز در زیر آن عالم جبروت است، باز در زیر آن عالم ملکوت است، باز در زیر آن عالم ملک است، از جهت آن که این چنین جمله محدود و متناهی باشند، و جهت پیدا آید. چون بیقین دانستی که این چنین نمی‌شاید، و طریقی دیگر نیست الا آن که با هم باشند، که در معیت حد و نهایت لازم نیاید و جهت نباشد، از جهت آن که معیت بچندگونه باشد. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشنتر ازین بگویم که دانستن این سخن از مهمات است.

در بیان خاک و آب و هوا و آتش

بدان که خاک غلیظ است، و آب لطیف است، و هوا از آب لطیفتر است و آتش از هوا لطیفتر است و هر کدام لطیفتر است، مکان وی در عالم بالاتر است.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که این هر چهار چیز بسبب لطافت و کثافت هر یکی در عالم مکانی دارند و در یک دیگر هم مکانی دارند و مثلاً اگر طشتی را پر از خاک کنند چنان که در آن طشت هیچ چیزی دیگر را از خاک جایی نباشد، در میان آن خاک آب را مکانی هست که در آن مکان خاک نمی‌تواند بودن، آب می‌تواند بودن؛ و در میان آن آب هوا را مکانی هست که در آن مکان آب نمی‌تواند بودن، هوا می‌تواند بودن؛ و در میان آن هوا آتش را مکانی هست که در آن مکان هوا نمی‌تواند بودن، آتش می‌تواند بودن، از جهت آن که هر چیز که لطیفتر است، مکان وی دورتر است، و نفوذ وی زیاده است، و شمول و احاطت وی بیشتر است. و هیچ ذره‌ئی از ذرات آن خاک نیست که در طشت است آب بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره‌ئی از ذرات آن آب و خاک نیست که هوا بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست. و هیچ ذره‌ئی از ذرات آن آب و هوا و آب و خاک نیست که آتش بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست. و اگر نه چنین بودی، مزاج هرگز پیدا نیامدی، و نبات نرویدی. و اگر هر چهار با هم اند، و محیط یکدیگر اند، اما هر یکی در مکان خود اند، و کثیف بمکان لطیف نمی‌تواند رسیدن، و در مکان لطیف نمی‌تواند بودن و اگر می‌خواهی که بیقین بدانی که باهم اند، و هر یکی در مکان خود اند، بدان که اگر کسی دست در آتش کند، دست را سوزد، اما تر نکند؛ و اگر کسی دست در آب کند، دست را تر کند، اما نسوزد. و اگر کسی دست در آب جوشان کند، دست را هم بسوزد و هم تر کند. معلوم شد که آب و آتش باهم اند، و ترا بیقین معلوم است که آب و آتش در یک مکان و در یک زمان نتواند بودن. پس آب در مکان خود باشد و آتش در مکان خود بود و این از لطافت و کثافت می‌آید.

ای درویش! روشنتر ازین بگویم. بدان که اگر شمعی در خانه تاریک آرند، و خانه بشعاع شمع روشن شود و شعاع شمع همه جای هوای خانه را بگیرد؛ جای هوای آن خانه تنگ نشود، و حاجت بآن نباشد، که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود تا شعاع شمع راه یابد و تمام خانه را روشن کند، از جهت آن که مکان نور دیگر است و مکان هوا دیگر، نور در مکان خود است، و هوا در مکان خود است. در آن مکان که نور است، هوا بر آن مکان نمی‌تواند رسیدن، و در آن مکان نمی‌تواند بودن. پس نور هوا را خرق نمی‌کند، و جای هوا تنگ نمی‌کند؛ و هوا نور را خرق نمی‌کند، و جای نور تنگ نمی‌کند؛ هر یک در مکان خود باشند و اگر ده شمع دیگر در همین خانه آرند و بغایت روشن شود، هوای آن خانه همچنان بجای خود بود و بحال خود ماند و بواسطه شعاع شمع از جای خود نجنبند.

ای درویش! اگر می‌خواهی که بدانی که از مکانی بمکانی چند تفاوت است، بدان که بعضی در مکان خاک سفر می‌کنند و بعضی در مکان هوا سفر می‌کنند و بعضی در مکان نور سفر می‌کنند. آن که در مکان خاک سفر می‌کند؛ غایتش آن باشد که در روزی ده فرسنگ یا بیست فرسنگ سفر کند؛ و آن که در مکان هوا سفر می‌کند در روزی پانصد فرسنگ یا هزار فرسنگ سفر می‌کند؛ و آن که در مکان نور سفر می‌کند، در یک لحظه از مشرق تا مغرب می‌رود و از مغرب باز بمشرق می‌آید و در یک لحظه از فرش بعرش می‌رود و باز می‌آید. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم!

ای درویش! این تقریرها که کرده شد نظیر سخن ما نیست، از جهت آن که خاک و آب و هوا و آتش هر چهار جسم‌اند، و در مکان و در جهت‌اند، و محدود و متناهی‌اند و قابل تجزی و تقسیم و قابل خرق و التیام‌اند، و سخن ما در ذات خدا و عالم جبروت و عالم ملکوت است، که جسم نیستند، و در مکان و در جهت نیستند و قابل تجزی و تقسیم نیستند و قابل خرق و التیام نیستند، اما این سخنها از جهت تقرّب فهم را گفته شد. تا تو با این سخنها آشنا شوی، نظیری دیگر نزدیکتر ازین بگویم.

در بیان روح و جسم آدمی

بدانکه روح آدمی بذات با جسم آدمی است، هیچ ذره‌ئی از ذرات جسم نیست که روح بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست، و با آن که چنین است. جسم در مکان خود است، و روح در مکان خود است؛ و جسم بمقام روح نمی‌تواند رسید، و در مقام روح نمی‌تواند بود. اگر از جسم عضوی جدا کنند، روح در مقام خود است و بحال خود است؛ و اگر عضوی دیگر جدا کنند، همچنان روح در مقام خود است و بحال خود است. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم؛ اگر جسم را ذره ذره کنند، در روح هیچ تفاوت نکند، و هیچ آسیبی بروح نرسد از جهت آن که جسم، و افعال جسم و آلت جسمانی بمقام روح نمی‌تواند رسید.

ای درویش! روح با جسم است، نه در جسم است. حلولی از اینجا غلط کرد، و سرگردان شد، و ندانست که خدا با همه است، نه در همه است. و فرق بسیار است میان آن که با همه باشد یا در همه باشد، و این بسبب لطافت روح و کثافت جسم است و در جمله لطیفها و کثیفها همچنین می‌دان: کثیف بمقام لطیف نمی‌تواند رسید، و در مقام لطیف نمی‌تواند بود؛ و لطیف مراتب دارد؛ هر چند لطیفتر بود، نفوذ و احاطت وی بیشتر بود.

در بیان آن که خدا بذات با همه چیز است

ای درویش! این همه از جهت آن تقریر کردم تا این سخن که خواهم گفت دریابی. بدان که لطافت عالم ملک هیچ نسبتی ندارد بلطافت عالم ملکوت، و عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبتی ندارد بلطافت عالم جبروت بغایت لطیف است. و لطافت عالم جبروت هیچ نسبتی ندارد بلطافت ذات خدای تعالی و ذات خدای تعالی بغایت لطیف لطیف است، لطافت بی‌نهایت است و بیرون از حدّ و صفت و فهم است.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که هیچ ذره‌ئی از ذرات عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات با آن نیست، و بر آن محیط نیست؛ و هیچ ذره‌ئی از ذرات عالم ملک و عالم ملکوت نیست که عالم جبروت بذات با آن نیست، و بر آن محیط نیست؛ و هیچ ذره‌ئی از ذرات عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت نیست که خدای تعالی بذات با آن نیست، و بر آن محیط نیست، و از آن آگاه نیست: «الا انهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بكلّ شیء محیط». هم بذات محیط است و هم بعلم محیط است و «ان الله قد احاط بكلّ شیء علماً».

ای درویش! احاطت جسمی دیگر است و احاطت روحی دیگر است؛ و احاطت جسمی احاطت مجازی است، و احاطت روحی احاطت حقیقی است. احاطت جسمی همچون احاطت افلاک است مر یکدیگر را، و احاطت روحی همچون احاطت روح آدمی است مر جسم خود را، هیچ ذره‌ئی از ذرات جسم نیست که روح بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، غرض ما ازین سخنها آن بود که ترا بیقین معلوم شود که خدای تعالی بذات با همه است و از همه آگاه است، هیچ ذره‌ئی از ذرات عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت نیست که خدای تعالی بذات با آن نیست، و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست. این است معنی «و هو اللطیف الخبیر». با این یک کلمه می‌بایست که جمله اهل عالم بمحمد ایمان آوردندی، اما از آن ایمان نیاوردند، که معنی «و هو اللطیف الخبیر» درنیافتند. پیدا باشد که در عالم چندکس معنی «و هو اللطیف الخبیر» دریافته باشند.

ای درویش! لطیف مطلق محیط مطلق باشد، و محیط مطلق خبیر مطلق بود، یعنی لطیف حقیقی محیط حقیقی باشد و محیط حقیقی خبیر حقیق بود، از جهت آن که هرچند لطافت زیاده بود، احاطت بیشتر باشد. و اگر کسی این معنی را دریافته باشد، ازین آیه چه فهم کند: «وهو معکم اینما کنتم و الله بما تعلمون بصیر»، و ازین حدیث چه معلوم کند که «كنت له سمعاً و بصرأ و يداً و لساناً فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطنش و بی ینطق».

ای درویش! حضرت عزت تمامت مخلوقات بغایت نزدیک است، و از تو بتو نزدیکتر است: «و نحن اقرب الیه من جبل الوریث». و در قران و احادیث مانند این بسیار است، اما چه فایده که فهم کنند که آن سخن اندک‌اند: «و قلیل من عبادی الشکور». شکر نعمت بعد از دریافت بود. لاجرم چون دریابندگان اندک‌اند، شکرکنندگان هم اندک‌اند. پس مردم بغایت دور دور دور مانده‌اند و از خدا بی‌بهره و بی‌نصیب افتاده‌اند.

از مردم عجب نیست، که مردم بیشتر نادان و غافل افتاده‌اند. «اولئک کلانعام بل هم اضلّ و اولئک هم الغافلون»، اما از سالکان عجب می‌آید که سالکان عالم ملکوت را از خود بغایت دور تصور کرده‌اند و عالم جبروت را بغایت دور دور تصور کرده‌اند و خدا را تعالی و تقدس بغایت دور دور معلوم کرده‌اند، و همه روزه فریاد می‌کنند و می‌گویند که خدای را می‌طلبیم و نمی‌یابیم. و نمی‌دانند که خدای حاضر است همه جای و همه وقت، و حاجت بطلب کردن نیست. شیخ اوحدی فرماید:

در دیده دیده‌ام توئی بینائی در لفظ و عبارتم توئی گویایی
اندر قدمم راه توئی پیمائی ای من تو شده تو من چه می‌فرمائی؟

قال سیّد الطایفة شیخ جنید- قدسی الله روحه العزیز:- «و اراض تخلو منک حتی تعالوا یطلبونک فی السماء تراهم ینظرون الیک و هم لایبصرون من العماء».

بیت

کدامین زمین است خالی ازو که در آسمانش کنم جست و جو
همی بیند او را ز ما سر بسر ز کوری نه بینیم ما روی او
ای درویش! ملک با تست، و ملکوت با تست و جبروت با تست و خدای تعالی و تقدس با تست و از تو بتو نزدیکتر است، اما تو آن چشم نداری که جمال خدای بینی و آن گوش نداری که سخن خدای بشنوی.

رباعی

کو دل که بداند نفسی اسرارش؟ کو گوش که بشنود دمی گفتارش؟
معشوقه جمال می‌نماید شب و روز کو دیده که تا برخورد از دیدارش؟

کار سالکان آن است که خود را تمام کنند و مراتب خود را ظاهرگردانند، تا نور خدای ظاهر شود و آن چشم و آن گوش پیدا آید، تا جمال خدای را ببینند، و سخن خدای بشنود.

رباعی

ای در طلب گره گشائی مرده با وصل بزاده و از جدائی مرده
ای بر لب بحر تشنه در خاک شده وی بر سر گنج وز گدائی مرده
ای درویش! خدا از بعضی دور و ببعضی نزدیک نیست، خدای با همه است، اعلیٰ علیین و اسفل سافلین عالم
در قرب و بعد برابری؛ قرب و بعد نسبت بعلم و جهل ما گفته‌اند.

بیت

قرب حقّ بالا نه پستی رفتن است قرب حقّ از جنس هستی رستن است
یعنی هرکه عالم‌تر است، نزدیک‌تر است. و اگر نه هیچ ذره‌ئی از ذرات عالم نیست که خدا بذات با آن نیست و
بر آن محیط نیست، و از آن آگاه نیست و از آن مرتبه گویا نیست. خدا بهمه زبانها گویاست: بزبان آدمیان
گویاست. اگرچه آدمیان نمی‌دانند که می‌گویند و چه می‌گویند؛ و بزبان مرغان و جانوران گویاست، اگرچه مرغان
و جانوران نمی‌دانند که می‌گویند و چه می‌گویند.

ای درویش! اعضای آدمی با آدمی سخن می‌گویند و از عطا یا از بلا خبر می‌دهد. خدای است که با بنده سخن
می‌گوید و اگر نه، اعضا و افعال آدمی چه دانند که فردا چه خواهد بود؟ خواب راست و اندیشه صواب خدای
است که با بنده سخن می‌گوید.

ای درویش! اگرچه خدا از همه جای گویاست، و با همه حاضر است، اما کار شنوندگان دارند که سخن خدای را
از همه جای می‌شنوند، و کار بینندگان دارند که جمال خدای از همه جای می‌بینند.

بیت

ای با همه در حدیث و گوش همه کرّ وی با همه در حضور چشم همه کور
درویشی ازین بیچاره سؤال کرد که اینچنین که شما می‌گویید که خدای بذات با همه است، و هیچ ذره‌ئی از
ذرات موجودات نیست که خدای عزّ و جلّ بذات با آن نیست، و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست، پس
اگر چنین است، خدای صفات همچون حیوة و علم و سمع و بصر نباشد، از جهت آن که ما را یقین معلوم است
که جماد حیوة ندارد، و چون حیوة ندارد، صفاتی که بحیوة مشروط است، هم نباشد. پس خدای عزّ و جلّ با
جماد نباشد، و اگر باشد، خدای را این صفات نباشد.

جواب. ای درویش! ما نگفتیم که هر فردی از افراد موجودات مظهر جمله صفات خدای است، تا وی را این
سؤال رسد که می‌گوید که جماد حیوة ندارد و سمع و بصر ندارد، پس خدای را این صفات نباشد. ما می‌گوییم
که خدای- عزّ و جلّ- با همه است؛ هیچ ذره‌ئی از ذرات موجودات نیست که خدای- عزّ و جلّ بذات با آن نیست
و افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات خدای‌اند، اما لازم نیست که هر فردی از افراد موجودات مظهر
جمله صفات خدای باشند. و این خود امکان ندارد که باشد که همه از همه ظاهر شود. هر یک بقدر استعداد
خود مظهر چیزی باشند و حیوانات هر یک مظهر چیزی باشند، از جهت آن که هر یک استعداد چیزی دارند و
بقدر استعداد هر یک مظهر چیزی‌اند. و صفات و افعال و حکمت‌های خدای ازین جمله ظاهر شدند. پس اگر
جماد را حیوتی نباشد، لازم نیست که خدای را حیوة نباشد و اگر چیزی دیگر را سمع و بصر نباشد، لازم نیاید
که خدای را سمع و بصر نباشد.

ای درویش! اگر دست آدمی را بصر نباشد، لازم نیاید که آدمی را بصر نباشد. عضوی دیگر مظهر بینائی باشد، و دست مظهر چیزی دیگر باشد. جواب سؤال تو تمام شد، چیزی دیگر هم بگویم.

ای درویش! آن که گفتی که جماد حیوة ندارد، نه نیک گفتی، از جهت آن که جماد حیوة دارد، اگر حیوة اش نباشد، جماد هم نباشد، اما روح مراتب دارد و در هر مرتبه‌ئی نامی دارد، روح جمادی و روح نباتی و روح حیوانی هر یک بقدر استعداد خود از روح برخوردارند. و این چنین می‌بایست که بودی. اگر چنان بودی که افراد موجودات را جمله یک استعداد بودی، صفات و اسامی و افعال و حکمت‌های خدای - عزّوجلّ تمام ظاهر نشدندی، و نظام عالم نبودی از جهت آن که آنچه از مفردات ظاهر شوند، از مرکبات ظاهر نشوند؛ و آنچه از مرکبات ظاهر شوند، از مفردات ظاهر نشوند؛ و در جمله چیزها هم چنین می‌دان.

در بیان نصیحت

ای درویش! هر بزرگی که ترا نصیحت کند، باید که قبول کنی، و از خدای بشنوی، و هر که فروتر باشد، باید که از وی نصیحت دریغ نداری که نصیحت قبول کردن از بالا و نصیحت کردن بفروید خود، کاری مبارک است، و فواید بسیار دارد. هر که نصیحت بزرگان قبول می‌کند، علامت نیک بختی است، و هر که نصیحت بزرگان قبول نمی‌کند، علامت بدبختی است. و دیگر باید که صحبت با نیکان و صالحان داری، و از صحبت بدان و فاسقان دور باشی، که صحبت نیکان خاصیت‌های عظیم و اثرهای قوی دارد.

ای درویش! این همه ریاضات و مجاهدات، و این همه آداب و شرایط بی شمار که در میان صوفیان است، از جهت آن است که تا سالک شایسته صحبت دانا گردد. سالک چون شایسته صحبت دانا گشت، کار سالک تمام شد و دیگر باید که متحمل، و صابر و شاکر باشی که از تحمل هیچ کس زیان نکند، بلکه همه کس سود کنند. و چون تحمل کنی و جواب کسی نگوئی، و انتقام کسی نکنی، خدا جواب آن کس بگوید و انتقام آن کس بکند، چنان که تو در میان نباشی.

و صبر کردن کار عاقلان است. از جهت آنکه عاقلان می‌دانند که هیچ کس را معلوم نیست که ساعتی دیگر چه خواهد بود که ساعت دیگر این چنین نماند. و هیچ کس را معلوم نیست که به آمد وی در چیست، باشد که درین است که پیش آمده است و شکر کردن نعمت را زیادت کند و دل را روشن گرداند و جمعیت و فراغت آرد. و بی شکری و ناسپاسی دل را تاریک گرداند و تفرقه و پراکندگی آرد. والحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله سوم از جلد دوم

تقریر دیگر رساله چهاردهم در بیان لوح محفوظ و کتاب خدای و دوات و قلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزیز بن محمد النسفی- که جماعت درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در بیان لوح محفوظ و کتاب خدا، و دوات و قلم رساله‌ی جمع کنید، درخواست ایشان را اجابت کردم، و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد. «انته علی ما یشاء قدیر و بالا جابة جدیر».

در بیان عالم جبروت

بدان- اعزک الله فی الدارين- که عالم جبروت هم لوح محفوظ، و هم کتاب خدای، و هم دوات است از جهت آن که عالم جبروت دو روی دارد، یکی روی در خدا دارد، و یکی روی در ملک و ملکوت دارد؛ و آن روی که در خدای دارد، لوح محفوظ می گویند، و کتاب خدای می خوانند، از جهت آن که هر چیز که بود وهست و خواهد بود، جمله بیکبار در عالم جبروت نوشته است. «و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین». پس عالم جبروت لوح محفوظ و کتاب خدای باشد و این روی را که در ملک و ملکوت دارد دوات می گویند، از جهت آن که مفردات و مرکبات عالم جمله از عالم جبروت پیدا آمدند، و ظاهر و مفصل گشتند؛ تادر عالم جبروت بودند، جمله پوشیده و مجمل بودند. پس عالم جبروت دوات باشد. چون لوح محفوظ و کتاب خدای و دوات رادانستی، اکنون بدان که جوهر اول قلم خدای است، از جهت آن که بجوهر اول خطاب آمد که «ازین دوات بنویس!» در یک طرفه العین بنوشت تا مفردات عالم موجود گشتند، و از عالم قوت بعالم فعل آمدند و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند. و مفردات عالم عقول و نفوس و طبایع و افلاک و انجم و عناصرند. چون مفردات بنوشت قلم خشک گشت. «فرغ الرب من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل». قلم مفردات خشک شد، اما مفردات دایم در کتابت اند و مرکبات می نویسند. «ن و القلم و ما یسطرون»: «ن» عالم جبروت است و قلم جوهر اول است و «مایسطرون» مفردات عالم اند.

ای درویش! مفردات عالم هر یک کاری دارند، و دایم بکار خود مشغول اند تا مرکبات عالم از ایشان پیدا آمدند و می آیند و مرکبات عالم معادن و نباتات و حیوانات اند. موجودات عالم بیش ازین نیستند.

ای درویش! عالم جبروت کتاب خدای است، و عالم ملک و عالم ملکوت هم کتاب خدای است، اما عالم جبروت کتاب مجمل است و عالم ملک و عالم ملکوت کتاب مفصل است. درین کتاب مفصل مفردات عالم حروف تهجی اند و مرکبات عالم کلمات اند و ازینجا است که مفردات عالم بیست و هشت آمدند، و مرکبات عالم سه آمدند، معدن و نبات و حیوان از جهت آن که مفردات حروف تهجی بیست و هشت اند و مرکبات سه اند، اسم و فعل و حرف.

در بیان مفردات و مرکبات

بدان که مفردات عالم هم لوح محفوظ، و هم کتاب، و هم دوات و هم قلم اند، از جهت آن که مفردات هم دو روی دارند. یکی روی در عالم جبروت دارند، و یکی روی در مرکبات دارند. آن روی را که در عالم جبروت دارند لوح محفوظ می گویند و کتاب می خوانند، از جهت آن که هر چیز که در مرکبات بود و هست و خواهد بود،

آن جمله را قلم اول از دوات اول بر ایشان نوشت. و این دومی را که در مرکبات دارند، دوات می‌گویند و کلام می‌خوانند؛ از جهت آن دوات می‌گویند که مرکبات عالم جمله از مفردات پیدا آمدند، و ظاهر مفصل گشتند؛ تا در مفردات بودند، جمله پوشیده و مجمل بودند، پس مفردات دوات باشند. و از جهت آن قلم می‌خوانند، که مفردات دایم در کتابت اند و مرکبات می‌نویسند. قلم اول که مفردات نوشت، خشک گشت. این اقلام که مرکبات می‌نویسد، خشک نشدند و جمله دایم در کتابت اند. «قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفذ البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی ولو جئنا بمثله مداداً».

ای درویش! قلم اول، که مفردات نوشت و این اقلام که مرکبات می‌نویسند، کتابت از کسی نیاموخته‌اند. کتابت با ذات ایشان همراه است. کمال مفردات مقارن ذات ایشان است بخلاف مرکبات.

در بیان نطفه آدمی

بدان که گفته شد که هر چیز که در عالم کبیر اثبات کنند، باید که نمودار آن در عالم صغیر باشد، تا آن سخن راست بود، از جهت آن که عالم صغیر نسخه و نمودار عالم کبیر است، و هر چه در عالم کبیر هست، نمودار آن در عالم صغیر هست.

ای درویش! نطفه آدمی هم لوح محفوظ، و هم کتاب و هم دوات است، از جهت آن که نطفه آدمی هم دو روی دارد، یکی روی در خدای دارد و یکی روی در اعضای آدمی دارد. آن روی را که در خدای دارد، لوح محفوظ می‌گویند و کتاب می‌خوانند، از جهت آن که هر چیز که در آدمی پیدا آمد، آن جمله در نطفه وی نوشته بود. و این روی را که در اعضا دارد، دوات می‌گویند، از جهت آن که اعضای آدمی جمله از نطفه آدمی پیدا آمدند و ظاهر و مفصل گشتند. تا مادام که در نطفه بودند، پوشیده و مجمل بودند. چون لوح و کتاب و دوات عالم صغیر را دانستی، اکنون بدان که طبیعت، که جوهر اول عالم صغیر است، قلم است، از جهت آن که باین طبیعت خطاب آمده که «ازین دوات بنویس!» بنوشت تا اعضای آدمی بیرونی و اندرونی موجود گشتند، و از قوت بفعال آمدند، و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند.

در بیان اعضای آدمی

بدان که اعضای آدمی هم لوح محفوظ، و هم کتاب، و هم دوات و هم قلم است، از جهت آن که اعضای آدمی هم دو روی دارند. یکی روی در نطفه دارند و یکی روی در افعال و کمال خود دارند. آن روی را که در نطفه دارند، لوح می‌گویند و کتاب می‌خوانند، از جهت آن که هر چیز که در آدمی خواهد بود، آن جمله را قلم اول از دوات اول بر ایشان نوشت. و این روی را که در افعال و کمال خود دارند، دوات می‌گویند و قلم می‌خوانند؛ از جهت آن دوات می‌گویند که افعال جمله از اعضا پیدا آمدند، و ظاهر و مفصل گشتند؛ تا مادام که در اعضا بودند، پوشیده و مجمل بودند. و از جهت آن قلم می‌گویند که اعضا دایم در کتابت اند، اقوال و افعال و معارف می‌نویسند. این چندین سخنهای خوب که در عالم است، و این چندین صنعتها، و حرفتها و عمارت‌های خوب که در عالم است، و این چندین علمها و معرفتها و حکمتها که در عالم است، جمله ایشان نوشته‌اند و می‌نویسند. قلم اول که اعضا نوشت، خشک شد اما این اقلام خشک نشدند، و دایم اقوال و افعال و اخلاق و معارف می‌نویسند.

ای درویش! می‌خواستم که بیان لوح، و کتاب و دوات و قلم چنان کنم که همه کس دریابد؛ اما این چنین دست داده باشد که درین رساله که می‌آید چنان دست دهد که همه کس دریابند. والحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله چهارم از جلد دوم

تقریر دیگر رساله هفدهم در بیان احادیث اوایل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزیز بن محمد النسفی - که جماعت درویشان - کثرهم الله - ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در احادیث اوایل رساله ثنی جمع کنید و بیان کنید که مراد ازین احادیث یک جوهر است یا مراد از هر حدیثی جوهری جداگانه است. در حدیث آمده است که «اول ما خلق الله العقل»، و دیگر آمده است که «اول ما خلق الله القلم»، و دیگر آمده است که «اول ما خلق الله نوری»؛ و مانند این آمده است. و دیگر می باید که بیان کنید که ملک چیست و شیطان چیست و ابلیس چیست. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد «انه على ما يشاء قدير و بالاجابة جدير».

در بیان جوهر اول

بدان - اعزك الله في الدارين - که اول چیزی که خدای تعالی بیافرید جوهری بود «اول ما خلق الله الجوهر». و ازین جهت آن جوهر را جوهر اول می گویند و نام آن جوهر اول عقل است. «اول ما خلق الله العقل». و هم ازین جهت آن عقل را عقل اول می خوانند و این عقل اول را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند، باعتباری جوهر و باعتباری عقل و باعتباری روح و باعتباری نور و باعتباری قلم و باعتباری ملک مقرب. و باعتباری عرش عظیم و باعتباری آدم و مانند این بسیار گفته اند؛ و این جمله راست است و اسامی جوهر اول است و آن عزیز از سر همین نظر فرماید:

بیت

از هزار و یک صفت هفتاد و یک فرقه شدند
یک حقیقت را اگر صد وجه می دانی رواست
ای درویش! اگر یک چیز را بصد اعتبار بصد نام بخوانند، در حقیقت این یک چیز باین صد نام هیچ کثرت پیدا نیاید. مثلاً اگر یکی آدمی را باعتبارات مختلفه باسامی مختلفه ذکر کنند، همچون حداد و نجار و خباز و خیاط و مانند این، راست باشد و آن یک آدمی هم حداد و هم نجار و هم خباز و هم خیاط بود و باین اسامی مختلفه در حقیقت آن یک آدمی هیچ کثرت پیدا نیاید.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که پیغمبر ما - علیه الصلوة و السلام - جوهری دید که زنده بود و دیگری را زنده می کرد، نامش روح کرد، از جهت آن که روح حی و محیی است، یعنی حی فی نفسه و محیی بغیره. و چون همین جوهر را دید که دریا بنده بود، و دیگری را دریا بنده می کرد، نامش عقل کرد از جهت آن که عقل مدرک و مدرک است. و چون همین جوهر را دید که پیدا بود، و دیگری را پیدا می کرد، نامش نور کرد از جهت آن که نور ظاهر و مظهر است.

ای درویش! اگر تعریف هر یکی می کنم، سخن دراز می شود و اگر همین جوهر را قلم و ملک، مقرب و آدم و رسول خدای و بیت الله و بیت العتیق و بیت المعمور و بیت اول و مسجد اقصی و عرش عظیم گویند، هم راست باشد. عقل اول عرش عالم ملکوت است، و فلک اول عرش عالم ملک است. این جمله اسامی عقل اول است.

در بیان عقل آدمی

بدان که در عالم کبیر عقل اوّل خلیفه خدای است و در عالم صغیر عقل اوّل خلیفه خدای است. در عالم کبیر عقل اوّل رسول خدای است، و در عالم صغیر عقل آدمی رسول خدای است. در عالم کبیر عقل اوّل ملک مقرب است، و در عالم صغیر عقل آدمی ملک مقرب است. در عالم کبیر عقل اوّل قلم خدای است و در عالم صغیر عقل آدمی قلم خدای است. در عالم کبیر عقل اوّل آدم است و در عالم صغیر عقل آدمی قلم خدای است. در عالم کبیر عقل اوّل آدم است و در عالم صغیر عقل آدمی قلم خدای است. چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که عقل آدمی در ظاهر دو صورت دارد، یکی زبان و یکی دست. زبان مظهر علم است، و دست مظهر عمل است. حکمت‌های نظری و نکته‌های معقول از زبان ظاهر می‌شود و حکمت‌های عملی و صنعت‌های محسوس از دست پیدا می‌آید. زبان سخن عقل بحاضران می‌رساند و کتاب سخن عقل بغایبان می‌برد.

ای درویش! علم و قدرت عقل آدمی جز بواسطه این دو صورت ظاهر نمی‌شوند و این چنین که در عالم صغیر دانستی، در عالم کبیر نیز همچنین می‌دان. عقل اوّل درین عالم سفلی دو صورت دارد، یکی نبی و یک سلطان. نبی مظهر علم است، و سلطان مظهر قدرت است. نبی مظهر لطف است، و سلطان مظهر قهر است. و علم و قدرت عقل اوّل جز بواسطه این دو صورت ظاهر نمی‌شوند.

ای درویش! نبی صورت عقل اوّل است، و ازین جهت فرمود که «ان الله تعالی خلق آدم علی صورته» یعنی «علی صورة آدم». عقل اوّل اوّل موجودات است و آدم مخلوقات است، و آدم خاکی اوّل آدمیان و آدم فرزندان است. این آدم را بر صورت آن آدم آفرید، و این عزیز از سر همین نظر می‌فرماید:

بیت

آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم پوشید دلق آدم آن گاه بر درآمد
از جهت آن که آن آدم گویا است، و این آدم هم گویا است؛ و آن آدم معلّم است، و این آدم هم معلّم است؛ و آن آدم خلیفه است و این آدم هم خلیفه است. این است معنی «ان الله تعالی خلق آدم علی صورته».
تا سخن دراز نشود، و از مقصود باز نمانیم، چنان که زبان صورت عقل آدمی است، آدم صورت عقل اوّل است. و این مخصوص بآدم نیست، جمله انبیا صورت عقل اوّل اند. و ازین جهت فرمود که «اوّل ما خلق الله روحی»، و دیگر فرمود که «اوّل ما خلق الله نوری». چون نبی صورت عقل اوّل باشد، عقل اوّل جان نبی بود.
ای درویش! اگر جمله اعضای آدمی را صورت عقل اوّل گویند، هم راست باشد. و شک نیست که این چنین است و اگر افراد عالم ملک را جمله بیکبار صورت عقل اوّل گویند، هم راست باشد و شک نیست که این چنین است. عالم کبیر مظهر قدرت عقل اوّل است، و عالم صغیر مظهر علم عقل اوّل است. عقل اوّل مظهر صفات و ذات خدای است؛ و عظمت و بزرگواری عقل اوّل را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند. بسیاری از مشایخ باین عقل اوّل رسیده‌اند، و باین عقل اوّل بازمانده‌اند، از جهت آن که صفات خدای در وی دیده‌اند و بالای حکم او حکمی ندیده‌اند و بالای امر او امری نیافته‌اند «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون». گمان برده‌اند که مگر خدای اوست، و مدّتی او را پرستیده‌اند، تا عنایت حق در رسیده است و بالای حکم او حکمی دیده‌اند و بالای امر او امری یافته‌اند. «و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر». آن گاه بر ایشان روشن شده است که او خلیفه خدای است، نه خدای است و او مظهر صفات خدای است، نه خدای است. از وی گذشته‌اند و بخدای رسیده‌اند.

ای درویش! در قرآن و احادیث ذکر این عقل اوّل بسیار است.

در بیان ملک و شیطان و ابلیس

بدان که شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی- قدسی الله روحه- می فرماید که ملک کاشف است و شیطان ساتر است. و سلطان العشاق عین القضاة همدانی می گوید که ملک سبب است و شیطان هم سبب است، سبب کشف ملک است و سبب ستر شیطان است. سبب خیر ملک است و سبب شر شیطان است. سبب رحمت ملک رحمت است، و سبب عذاب ملک عذاب است.

ای درویش! هرکه ترا بکارهای نیک دعوت می کند، و از کارهای بد باز می دارد، ملک تست و هرکه ترا بکارهای بد دعوت می کند و از کارهای نیک باز می دارد، شیطان تست.

ای درویش! در ولایت خود در شهر نفس شبی پیغمبر را- علیه الصلوة والسلام- دیدم. فرمود که: «یا عزیز، دیو اعوذ خوان را و شیطان لاحول خوان را می دانی؟» گفتم: «نه، یا رسول الله». فرمود که «فلان دیو اعوذ خوان است و فلان شیطان لاحول خوان است، از ایشان بر حذر باش.» هر دو را می شناختم و با ایشان صحبت می داشتم. ترک صحبت ایشان کردم.

ای درویش! آدمی که عالم صغیر است، مرکب است از دو عالم، عالم ملک و عالم ملکوت. عالم ملک صورت است، و عالم ملکوت معنی است. عالم ملک جسم است، و عالم ملکوت جان است. عالم ملک خانه است و عالم ملکوت خداوند خانه است. این خداوند خانه مراتب دارد و در هر مرتبه‌ئی نامی دارد: در مرتبه‌ئی نامش طبیعت است، و در مرتبه‌ئی نامش نفس است، و در مرتبه‌ئی نامش عقل است، و در مرتبه‌ئی نامش نورالله است. چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که از طبیعت که مرتبه اول است سه چیز در وجود می آید، یکی عمارت و آبادانی و فرمان بردن، و یکی فساد و خرابی و فرمان نبردن، و یکی تکبر و خودبینی و فرمان نبردن، ازین سبب انبیا این خداوند خانه را سه نام نهاده‌اند. و باعتبار آن که عمارت و آبادانی می کند، و فرمان برد نامش ملک نهادند؛ و باعتبار آن که فساد و خرابی می کند و فرمان نمی برد، نامش شیطان نهادند؛ و باعتبار آن که تکبر و خودبینی می کند و فرمان نمی برد نامش ابلیس نهادند و از اینجا گفته‌اند که هر آدمی که هست، شیطان دارد که با وی همراه است و با وی زندگانی می کند. و رسول- علیه السلام- فرمود که «اسلم شیطانی علی یدی». پس ملک، و شیطان و ابلیس یک جوهر باشند و آن یک جوهر را باضافات و اعتبارات مختلفه ذکر کرده اند و اگر هر سه را شیطان گویند هم راست باشد: «والشیاطین کلّ بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد».

ای درویش! چون معنی ملک و شیطان و ابلیس را دانستی، اکنون بدان که در مردم عوام کم باشد، در مردم عوام ملک و شیطان بود. ابلیس در علماء و مشایخ و حکام بود. ایشان باشند که معجب و خودبین بوند و هیچ کس را بالای خود نتوانند دید، همه را فرود خود بینند. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم!

ای درویش! عالم کبیر هم مرکب است از دو عالم، عالم ملک و عالم ملکوت. عالم ملک صورت است و عالم ملکوت معنی است. عالم ملک جسم است و عالم ملکوت جان است. عالم ملک خانه است، و عالم ملکوت خداوند خانه است، این خداوند خانه مراتب دارد و در هر مرتبه‌ئی نامی دارد: در مرتبه‌ئی نامش طبیعت است، و در مرتبه‌ئی نامش نفس است و در مرتبه‌ئی نامش عقل است. و بعضی خداوند این خانه و کارکنان این خانه را عقول و نفوس و طبایع می گویند و بعضی ملائکه می خوانند؛ و این اصطلاح است.

ای درویش! هیچ شک نیست که چنان که در عالم صغیر کارکنان هستند، در عالم کبیر هم کارکنان هستند. کارکنان عالم کبیر و عالم صغیر را بعضی عقول، و نفوس و طبایع می گویند و بعضی ملائکه می خوانند. کارکنان عالم علوی و عالم سفلی جمله ملائکه‌اند. علم هر یک معلوم است، و عمل هر یک معلوم است، و مقام هر یک معلوم است «و ما منّا الا له مقام معلوم». علم ایشان زیادت نشود، و عمل ایشان دیگر نشود، هر یک بعمل خود

مشغول‌اند و آن علم و عمل را از کسی نیاموخته‌اند، علم و عمل ایشان ذاتی ایشان است. و با ذات ایشان همراه است. نتوانند که عمل نکنند. و نتوانند که بر خلاف آن عمل عمل دیگرکنند: «لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون». و الحمد لله رب العالمین.

تمام شد رساله هفتم از جلد دوم

رساله در بیان سخن اهل تناسخ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

در بیان صراط

اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزیز بن محمد النسفی: بدان که منزل پنجم تناسخ است، و طریق تناسخ طریقی قدیم است؛ چندین هزار سال است که در میان خلق است، و بیشتر اهل علم بر طریق تناسخ بوده اند، و هستند. و چهاردانگ عالم، بلکه زیاده، بر طریق تناسخ اند و گفته آمد که اهل تناسخ با اهل حکمت در مبداء و معاد اتفاق است الا در رسیدن بمعاد خلاف کرده اند. اهل تناسخ می گویند که معاد جائی را گویند که یک نوبت در آنجا بوده باشند و باز خواهند که بهمان جای بازگردند. پس مبداء و معاد یک چیز باشد که آن یک چیز را نسبت بآمدن مبداء گویند، و نسبت بپازگشتن معاد خوانند؛ و آن عقل اول است. و اول چیزی که از واجب الوجود صادر شد، عقل اول بود؛ و هر چیزی که بود و هست و خواهد بود جمله در عقل اول بالقوة موجود بودند. و از اینجا است که عقل اول را لوح محفوظ می گویند.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که اهل تناسخ می گویند که نفوس جمله آدمیان در عالم علوی موجود بودند و هر یک بوقت خود از عالم علوی باین عالم سفلی نزول می کنند و بر مرکب قالب سوار می شوند و کمال خود حاصل می کنند. چون کمال خود حاصل کردند، باز عروج می کنند و بعالم علوی باز می گردند و این نزول و عروج ارواح صراط است که بر روی دوزخ کشیده است، از جهت آن که در حدیث آمده است که صراط بر روی دوزخ کشیده است و صراط از مو باریکتر است و از شمشیر تیزتر است. و بر صراط چندین گاه بزیر می باید رفت و چندین گاه راست می باید رفت، و چندین گاه ببالا می باید رفت. و هر که از صراط گذشت، از دوزخ گذشت و به بهشت رسید و بر صراط بعضی کس زود روند و بی زحمت بگذرند؛ و بعضی کس دیر و با زحمت بگذرند، و بعضی کس نتوانند گذشت و در دوزخ افتند.

ای درویش! این صراط که بر روی دوزخ کشیده است، نزول و عروج است. از جهت آن که در نزول و عروج چندین گاه بزیر می باید رفت و چندین گاه راست می باید رفت و چندین گاه ببالا می باید رفت و این نزول و عروج بر روی دوزخ کشیده است، از جهت آن که هر چه در زیر فلک قمر است، دوزخ است و هر که این نزول و عروج را تمام کرد، از دوزخ درگذشت و به بهشت رسید. بعضی کس این نزول و عروج را زود و بی زحمت تمام کنند، و بعضی کس دیر و با زحمت تمام کنند و بعضی کس نتوانند تمام کرد و بدرکات دوزخ فرو روند. و درین نزول و عروج بر صراط مستقیم می باید رفت تا نزول و عروج زود و بی زحمت تمام شود. و صراط مستقیم در همه کارها وسط است و وسط از موی باریکتر است؛ و در وسط رفتن دشوارتر از آن است که بر شمشیر تیز رفتن تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم!

ای درویش! اهل تناسخ می گویند که نفوس جزوی از عالم علوی، هر یک بوقت خود به این عالم سفلی بطلب کمال می آیند، و چون کمال حاصل می کنند، باز بعالم خود باز می گردند و کمال بی آلت حاصل نمی توان کرد و آلت نفس قالب است و نفس قالب خود را می سازد بقدر استعداد و دانش خود، همچون حداد و نجار که آلت خود می سازند، و بقدر دانش و استعداد خود می سازند؛ هر چند که در حدادی و نجاری دانایان می شوند، آلت و دست افزار خود بهتر و خوبتر می سازند. نفس جزوی اول صورت نباتات و اشجار پیدا می کند بتدریج، باز

صورت حیوانات پیدا می‌کند بتدریج، باز صورت انسان پیدا می‌کند بتدریج، و در هر مرتبه‌ئی نامی دارد. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشنتر ازین بگویم.

در بیان عروج

بدان که اهل تناسخ می‌گویند که آنچه فرود فلک قمر است، که عالم کون و فساد است، و عالم طبایع و شهوات است، دوزخ و درکات دوزخ است؛ و آنچه بالای فلک قمر است، که عالم بقا و ثبات است، و عالم عقول و نفوس است، بهشت و درجات بهشت است؛ و فلک و قمر واسطه است میان بهشت و دوزخ، و جای نفوس اطفال است و جای نفوس کسانی است که در معنی اطفال باشند. درجات بهشت هشت است و درکات دوزخ هفت است.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که نفوس جزوی از عالم علوی اول بعناصر و طبایع می‌آیند، تا نزول تمام می‌شود و چندین گاه درین منزل می‌باشند. و افلاک و انجم دایم گرد عناصر و طبایع می‌گردند، و فیض و اثرها بعناصر و طبایع می‌رسانند. و مقصود ازین همه گشتن آن است که تا نفوس جزوی که در عناصر و طبایع اند، پرورش یابند، و استعداد عروج حاصل کنند. چندین هزار سال درین مرتبه می‌باشند، و پرورش می‌یابند و نام نفس جزوی درین مرتبه طبیعت است. آن گاه از عناصر و طبایع عروج کنند، و به نباتات می‌آیند و اول صورتی که از صورت نباتات پیدا می‌کنند، صورت طحلب است؛ و این طحلب گیاهی سبز است که در آبها پیدا می‌آید، و بمراتب برمی‌آید و صورت نباتات و اشجار پیدا می‌کنند، تا بحدی که شجر بحیوان نزدیک شود، همچون درخت خرما و درخت لَفَّاح، و درخت واق واق. و چندین هزار سال دیگر درین مرتبه می‌باشند، و ازگردش افلاک و انجم پرورش می‌یابند و درین مرتبه نام وی نفس نباتی است. آن گاه از نبات بحیوان می‌آیند و اول صورتی که از صورت حیوانات پیدا می‌کنند، صورت خراطین است؛ و این خراطین کرمی سرخ و دراز و باریک است که در گل و زمین آبنگ بود. و بمراتب برمی‌آیند، و صورت حیوانات بتدریج پیدا می‌کنند، تا بحدی که حیوان غیرناطق بحیوان ناطق نزدیک می‌شود، همچون فیل و بوزینه و سناس. و چندین هزار سال دیگر درین مرتبه می‌باشند و ازگردش افلاک و انجم پرورش می‌یابند و درین مرتبه نام وی نفس حیوانی است. آن گاه از حیوان بانسان می‌آیند. و اول صورتی که از صورت انسان پیدا می‌کنند، صورت زنگیان است، و درین مرتبه نام وی نفس انسانی است، یعنی نفس ناطقه و نفس ناطقه را درین مرتبه نفس اماره می‌گویند و بمراتب برمی‌آیند تا بدرجه حکما رسند؛ و درین مرتبه نفس ناطقه را نفس لوامه می‌گویند و بمراتب برمی‌آیند تا بدرجه اولیا رسند؛ و درین مرتبه نفس ناطقه را نفس قدسی می‌گویند و بمراتب برمی‌آیند تا بدرجه انبیا رسند؛ و درین مرتبه نفس ناطقه را نفس مطمئنه می‌گویند. اکنون بکمال رسید و برین مزید نباشد و وقت بازگشتن شد «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی».

ای درویش! معنی «فادخلی فی عبادی» آن است که «ای نفس، بعقول و نفوس عالم علوی و درجات بهشت پیوند»، و ادخلی جنتی «بعقل اول که جنت خاص است پیوند». چون بدرجه حکما رسیدند، از دوزخ گذشتند و بدرجات بهشت رسیدند. و چون بدرجه اولیا رسیدند، از درجات بهشت گذشتند و بیبهشت خاص رسیدند. و چون بدرجه انبیا رسیدند، از بهشت خاص گذشتند و بخدای رسیدند «ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر». علما و حکما درجنات و نهران، و اولیا در مقعد صدق‌اند و انبیا عند ملیک مقتدراند.

ای درویش! تا از اخلاق ذمیمه تمام پاک نگردی، و باخلاق حمیده تمام آراسته نشوی، از دوزخ خلاص نیابی و بدرجات بهشت نرسی: و تا اشیا را و حکمت اشیا را کماهی ندانی و نبینی، ببهشت خاص نرسی؛ و تا از خود نمیری و بخدای زنده نشوی، بخدای نرسی. این سه معنی از خواص حکمت و ولایت و نبوت است.

در بیان قیامت

ای درویش! این که گفته شد که نفس جزوی اول صورت نباتات، باز صورت حیوانات، باز صورت انسان بتدریج پیدا می کند در وقتی باشد که در عالم نباتات و حیوانات نباشند، اما اگر در عالم نباتات و حیوانات و انسان باشند، این چنین که این ساعت است، نفس جزوی به نباتی یا به حیوانی یا به انسانی که مناسب استعداد وی باشد، تعلق سازد، که بنزدیک اهل تناسخ رواست که دو نفس و ده نفس و زیاده ازین بیک قالب تعلق سازند و چون بیک قالب دو نفس یا صد نفس تعلق سازند، امتیاز از میان ایشان برخیزد و جمله یک نفس شوند و یک کارکنند و آن وقت که در عالم نباتات و حیوانات نباشند، آن وقتی باشد که در عالم طوفان عام پیدا آید؛ یعنی بهر مدتی در عالم طوفانی می باشد، و هر طوفانی که می باشد، قیامت است.

پس قیامت سه نوع باشد، از جهت آن که سه دور است، و در آخر هر دوری قیامتی است: قیامت صغری، و قیامت کبری و قیامت عظمی. قیامت صغری عام نباشد؛ در طرفی از اطراف زمین باشد. اما قیامت کبری عام باشد، و تمامت روی زمین را بگیرد، و بر روی زمین نباتات و حیوانات نمانند بسبب طوفان آب یا طوفان باد یا طوفان آتش؛ اما شاید که اثری از آثار پیشینیان بماند، همچون بناهای استوار و قلعه های محکم که در کوهها باشند: و بطوفان آب و باد و آتش خراب نشوند و قیامت عظمی هم عام باشد و تمامت روی زمین را بگیرد، چنان که در همه روی زمین نباتات و حیوانات نمانند و هیچ اثری از آثار پیشینیان هم نماند. و باز در اول دور دیگر نباتات و حیوانات بتدریج، این چنین که گفته شد، پیدا آیند. نباتات و حیوانات کوچک ممکن است که در جمله روی زمین پیدا آیند، اما حیوانات بزرگ و انسان در موضعی پیدا آیند که هوای آن موضع معتدل باشد، همچون سرندیب. و این که می گویند که آدم- علیه السلام- بسرندیب فرود آمد و آن موضع را قدمگاه آدم می خوانند، راست است؛ یعنی در آن موضع از مرتبه حیوانی بمرتبه انسانی رسید، و او انسان اول بود و درین انسان اول نطفه پیدا آمد، و باقی فرزندان وی از نطفه وی پیدا شدند، و در روی زمین گسترده شدند. چنین می دانم که تمام فهم نکردی، روشن تر ازین بگویم.

در بیان ادوار

بدان که اهل تناسخ می گویند که هر هزار سال دوری است و در آخر هزار سال قیامتی است، اما قیامت صغری؛ و هر هفت هزار سال دوری است، و در آخر هر هفت هزار سال قیامتی دیگر است اما قیامت کبری؛ و هر چهل و نه هزار سال دوری است، و در آخر هر چهل و نه هزار سال قیامتی دیگر است، اما قیامت عظمی.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که هفت هزار سال دور زحل است، هزار سال خاص و شش هزار بشرکت؛ و هفت هزار سال دیگر دور مشتری است، هزار سال خاص، و شش هزار سال بشرکت؛ همچنین تا بقمر؛ و هفت هزار سال دیگر دور قمر است، هزار سال خاص و شش هزار سال بشرکت؛ جمله چهل و نه هزار سال می شود و درین چهل و نه هزار سال سه دور و سه قیامت بگذرد. در قیامت صغری رسوم و عادات مردم دیگرگون شود، و قاعده و اصطلاح زیرکان و شریعت و قانون پیغمبران منسوخ گردد، و جمله از نو دیگر باره پیدا آیند. و هر پیغمبری که درین وقت خواهد که رسوم و عادات مردم را براندازد، و شریعت و قانون اول را منسوخ کند و

شریعتی و قانونی دیگر بنهد، آسان باشد از جهت آن که وقت و زمان مساعد باشد. و هرکه بغیر این وقت خواهد که رسوم و عادات مردم را براندازد، و شریعت و قانون اول را منسوخ کند نتواند، بلکه اگر مبالغه کند وجد نماید، کشته شود و زحمات بسیار و عقوبات بی شمار بقوم و اتباع وی رسد. و بیشتر زیرکان و دانایان که کشته شدند، و در زحمت افتادند، باین سبب بود که وقت و زمان را نشناختند و در قیامت کبری بسبب طوفان آب یا باد یا آتش بر روی زمین نباتات و حیوانات نمانند و باز در اول دور دیگر بتدریج پیدا آیند. و هر چیزکه پیدا می آید، بتدریج بکمال می رسد چون هفت هزار سال بگذرد و بآخر دور رسد، جمله چیزها بکمال رسیده باشد؛ و هیچ چیز ناگفته، و هیچ چیز ناکرده نمانده باشد. هر چیزکه بکمال خود رسد، ختم شد. این است معنی ختم نبوت و ختم ولایت. و در قیامت عظیم زمین بیک بار در زیر آب رود، و آب محیط خاک گردد و بعد از مدتی دیگر آن نیمه دیگرکه مسکون نبود، و در آب بود، ظاهر شود و بتدریج نبات و حیوان و انسان باز پیدا آیند. و هیچ کس نداند که در عالم وقتی کسی بوده است، از جهت آن که هیچ اثری از آثار پیشینان بر روی زمین نباشد. زمینی باشد هامون و همواره و کوه نباشد، و بالا و شیب نبود. «قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً ولامتاً». آن گاه بتدریج کوهها پیدا آید و عمارتها کرده شود، و دانایان پیدا شوند و دعوت و تربیت پیدا آید و مردم بتهدیب اخلاق و تبدیل صفات مشغول شوند.

ای درویش! اگر چه دانایان و انبیا ظاهر شوند اما در دور اول چنان دانا نباشند که در دور آخر؛ بتدریج بکمال می رسند و دانایان می شود تا هفت هزار سال بگذرد. در هزاره هفتم دانایان بکمال رسند و استادان در همه چیز کامل شوند. این بود بیان قیامت و ادوار.

ای درویش! هرکه عمر خود ضایع نکند، و سخن دانایان قبول کند و کمال خود حاصل کند، بعد از مفارقت قالب بعالم علوی پیوندد، و بهشتی شود و دایم در ناز و نعیم باشد: «خالدین فیها ابداً». و همیشه با کروییان و روحانیان بود. این است سخن اهل تناسخ در بیان نسخ.

در بیان نسخ و مسخ

بدان که اهل تناسخ می گویند که نسخ عبارت از آن است که نفسی صورتی رها کند و صورتی دیگر بالای صورت اول بگیرد، چنان که نفس جزوی اول صورت عناصر داشت، صورت عناصر رها کرد و صورت نبات گرفت؛ و صورت نبات رها کرد و صورت حیوان گرفت؛ و صورت حیوان رها کرد و صورت انسان گرفت؛ و صورت انسان رها کرد و صورت ملک گرفت. این است مراتب نسخ. و مسخ عبارت از آن است که نفسی صورتی رها کند، و صورتی دیگر فرود صورت اول بگیرد؛ یعنی اگر نفسی جزوی در مرتبه انسانی کمال خود حاصل نکند، و بعد از آن که کمال خود حاصل نکند، همچون بهایم زندگانی کند، و بصفات بهایم موصوف شود و معاصی بسیار کند، بعد از مفارقت قالب باز بمرتبه حیوان غیر ناطق بازگردد؛ تا در وقت مفارقت قالب صفت کدام حیوان بر وی غالب باشد، در صورت آن حیوان حشر شود؛ مثلاً اگر صفت مور یا موش بر وی غالب باشد، در صورت مور یا موش حشر شود؛ و اگر صفت گاو یا خر بر وی غالب باشد، در صورت گاو یا خر حشر شود؛ و در جمله صفات حیوانات همچنین می دان؛ در هر کدام صفت که مفارقت کند، در صورت آن صفت حشر شود، و وقت باشد که از مرتبه حیوان بمرتبه نبات بازگردد؛ و وقت باشد که از مرتبه نبات بمرتبه جماد بازگردد؛ و بصورت معادن حشر شود.

«قوا انفسکم و اهلکم ناراً و قودها الناس و الحجارة» اشارت باین معنی است؛ و سالهای بسیار در آن مرتبه بماند و: «یوم کان مقداره خمسين الف سنة». یعنی از درکه ئی بدرکه ئی فرو می رود تا بقدر گناه عذاب کشد، و

بقدر جنایت قصاص یابد «کَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ.» و چون بدرکات دوزخ فرو رود، بقدر گناه عذاب کشد و بقدر جنایت قصاص یابد آن گاه باز بمراتب برآید و بمرتبه انسانی رسد و اگر این نوبت دیگر هم کمال حاصل نکند، و همچون بهایم زندگانی کند و بصفت بهایم موصوف شود، و گناه و جنایت کند، بعد از مفارقت قالب باز بمراتب فرو رود تا آنجا برود که بقدر گناه عذاب کشد و بقدر جنایت قصاص یابد. چون عذاب کشید و قصاص یافت، بازگردد و بعضی تا حیوان غیرنطاق فرو روند و بعضی تا نباتات فرو روند و بعضی تا بجماد فرو روند. همچنین فرو می‌روند و برمی‌آیند تا آن گاه که کمال خود حاصل کنند و وقت باشد که نفس انسانی در مرتبه انسانی از قالب مفارقت کند و کمال خود حاصل نکرده باشد، اما بصفات بهایم موصوف نشده بود. از مرتبه انسانی بزیتر نرود، و هم در مرتبه انسانی بصورت انسانی دیگر حشر شود؛ همچنین از انسانی بانسانی نقل می‌کند تا کمال حاصل کند. اگر در قالب اول نیکی کرده باشد، و راحت رسانیده بود، در قالب دوم ثواب آن بوی می‌رسد؛ و اگر در قالب اول بدی کرده باشد و آزار رسانیده بود، در قالب دوم عذاب آن بوی می‌رسد و هر نوبت که برود و باز آید زیرکتر و مستعدتر باشد و بعضی کس که بغایت زیرک و مستعداند؛ از آن است که بسیار رفته‌اند و باز آمده‌اند.

ای درویش! چند نوبت گفته شد که کمال نفس جزوی مناسب است با عقول و نفوس عالم علوی. که شریف و لطیف‌اند، و جمله علم و طهارت دارند و هرکدام که بالاتر است، علم و طهارت او بیشتر است. پس هرکه علم و طهارت بیشتر حاصل می‌کند، مناسب او با عقل و نفس بالاتر حاصل می‌شود؛ و با هرکدام که مناسب حاصل کرد، بازگشت وی بعد از مفارقت قالب بوی خواهد بود.

ای درویش! اگر از انسانی بانسانی دیگر نقل کند که فرود انسان اول باشد، از درکه‌ئی بدرکه‌ئی دیگر می‌رود و از حساب مسخ است و اگر از انسانی بانسانی دیگر نقل می‌کند که بالای انسان اول باشد، از درجه‌ئی بدرجه‌ئی دیگر می‌رود و از حساب نسخ است.

ای درویش! بعد از مفارقت قالب انسانی راه دو است، یا ببالا یا بشیب «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ». اگر ببالا رفت هرکه با وی پیوسته است، جمله را با خود ببالا برد؛ و اگر بشیب رفت، هرکه بوی پیوسته است جمله را با خود بشیب برد «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَ فِدَاءً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِدًّا». تمام شد منزل پنجم.

والحمد لله رب العالمين

رساله در بیان وجود حقیقی و وجود خیالی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه واوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

بدان که اهل وحدت در منزل ششم اند و از منزل هفتم اند. و اهل وحدت دو طایفه اند؛ یک طایفه درین منزل ششم اند که درین رساله تقریر خواهم کرد.

در بیان آن که وجود دو قسم است

ای درویش! طایفه‌ئی از اهل وحدت می‌گویند که وجود بر دو قسم است، وجود حقیقی و وجود خیالی. وجود حقیقی وجود خدای است تعالی و تقدس، و وجود خیالی وجود عالم است.

ای درویش! این طایفه می‌گویند که عالم خیال و نمایش است و بحقیقت وجود ندارد، اما بخاصیت وجود حقیقی که وجود خدای است، این چنین موجود می‌نماید همچون موجوداتی که در خواب و آب و مرآه می‌نماید و بحقیقت وجود ندارد، الا وجود خیالی و عکسی و ظلّی.

ای درویش! وجود خدای، اول و آخر ندارد، و مثل و شریک ندارد، و قابل تبدیل و تغییر و قابل فنا و عدم نیست، و در مکان و در جهت نیست، از جهت آن که وجود خدای فوق و تحت، و یمین و یسار، و پیش و پس ندارد. نوری است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی‌پایان و بی‌کران. این طایفه در وجود خدای همان می‌گویند که اهل تصوّف می‌گفتند؛ و فرق میان این طایفه و اهل تصوّف آن است که اهل تصوّف عالم را خیال و نمایش نمی‌گفتند؛ می‌گفتند: عالم و اهل عالم هر یکی حقیقتی دارند، اما وجود خدای قدیم است و وجود عالم حادث است. و این طایفه می‌گویند که عالم و اهل عالم جمله بیکبار خیال و نمایش است، و حقیقتی ندارد، تا سخن دراز نشود از مقصود باز نمانیم!

ای درویش! این طایفه می‌گویند که خدای هستی است نیست نمای، و عالم نیستی است هست نمای. و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است.

نظم

جویان اتصال بسی خلق و حق عزیز کز نیستان بهست محال است اتصال
وصل و فراق خلق همین اقتضا کند او نیست جز یکی نه فراق است و نه وصال

در بیان نمایش

اگر کسی سؤال کند که ما چگونه خیال و نمایش باشیم که بعضی از ما خوش، و بعضی ناخوش، و بعضی در رنج و بعضی در راحت اند و بعضی حاکم و بعضی محکوم اند و بعضی ناطق و بعضی صامت اند و مانند این؟ رنج و الم چگونه خیال باشد و لذت و راحت چگونه نمایش بود؟

جواب. ای درویش! تو مگر هرگز خواب نکرده‌ای. و در خواب این چنین چیزها ندیده‌ئی؟ در خواب یکی را می‌زنند و آن کس در رنج و زحمت است؛ و یکی را می‌نوازند و آن کس در آسایش و راحت است؛ و یکی را می‌کشند و یکی را بر تخت پادشاهی می‌نشانند و مانند این. و ترا هیچ شک نیست که در خواب این خیال و نمایش است، و با وجود آن که خیال و نمایش است، بعضی در رنج و زحمت اند و بعضی در راحت و آسایش و بعضی حاکم اند و بعضی محکوم. عالم را نیز هم چنین می‌دان که اگرچه بعضی در رنج و زحمت اند، و بعضی

در لذت و راحت‌اند، و بعضی حاکم و بعضی محکوم‌اند، اما جمله خیال و نمایش است، و جمله در خواب‌اند و خواب می‌بینند: «العالم کلّه خیال فی خیال و منام فی منام.»

در بیان رسیدن بحقیقت

ای درویش! هرکه در خواب چیزها می‌بیند، اگرچه آن چیزها می‌بیند، خیال است؛ اما خیال را بر حقیقتی دلالت است. از آن خیال عبور می‌باید کرد تا بآن حقیقت رسند، و از آن حقیقت باخبر شوند و معبر را از جهت این معنی معبر می‌گویند که مردم را از آن خیال که در خواب دیده‌اند می‌گذرانند، و بحقیقت آن خیال می‌رسانند. همچنین این عالم جمله خیال و نمایش است، اما این خیال و نمایش را بر حقیقتی دلالت است و آن حقیقت وجود خدای است تعالی و تقدّس.

پس ازین خیال و نمایش عبور می‌باید کرد تا از آن حقیقت باخبر شوند. و دانایان معبران‌اند، از جهت آن که مردم را ازین خیال و نمایش می‌گذرانند، و از حقیقت که وجود خدای است، خبر می‌دهند و این خیال و نمایش را از جهت آن که عالم گفته‌اند که علامت است بر وجود خدای عزّ و جلّ.

در بیان نصیحت

بدان که دانایان این عالم را بدریا و احوال این عالم را ب موج دریا تشبیه کرده‌اند؛ و بآن می‌ماند، از جهت آن که هر زمان صورتی پیدا می‌آید و هر ساعتی نقشی ظاهر می‌شود و هیچ یک را بقا و ثبات نمی‌باشد. صورت اول هنوز تمام نشده است، و استقامت نیافته است، که صورتی دیگر آمد و آن صورت اول را محو گردانید. و بعضی احوال این عالم را بچیزهای که در خواب می‌بینند هم تشبیه کرده‌اند؛ و بآن هم می‌ماند، از جهت آن که درین عالم چیزها می‌نماید و مردم دل بر آن چیزها می‌نهند، و ساعتی دیگر آن چیزها را نمی‌بینند، و نمی‌یابند. ای درویش! شک نیست که این چنین است که دانایان گفته‌اند، اما با وجود آن که چنین است، هر چند که می‌آیند، بسته این عالم می‌شوند؛ و باین عالم فریفته می‌گردند و باین سبب در بلاها و فتنه‌ها و محنتها می‌افتند و بعدابهای گوناگون گرفتار می‌شوند و بآتشهای معنوی می‌سوزند؛ و بعضی بآتش فراق، و بعضی بآتش حسرت و بعضی بآتش حسد و بعضی بآتش بایست می‌گدازند و فریاد می‌کنند و نمی‌دانند که دنیا هیچ نه ارزد، از جهت آن که در خواب‌اند و خواب می‌بینند و هر چه در خواب می‌بینند آن را بقا و ثبات نباشد. «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا».

ای درویش! نصیحت تو این مقدار بیش نیست که بدانی که سبب جمله بلاها و فتنه‌ها و عذابهای گوناگون دوستی دنیا است و دوستی اهل دنیا است. این سخن تنها بتو نگویم، با خود هم می‌گویم. اما خود را و ترا و تمام مردم را معذور می‌دارم از جهت آن که این عالم بغایت ساحر است، و بعضی بسحر وی فریفته می‌شوند و بعضی اگرچه دنیا را چنان که دنیا است می‌شناسند و بسحر وی فریفته نمی‌شوند، اما چون بقدر ضرورت احتیاج بوی دارند، و بواسطه احتیاج با ناجنسان همصحبت می‌باید بود، و با بی‌خبران دست در کاسه می‌باید کرد؛ و کدام عذاب باین ماند که دانا را با نادان همصحبت باید بود؟ و اگر با ایشان صحبت نمی‌دارند، کار این عالم بدر نمی‌رود؛ بلکه دانایان تا خدمت خوک و خرس نمی‌کنند، درین عالم نمی‌توانند بود.

ای درویش! چون درافتادیم، بزرگی بدر می‌باید برد و راضی و تسلیم می‌باید بود. تا باشد که ازین ددی خونخوار سلامت بگذریم، که از جزع کردن و فریاد زدن هیچ فایده ندهد. تمام شد جلد سوّم، و تمام شد منزل ششم، و این یک طایفه‌اند از اهل وحدت.

والحمد لله ربّ العالمين

تحریر مختصر رسالہ بیستم سخن اهل وحدت در بیان عالم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

درویشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که بیان کنید که اهل وحدت بیان عالم چون می کنند، و بنزدیک ایشان عالم علوی و عالم سفلی کدام است، و آسمان اول و آسمان هفتم کدام است. «و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب».

در بیان آن که تمام موجودات یک درخت است

بدان- اعزک الله فی الدارين- که بنزدیک اهل وحدت تمام موجودات یک درخت است، و فلک اول، که فلک الافلاک است، ساده و بی نقش است، و زمین این درخت است، و زمین فلک دوم، که فلک ثابتات است، بیخ این درخت است؛ و هفت آسمان که هر یک کوکب سیاره است، ساق این درخت اند، زحل بر آسمان اول، و قمر بر آسمان هفتم. و زحل از ما دورتر است، بر آسمان اول است؛ و باقی را همچنین می دان. هر کدام که بما نزدیکتر است، بالاتر است.

و عناصر و طبایع چهارگانه شاخهای این درخت اند؛ و معدن و نبات و حیوان برگ و گل و میوه این درخت اند، چون مراتب این درخت را دانستی، اکنون بدان که میوه بر سر درخت باشد، و زبده و خلاصه درخت باشد، و شریفتر و لطیفتر از درخت باشد، و از درخت هر چیز که میوه نزدیکتر باشد، بالاتر و لطیفتر و شریفتر بود. پس افلاک و انجم که زمین و بیخ و ساق این درخت اند، عالم سفلی باشند و عناصر و طبایع و معدن و نبات و حیوان که شاخها و برگ و گل و میوه این درخت اند عالم علوی باشند و ازین جا گفته اند که افلاک و انجم و عناصر و طبایع لوح محفوظ و کتاب خدای اند و همه چیز که در کتاب نوشته است، درین عالم آن ظاهر خواهد شد و شک نیست که این چنین است: «ولا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین». و قلم خشک گشته است و هر چیز که در کتاب خدای نوشته شده است، آن ظاهر خواهد شد، از جهت آن که بر درخت چیزی پیدا آید، آن جمله در بیخ و شاخ درخت نوشته است.

ای درویش! اهل وحدت می گویند که مراتب این درخت همیشه تمام بود، و همیشه تمام باشد اما مراتب این درخت بعضی چنان اند که صورتی که دارند، رها نمی کنند و صورتی دیگر نمی گیرند و آن عالم سفلی است که افلاک و انجم و بیخ و ساق این درخت اند. و این چنین باید که باشد، از جهت آن که بیخ و ساق درخت صورتی که دارند، رها نکنند و صورتی دیگر نگیرند. و بعضی چنین اند که صورتی که دارند، رها می کنند و صورتی دیگر نمی گیرند. و آن عالم علوی است، که معدن و نبات و حیوان اند و برگ و گل و میوه این درخت اند و این چنین باید که باشد. از جهت آن که برگ و گل و میوه بر درخت همیشه بر یک حال نباشند بعضی در وقت گل فرو ریزند، و میوه بعضی در وقت خامی فرو ریزد، و بعضی در وقت رسیدن فرو ریزد، و دیگر باره برگ و گل و میوه پیدا آیند. خود می رویند، و خود می زایند و خود می باشند و خود می روند. این درخت هر چند که بمراتب برمی آید، لطیفتر می شود و نازکتر می گردد و باین سبب آفت پذیر می شود و ازجائی بجائی می گردد، بخلاف بیخ و ساق و شاخ. این درخت را بیخ از خود است و ساق از خود است و شاخ از خود است و برگ از خود است و گل از خود است و میوه از خود است و خورنده از خود است و باغبان از خود است و زمین از خود است و آب از خود است و هوا از خود است و آفتاب از خود است و سایه از خود است و حیوة از خود است، همه از خود

است، همه با خود است، و همه از خود دارند. این درخت همه است، و همه این درخت است. یافت آن که یافت، و نیافت آن که نیافت.

در بیان حسّ و حرکت اراد و اختیار

بدان که اهل وحدت می‌گویند که در تمامت مراتب موجودات حسّ و حرکت ارادی و اختیار نیست، الا در حیوان حسّ و حرکت ارادی و اختیار بچیان مخصوص اند و در تمامت موجودات عقل و علم نیست الا در انسان. عقل و علم بانسان مخصوص اند و افلک و انجم و ملائکه و عناصر و طبایع، حسّ و حرکت ارادی و اختیار و عقل و علم ندارند و دایم در کاراند و هر یک عملی دارند و بعمل خود مشغول اند. اما نتوانند که آن عمل نکنند و نتوانند که بغیر آن عمل عملی دیگر کنند.

پس آن عمل بی علم، و بی فکر و بی اختیار ایشا از ایشان در وجود می‌آید، یعنی حسّ و حرکت ارادی و اختیار و عقل و علم بمیوه این درخت مخصوص اند و در باقی مراتب درخت حسّ و حرکت ارادی و اختیار و عقل و علم نیست.

ای درویش! آنچه ازین درخت محسوس اند، نامش عالم ملک است و آنچه ازین درخت معقول اند نامش ملکوت است. ملک با ملکوت است هر دو باهم اند، و از یک دیگر جدا نیستند، و امکان ندارد که از یک دیگر جدا باشند، اما چون مفردات مرکب می‌شوند، و مرکب باز مفردات می‌گردند، تفاوتها پیدا می‌آید، مردم می‌پندارند که مگر چیزی از جائی دیگر می‌آید، و بجائی دیگر می‌رود، و هیچ چیز از هیچ جا نمی‌آید. افراد موجودات هر یک آنچه مالا بد ایشان است تا بکمال خود رسند، با خود و از خود دارند. واللّه اعلم بالصواب. واللّه الموفق و المرشد.

رساله در بیان سخن اهل معرفت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين!

اما بعد، چنين گويد اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز ابن محمد النسفي، که اهل منزل هشتم را اهل معرفت می گویند و اهل معرفت قومی بغایت بزرگ اند؛ چنان که صفت بزرگی ایشان است، نتوانستم کردن. ای درویش! اهل معرفت، که اهل منزل هشتم اند قومی اند، که سالهای بسیار در خدمت مشایخ ریاضات و مجاهدات کشیده اند و علم صورت و علم معنی حاصل کرده اند و گمان برده اند که بخدای رسیدند، و خدای را شناختند، آنگاه بعد از هفتاد سال دانستند که هیچ نمی دانند و هرچه می دانستند، معلوم ایشان گشت که همه خیال و پندار بود؛ خود را نادان و عاجز و بیچاره دیدند و بعجز و نادانی خود اقرار کردند و با خلق عالم بیکبار صلح کردند و خلق عالم را همچون خود عاجز و بیچاره دیدند و از اعراض و انکار آزادگشتند، و راضی و تسلیم. و این را مقصد دانستند، یعنی دانستند که مقصد سالکان آن است، که بعد از دانائی که هیچ نمی دانند، چون بیقین دانستند که هیچ نمی دانند، بمقصد رسیدند و مقصود حاصل کردند.

ای درویش! بدان که اهل معرفت مدتها در میان علما بوده اند و مدتها در میان حکما بوده اند و مدتها در میان اهل تناسخ بوده اند و مدتها در میان اهل تصوف بوده اند و مدتها در میان اهل وحدت بوده اند. و در میان هر قومی که بوده اند، آن قوم گفته اند که آنچه حق است با ماست، و دیگران بر باطل اند. اهل معرفت با خود اندیشه کردند که چون هر یکی بر خلاف یکدیگر می گویند؛ جمله حق نتوان بودن؛ از جهت آنکه حقها بیشتر نیست. پس بیقین دانستند که جمله بر حق نیستند و دیگر با خود دانستند و با خود اندیشه کردند که این جماعت که در اول این سخنها گفته اند؛ و این منازل بنیاد نهاده اند و این مذاهب بسیار پیدا کرده اند، از دو حال بیرون نباشند یا از پیغمبر گفته باشند، یا برای و اندیشه خود گفته بوند. اگر جمله از پیغمبر گفته باشند؛ جمله یک سخن بودند، و برخلاف یکدیگر نگفتندی؛ و چون برخلاف یکدیگر می گویند، بیقین دانستند که از پیغمبر نمی گویند. و چون از پیغمبر نگویند، البته برای و اندیشه و عقل خود گویند. و کسی که چیزی برای و اندیشه و عقل خود گوید، حال ازل و ابد نداند و احوال بعد از مرگ نشناسد. و اگر کسی گوید که من می شناسم، جهل مرکب دارد، نمی دانند و نمی دانند که نمی دانند. اهل معرفت چون نیک تأمل کردند، و سخنهای این جماعت را، دوستیهای ایشان مطالعه کردند، هیچ یک اصل نداشت، دانستند که از سر دانائی گفتند. افلاک و انجم که محسوس اند و در نظر مایند، هیچ کس بکنه افلاک و انجم نرسید و نرسند و اثرهای ایشان را چنان که هست دریافتند، و نیابند. و سیر این هفت کوكب سیار را دریافتند، و دانستند که در هر شبانروز هر یک چند سیر می کند غ هر تسدیس، و تربیع و مقابله و مقارنه ایشان را معلوم کردند و از اثرهای ایشان اند که دریافتند باقی از اثرهای کواکب ثوابت هیچ دریافتند و نیابند.

ای درویش! چون افلاک و انجم را که محسوس اند دریافتند، صفات و اسامی و افعال خدای را، و اول و آخر عالم را، و سیر ازل و ابد را و احوال بعد از مرگ را که غیب اند چون دریابند؟

رباعی

کس را بحقیقت ازل راه نشد وز سرّ فلک هیچکس آگاه نشد
زین راز نهفته هر کسی چیزی گفت معلوم نیست و سرّ کوتاه نشد

ای درویش! بدان که اهل معرفت می‌گویند که آدمیان علم محسوسات دارند، و بغیر محسوسات چیزی دیگر نمی‌دانند؛ و محسوسات را آن چنان که هست هم نمی‌دانند، پس وقتی که محسوسات را چنان که هست هم نمی‌دانند، چیزی که محسوس نباشد و غیب بود چگونه می‌دانند؟

ای درویش! حیوانات غیرناطق آنچه مالا بد ایشان است، تا درین عالم زندگانی می‌کنند و توانند کرد، می‌دانند و نیک نمی‌دانند. یعنی دشمن خود را می‌شناسند، و از دشمن پرهیز می‌کنند و از مطعومات آنچه منفعت ایشان در آن است می‌دانند، و آن را حاصل می‌کنند و غذای خود می‌سازند و آنچه مضرت ایشان در آن است می‌شناسند، و از آن پرهیز می‌کنند و جای زمستان و تابستان می‌دانند و وقت رفتن بجای زمستان، و بجای تابستان می‌شناسند، و شهوت بوقت می‌کنند و بچه می‌آرند و بچه خود می‌پرورند و خانه چنان که لایق ایشان است و لایق بچه ایشان است می‌سازند و مانند این. هر چه مالا بد ایشان است می‌دانند، و می‌کنند؛ علم آن دارند و آدمیان هم آنچه مالا بد ایشان است، تا درین عالم زندگانی توانند کردن، می‌دانند، و می‌کنند: حرفهای خوب و عمارت‌های خوب و زراعت و تجارت و معرفت غذا و شرابها و داروها و معرفت رنجها و بیماریها و معرفت علاج هریک؛ و هر چه بتجربه تعلق دارد، می‌دانند و می‌کنند و علم و عمل آن دارند. چون ازین محسوسات درگذشت، هیچ دیگر نمی‌دانند؛ می‌پندارند که می‌دانند، اما آن بجز پند نیست، همچون حکایت پیل و شهر نابینایان است.

ای درویش! بدان که اهل معرفت می‌گویند؛ مصلحت سالکان ملک، و مصلحت جمله عالم آن است که بعجزو نادانی، خود اقرارکنند و دعوی دانش از سر بنهند، و بیقین بدانند که هیچ نمی‌دانند و مقلد پیغمبر خود شوند و متابعت شریعت وی کنند تا رستگار دنیا و آخرت شوند.

ای درویش! اهل معرفت می‌گویند که جمله انبیا که دعوت خلق کردند، غرض و مقصد ایشان چهارچیز بود، اگر چه سخنهای بسیار گفتند و احکام بسیار بیان کردند، اما معظم مقصود ایشان از دعوت چهارچیز بود. اول آن که تا مردم ترک دنیا کنند و بدنی فریفته نشوند و از دنیا بقدر ضرورت قناعت کنند، و بیقین بدانند که مال و جاه سبب عذابیهای گوناگون هست. دوم آن که تا مردم از اخلاق بد پاک شوند و باخلاق نیک آراسته گردند. سوم آن که تا مردم راست گفتار و راست کردار باشند. چهارم آن که تا مردم دعوی دانش از سر نهند و بعجز نادانی خود اقرارکنند، و مقلد پیغمبر خود شوند؛ یعنی آنچه پیغمبر گفته است قبول کنند، و بجای آورند، و بعقل خود طریقی و مذهبی پیش نگیرند، و بیقین بدانند که هیچ نمی‌دانند، و نمی‌دانند که نمی‌دانند. مقصود کل ایشان از دعوت این چهار چیز بود، از جهت آن که دوستی دنیا سبب بلاها و فتنه‌ها است، و اخلاق بد دوزخ است، و اخلاق نیک بهشت. و راست کردار و درست گفتار همیشه در میان مردم عزیز است، و همیشه روزی بروی فراخ گردد؛ و دروغ گوئی ناراست همیشه در میان مردم خوار باشد و همیشه روزی بر وی تنگ بود. و دعوی دانش از سر نهادن، و بر عجز و نادانی خود اقرارکردن، و بر عقل و علم خود اعتماد ناکردن و مقلد پیغمبر خود شدن، و متابعت شریعت وی کردن، سبب رستگاری دنیا و آخرت است.

ای درویش! کار سالکان آن است که این چهار چیز را بکمال رسانند، تا بکمال خود رسند. اگر کسی از پیغمبر بغیر احکام شریعت چیزی دیگر سؤال کردی، پیغمبر برنجیدی، و جواب نگفتی. فرمودی که آدمیان بدانستن احکام شریعت محتاج‌اند، نه بدانستن حقایق. و صحابه دانسته بودند، سؤال نکردند الا بجیزی که محتاج بودند از احکام شریعت. روزی یکی نوآمده بود و سؤالها می‌کرد، و در سؤال مبالغت می‌نمود. پیغمبر برنجید فرمود: «بعث لیان الاحکام لالیان الحقیقة»، مرا از جهت بیان احکام فرستاده‌اند، نه از جهت بیان حقایق. از خدمت

بسیار زیرکان شنیده‌ام که می‌فرمودند که هر که باین منزل هشتم عمل کند، و سخن اهل منزل هشتم را عزیز دارد و مقصد و مقصود سالکان شناسد، در دنیا و آخرت رستگار بود.

تمام شد منزل هشتم و الحمد لله رب العالمین

نسخه دیگری از مقدمه اول

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين، و الصلوة و السلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

چنين گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفی، که جماعت درويشان- کثرهم الله- ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در منازل روندگان کتابی جمع کنید و دیگر بیان کنید که رونده کیست، و راه چیست، و منزل چند است، و مقصد کدام است، تا ترا ذخیره و یادگاری باشد و ما را مونس و دستوری بود. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد. «انّه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر».

در بیان رونده و در بیان مقصد

بدان- اعزک الله فی الدارين- که درويشان سؤال می کنند که رونده کیست. ای درويش! رونده اول حسّ است، و بعد از مدتی رونده عقل می شود، آن عقل که رسول فرماید که «العقل نور فی القلب يعرف به بين الحقّ و الباطل»، نه عقل معاش. و بعد از مدتی دیگر رونده نور عقل می گردد. چون رونده را دانستی، اکنون بدان که مقصد و مقصود جمله روندگان معرفت خدای است، و معرفت خدا کار نور الله است، و حسّ و عقل معاش از معرفت خدا بی بهره و بی نصیب اند. حواسّ ده گانه کارکنان عقل اند و عقل معاش، پادشاه روی زمین است، و عمارت روی زمین از وی است. پس کار روندگان آن است که در سعی و کوشش باشند در صحبت دانا تا بنور الله رسند و خدای را بشناسند.

در بیان منازل روندگان

چون رونده را دانستی، و مقصد و مقصود روندگان را شناختی، اکنون بدان که سؤال دیگر می کنند و می گویند که راه چیست، و منزل چند است. ای درويش! اگر سؤال از منازل سیر الی الله می کنند، در سیر الی الله منازل نیست، و منزل هم نیست، بلکه راه هم نیست. ای درويش! از تو تا خدا راه نیست، نه بطریق طول و نه بطریق عرض، یک نکته بیش نیست، و آدمی مستعدّ را معرفت خدا بیک کلمه دانا حاصل می شود، و سیر الی الله تمام گردد. ای درويش! از تو تا خدا راه نیست، و اگر هست، راه توئی، خود را از میان بردار تا راه نماند! و بیقین بدان که هستی خدای را هست و بس و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است: "خطوتان و قد وصلت."

بیت

یک قدم بر نفس خود نه، دیگری برکوی دوست هر چه بینی، دوست بین، با این و آنت کار نیست و اگر سؤال از منازل می کنند که روندگان در آن منازل ساکن اند. و هر یک اعتقاد اهل آن منازل دارند، آن منازل را بیاورم. که دانستن آن منازل فواید بسیار است.

ای درويش! اگرچه در عالم مذاهب بسیار، و اعتقادات بی شمار است، اما جمله اعتقادات را در ده مرتبه کرده اند، و اعتقادات جمله اهل عالم در آن ده مرتبه جمع است، و ما آن ده مرتبه را بشرح تقریر کنیم که دانستن آن ده مرتبه فواید بسیار دارد، و سالکان را در سیر فی الله مددی عظیم است و دانایان را دانستن آن ده مرتبه ضرورت

است از جهت تربیت و پرورش مریدان، تا بیماری همه را بدانند، و علاج همه بآسانی میسر شود، که طیب چون بیماری شناخت. علاج آسان گشت، و به شنیدن این قناعت نکند که از شنیدن تا دانستن راه دور است. در هر منزلی منزل کنند تا صلاح و فساد آن منزل را بحقیقت بشناسند، آن گاه از آن منزل سفرکنند.

ای درویش! مردم غلط عظیم کرده اند، هرچه را شنیدند، پنداشتند که دانستند؛ و چون آن را بازگفتند، پنداشتند که بعمل آوردند و از هر یکی ازین منازل راه بخدا هست، سالک از هر کدام منزل که سلوک آغاز کند و بشرط سلوک کند، البته بمقصد رسد و مقصود حاصل کند و ازین منازل هیچ یک بر یکدیگر مقدم، و هیچ یک مؤخر نیستند. از هر کدام که سلوک آغاز کند، روا باشد، از جهت آن که جمله مقلدانند؛ آنچه شنیده اند، اعتقاد کرده اند و همه روز با یکدیگر بجنگ اند، و هر یک می گویند که آنچه حق است با ماست و دیگران بر باطل اند. و آن که سلوک را تمام کرد و معرفت خدا حاصل کرد، نه درین منازل است، وی در مقصد است، و با همه کس بصلح است. سالک چون بمقصد رسد، وی می داند که ازین منازل کدام دوراند، و کدام نزدیک اند، و کدام در مقصداند. باید که بدانی که معرفت خدا علامات بسیار دارد؛ و گفت را اعتبار نیست، عمل را و علامات را اعتبار است.

ای درویش! هر که بخدا رسید، و خدای را شناخت، سیر الی الله تمام کرد و با خلق عالم بیکبار صلح کرد، و هر که بعد از شناخت خدا تمامت جواهر اشیا، و تمامت حکمتهای جواهر اشیا کماهی دانست و دید سیر فی الله را تمام کرد، و همه چیز را دانست، و هیچ چیز نماند که ندانست. و هیچ شک نیست که پیغمبر- علیه الصلوة و السلام- بخدا رسیده بود، و خدا را شناخته بود، که این دعا می کرد. «اللهم ارنا الاشياء کماهی». تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، اهل هر منزل قاعدهئی و قانونی دارند، در سخن گفتن. چون منزل دیگر می شود سخن دیگر می شود.

ای درویش! از صد هزار سالک که درین راه درآیند، یکی بخدا رسد و خدا را بشناسد، و از صد هزار سالک که بخدا رسند. و خدا را بشناسند، یکی بد آنجا، سده اشیا را و حکمت اشیا را کماهی بداند و به بیند، باقی جمله درین میان فرو روند.

ای درویش! عالی همّت باش و تا زندهئی در کار باش، که علم و حکمت خدا نهایت ندارد. و این بیچاره درین کتب و رسائل که پیش ازین نوشت، سخن چهار منزل جمع کرد و نوشت و زیاده از چهار منزل نوشت، از جهت آن که طالبان عالی همّت ندیدم. اگر طالبی عالی همّتی، زیرکی؛ مدرکی، چستی، چالاکی، عاشقی، صادقی، باثباتی، باوفائی، حق شناسی، کم گویی، سرنگه داری یافته شود. هر ده مرتبه را جمع کرده آید، و نوشته شود «و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب». اول از منزل علما آغاز کردیم، و علما جمله درین منزل اند.

خاتمة کتاب منازل السائرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين، و الصلوة و السلام على انبيائه و اوليائه، خير خلقه، و على آلهم و اصحابهم الطيبين الطاهرين.

اما بعد، چنين گويد اضعف ضعفا و خادم فقرا، عزيز بن محمد النسفي، که جماعت درويشان- کثرهم الله- ازین بيچاره درخواست کردند که چون بتوفيق خدای کتاب منازل را تمام کردی، اکنون خاتمة الكتاب بنويس، و نصيحت چنانکه لایق اهل سلوک باشد. درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد. «انه على ما يشاء قدیر و بالاجابة جدیر.»

در بیان سالکی که بمقام وحدت رسید

بدان- اعزک الله فی الدارين- که سالک چون بمقام وحدت رسید، به بیابانهای خونخوار رسید. اگر از آن بیابانهای خونخوار سلامت بگذرد، مردی باشد، و نام موحدی بر وی درست آید، و این مراتب ده گانه را تمام کند، که نه منزل است دهم مقصد، و بکمال رسد؛ و اگر نتواند گذشت، ناقص بماند و در آن بیابانهای خون خوار سرگردان و گمراه و هلاک شود.

ای دوریش! سالک چون بمقام وحدت رسد، اول بیابان الحادش پیش آید، و در بیابان الحاد خلاق بسیاراند، و جمله سرگردان و گمراهاند از جهت آن که شریعت از دست داده‌اند و پای در کوی حقیقت نهاده‌اند و با آنکه سرگردان و گمراهاند، و می‌پندارند که بکمال رسیده‌اند، و مقصود حاصل کرده‌اند، و نمی‌دانند که ناقص‌ترین آدمیان ایشانند. و آن را که توفیق دست دهد، و بصحبت دانائی رسد، و ببرکت صحبت او از بیابان الحاد بگذرد، آنگاه بیابان اباحتش در پیش آید، و در بیابان اباحت هم خلاق بسیاراند؛ جمله سرگردان و گمراهاند، و آن را که توفیق دست دهد، و بصحبت دانائی رسد، و ببرکت صحبت دانا از بیابان اباحت هم بگذرد و خلاص یابد، امیدوار شود. سالک چون سلامت ازین دو بیابان گذشت و خلاص یافت امیدوار شد و بنجات نزدیک گشت و علامت آن که سالک ازین هر دو بیابان خون خوار گذشت آن باشد که شریعت را، که از دست داده بود، باز بدست آورد، و عزیز دارد، و بتقوی آراسته شود، و بیقین بداند که راه گم کرده بود و بیراه می‌رفت و اکنون باز برآید. و چون شریعت را باز بدست آورد، و بتقوی آراسته شد یک بیابان خون خوار دیگرش پیش آید، و آن دوستی شیخی و پیشوائی است و دوستی پیشوائی حجابی عظیم است.

ای دوریش! سالک چون از بیابان الحاد بگذشت، و از بیابان اباحت گذشت و شریعت را باز بدست آورد و بتقوی آراسته شد، معجب شود و خود بین گردد، و هیچ کس را بالای خود نه بیند، و نتواند دید، هم در علم و هم در عمل، و سخن هیچکس نشنود و نصیحت هیچکس قبول نکند؛ خواهد که جمله اهل عالم سخن وی شنوند و نصیحت وی قبول کنند، و مرید وی باشند و چون ارادت پیشوائی در دل وی مستحکم شود و هر چند که برآید، زیادت گردد و بریاضات و مجاهدات سخت مشغول شود و اوقات شب و روز بطاعات و عبادات گذرانند، و در تقوی احتیاط بجای آورد و هیچ نکته از آداب طریقت و شریعت فرو نگذارد، و این همه از جهت دوستی پیشوائی کند، تا مردم وی را دوست گیرند و مرید وی شوند، این چنین کس این چنین زندگانی می‌کند، تا بجائی برسد که خیال پیغمبری در خاطرش افتد، و بشیخی نیز راضی نگردد. و این هم بیابان خون خوار است و سالکان را البته درین مقام این در خاطر افتد، و مدت‌های مدید درین بلا بمانند و همه روز اندرون ایشان با این خاطر پنجه انداخته باشد؛ خاطرش گوید: «بگوی که من پیغمبرم»، و عقل گوید: «مگوی که نباید، که قبول نکنند، و

انکارکنند و خللها پیدا آید». بعضی قوی حال باشند، و دانا بوند، اظهار این خاطر نکنند و بتکلیف این خاطر نفی می‌کنند و ازین بیماری صحت یابند. و بعضی ضعیف حال باشند و نادان بوند، و نتوانند که این خاطر را نفی کنند. باید که با یاران مشفق و دوستان موافق که درین بیماری بوده باشند بگویند و با کسانی که این بیماری صحت یافته‌اند، مشورت کند، تا ایشان بروی روشن گردانند که این خاطر پیشوائی که درآمده است، نفسانی است، و این خاطر از دوستی جاه پیدا می‌آید، تانفی این خاطر بروی آسان گردد، نفی این خاطر کند و ترک پیشوائی کند و باقی عمر را سلامت بگذرانند.

در بیان دوستی سروری و پیشوائی

بدان که دوستی سروری و پیشوائی با نفس جمله آدمیان همراه است. هر نفسی که باشد، البته بالا طلبد و هیچکس را بالای خود نتواند دید؛ اما بعضی بر بعضی غلبه می‌کنند، و بعضی محکم زیردست و فرو دست خود می‌دارند و بعضی را مقهور و منکوب می‌کنند؛ و بعضی بسبب احتیاج بضرورت خدمت می‌کنند، و بعضی بسبب احتیاج بمال یا بجاه؛ و اگر نه هیچ نفس بارادت و اختیار خود زیر دست کسی نباشد که این صفت با نفس جمله آدمیان همراه است. و نفس را این صفت ذاتی است، پس هرکس بقدر آن که می‌تواند و میسر می‌شود، بالا می‌طلبد تا بحدی که بعضی کس دعوی خدائی هم کردند.

تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم، غرض ما ازین سخن آن بود که دوستی سروری و پیشوائی با نفس جمله آدمیان همراه است. چون دانایان برین سر واقف شدند و دیدند که این صفت بر نفس غالب است، دانستند که جمعیت در خلاف نفس است، «و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی» نفس را خلاف کردند و دوستی سروری و پیشوائی از دل قطع کردند، آزاد و فارغ شدند، و ازینجا گفته‌اند که آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون رود دوستی جاه است.

ای درویش! کار آزادی و فراغت دارد، باقی جمله در راه‌اند تا به آزادی و فراغت رسیدند؛ و ترک است که سالک را با آزادی و فراغت می‌رساند. پس سالک را هیچ کاری بهتر از ترک نیست، طامات، و ترهات و دعوی در عالم بسیار است. بسیار گفتیم و بسیار شنیدیم و هیچ فایده نکرد، کار ترک دارد، از جهت آن که امکان ندارد که کس بی ترک با آزادی و فراغت رسد.

ای درویش! دوستی پادشاهی و وزیری و خواجگی و رئیسی و پیشوائی؛ و شیخی و واعظی و قاضی و مدرسی و مانند این جمله درهای دوزخ‌اند. و نادان همه روز در سعی آن باشد که درهای دوزخ بر خود بزرگ‌تر و فراخ‌تر کند و دانا آن کس است که درهای دوزخ بر خود تنگ‌تر می‌کند و بر خود می‌بندد و بستن درهای دوزخ بر خود ترک جاه است.

ای درویش! عالم بی اینها نباشد و باید که در عالم اینها باشند؛ اما لازم نیست که تو باشی، پس سالک چون ازین بیابان خونخوار بگذشت و ترک پیشوائی، کرد خلاص یافت. سالک تا ازین بیابانهای خونخوار نگذشته بود؛ در خوف بود و اعتماد بر وی نبود. اکنون از خوف بیرون آمد، و استعداد آن حاصل کرد، که از وی در باب دین کارها آید.

در بیان نصحیت

ای درویش! در علم و معرفت در هر مقامی که برسی، و در هر مقامی که باشی، باید که اعتماد بر عقل و علم خود نکنی و خود را محقق ندانی و نام نهمی، و برای خود طریقی پیش نگیری، و باندیشه خود مذهبی نسازی،

یعنی در علم و معرفت در هر مقامی که باشی، باید مقلّد پیغمبر خود باشی و دست از شریعت وی نداری، که جمله اهل بدعت و ضلالت فضلا و علما بوده‌اند که اعتماد بر علم و عقل خود کردند، و هر یک این دعوی کردند که آنچه حقّ است ما داریم، و دیگران بر باطل‌اند و هر یک این گفتند و می‌گویند که محقّقیم و دیگران در خیال‌اند. و ترا بیقین معلوم است که جمله بر حقّ نتوانند بود، که حقّ یکی بیش نباشد. و چون بیقین دانستی که جمله بر حقّ نیستند و جمله دعوی حقیقت می‌کنند، اکنون تو اگر اعتماد بر عقل و علم خود کنی، و خود را محقّق نام نهی، یکی از آن باشی که گفته شد.

ای درویش! بیقین بدان که این غرور نفس است که می‌گوید که تو محقّق‌ای، و دیگران در خیال‌اند. بیش غرور نفس مخور و از خیال و پندار بیرون آی و بیقین بدان که بنیاد همه گمراهی تقدیم هوای نفس است بر رضای خدای و روا مدار! و این نصیحت از من قبول کن، و احتیاط از دست مده، یعنی شریعت را فرو مگذار که هر کس که شریعت را فرو گذارد، البتّه پشیمان شود، که «ترک الاحتیاط و الحزم سوء الظنّ». هیچ زیان نخواهد داشت، که نفس آدمی بطبع گاه است و او را بکامی باید داشت، تا بکاری مشغول شود، و اگر نه، خود را و ترا بدبخت دو جهانی کند.

تمام شد و الحمد لله ربّ العالمین